

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ناصرالدین پروین	دکتر مهدی بهار (برگزیده‌ها)
مهرانگیز دولتشاهی	جلال خالقی مطلق
ولفگانگ سزار (ترجمه)	مصطفی رحیمی (برگزیده‌ها)
آیت الله شریعتمداری (برگزیده‌ها)	بیژن شاهمرادی
زهرا طاهری	محمد علی طالقانی
جلال متینی	محمد علی همایون کاتوزیان
حورا یاوری	جمال میرصادقی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
وزبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۶۴-۲۷۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۶۴۹-۲۷۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۸ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۷ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۴۱ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید
سال هفدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۸۴

بخش فارسی

مستاداً

- | | | |
|-----|---|--|
| ۶۲۳ | نبرد «علما» با پیشرفت دانش | جلال متینی |
| ۶۴۵ | زن ایرانی در کشاکش نوگرایی | مهرانگیز دولتشاهی |
| ۶۶۴ | سعدی در شب وصل
تصویر واژگونه زن در هبوط. نگاهی به مبحث | محمد علی همایون کاتوزیان
زهرا طاهری |
| ۶۷۳ | صفت زنان در نصیحت الملوک
پیشینه روزنامه نگاری فارسی در سرزمین کنونی | ناصرالدین پروین |
| ۶۹۶ | عراق (۱۲۸۸ - ۱۳۰۱ خ) | |
| ۷۱۰ | یک رؤیا و دوروایت
شراب ایران: فصل فراموش شده ای از تاریخ | حورا یاور
ولفگانگ سزار |
| ۷۲۸ | شراب | (ترجمه محمد ربوبی) |
| | کلاه در فرهنگ بختیاری (پژوهشی در مردمشناسی فرهنگی) | بیژن شاهمرادی |
| ۷۳۷ | نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی اواخر
عصر قاجار از خلال اسناد و گزارشهای | محمد علی طالقانی |
| ۷۴۹ | محرمانه خارجیان | |

برگزیده

- | | | |
|-----|--|---------------------------------------|
| | هشدار به جا، ولی بی حاصل
به مناسبت سالگرد «جمهوری» اسلامی ایران | جلال متینی |
| ۷۷۳ | بر اساس «ولایت فقیه»! | |
| ۷۷۵ | حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند
مراجع تقلید در دولت و حکومت اسلامی مستقیماً | دکتر مهدی بهار
آیت الله شریعتمداری |
| ۷۸۳ | شرکت نخواهند داشت | |

مصطفی رحیمی چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ نامه به خمینی ۷۸۴

نقد و بررسی کتاب

جلال خالقی مطلق شاهنامه لکی، به اهتمام حمید ایزدپناه ۷۹۵

جمال میرصادقی مردم شهر افسوس، نوشته مرتضی میرآفتابی ۸۰۰

گلگشتی در آثار فارسی

معرفی ۱۵ کتاب و مجله ج ۴۰ ۸۰۵

خبرهای ایران شناسی

ایران شناسی کوروش! آسوده بخواب ۸۲۴

هر دم از این باغ بری می رسد: وزارت آموزش و

پرورش در خدمت آیت الله مصباح یزدی ۸۲۵

موسیقی چیست؟ موسیقی ضجه های انسان

در فراق بهشت است! ۸۲۶

حوزه علمیه طهران. ورود بدون عبا ممنوع ۸۲۷

نارسا، وطن نظر

دکتر جلال مهدویان، درباره کاربرد نادرست

Pioneers and Islamic Medicine ۸۲۸

توضیح درباره خبر مندرج در روزنامه رعد ۸۲۹

فهرست مندرجات سال هفدهم «ایران شناسی»

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

زمستان ۱۳۸۴ (۲۰۰۶ م.)

سال هفدهم، شماره ۴

جلال متینی

نبرد «علما» با پیشرفت دانش

یکی از دهها موضوعی که در چند ماه اخیر، در «مملکت امام زمان»! (ایران سابق) جلب توجه هموطنان را کرده و موجب حیرت همگان گردیده، انتصاب «آخوندی» ست هفتاد ساله، از محصولات حوزه علمیه قم، به نام عباسعلی عمید زنجانی به ریاست دانشگاه تهران، یعنی قدیمی ترین و بزرگترین دانشگاههای ایران. این مرد تحصیلات دانشگاهی ندارد، ولی به روایتی به اخذ تصدیق سال ششم ابتدایی نائل آمده است. سابقه این گزینش برمی گردد به این که رئیس جمهوری جدید ایران که انتخاب یا انتصابش، به قول ولی فقیه و رهبر جمهوری اسلامی ایران آیت الله خامنه ای، به تأیید «امام زمان» رسیده است، شخصی را به نام دکتر زاهدی به وزارت علوم منصوب کرده، و ظاهراً این مرد، حکم آن «آخوند» را به ریاست دانشگاه تهران صادر نموده و وی را با گارد محافظ به محل

مأموریتش گسیل داشته است.

از طرف دیگر چنان که می دانیم بر طبق اصل پنجم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، «ولی فقیه»، در غیبت امام زمان، به نیابت از طرف آن امام، «ولایت امر و امامت امت» یعنی زمامداری کشور را برعهده دارد و مسؤولان مملکت را نیز شخصاً به طور مستقیم یا غیر مستقیم انتخاب می کند و در نتیجه آنان نیز وظایف خود را به نیابت از طرف «نماینده امام زمان» انجام می دهند. بدین ترتیب معلوم می شود که ولی فقیه و دیگر مسؤولان مملکت، در شمار آدمیزادگان عادی مثل بنده و شما نیستند، آنان به اصطلاح، «از ما بهتران» اند و برگزیده امام غایب. البته بنا بر ادعای ولی فقیه!

از این جمله معترضه بگذرم و بپردازم به اصل مطلب. به نظر می رسد که اگر دکتر زاهدی وزیر علوم که نمی دانم تحصیلاتش در چه رشته ای ست و دکتری خود را از چه دانشگاهی، شاید از دانشگاه هاوایی، گرفته است! ریاست دانشگاه تهران را خود برعهده می گرفت، یا یکی از پاسداران و بسیجیان - حتی بی داشتن تصدیق سال ششم ابتدایی - به ریاست دانشگاه تهران منصوب می گردید، بحثی به میان نمی آمد، زیرا در جمهوری اسلامی ایران تاکنون همه انتصابات و انتخابات چنان که گفته شد به طور مستقیم یا غیر مستقیم از سوی ولی فقیه - خمینی یا خامنه ای - انجام شده، و بدیهی ست انتصاب رؤسای دانشگاه تهران، و دیگر دانشگاههای مملکت نیز تاکنون از این قاعده کلی مستثنی نبوده است. در ضمن تا آن جا که می دانیم حکومت اسلامی ایران تاکنون با هیچ یک از رؤسای دانشگاههای کشور مشکلی نداشته است تا برای رفع آن مشکل، «آخوند»ی را به ریاست دانشگاه برگزیده باشد.

با این مقدمه، این سؤال مطرح می تواند شد که پس به چه دلیلی حکومت اسلامی، این بار «آخوند»ی را به ریاست دانشگاه تهران منصوب کرده است. برای پاسخ این سؤال، باید تاریخ ۲۷ ساله حکومت اسلامی را در ایران ورق زد و دید انتصاب یک آخوند به ریاست دانشگاه تهران مسبوق به چه سوابقی بوده است. به یاد بیاوریم که وقتی آقای خمینی به عنوان «ولی فقیه و رهبر» زمام امور را به دست گرفت، به صراحت دشمنی خود را با دانشگاه و دانشگاهیان اعلام کرد و از جمله گفت: «هرچه می کشیم از این دانشگاهها و دانشگاه دیده هاست». با این عبارت، تکلیف آینده دانشگاههای کشور معلوم شد. نخست در تمام دانشگاههای ایران کمیته هایی به نام پاکسازی، تصفیه، یا تزکیه انقلابی با شرکت تنی چند از کادر آموزشی و اداری هر دانشگاه - عموماً از جوانان انقلابی - تشکیل شد. این کمیته ها به عنوان «پاکسازی»، اولین دسته استادان دانشگاهها را



ISNA/PHOTO: HAMED NOORI

رئیس جدید دانشگاه تهران با لباس استادی دانشگاه و «عمامه»!

پیش از وی نیز محمد خاتمی رئیس جمهوری سابق که همین دانشگاه به وی دکتری افتخاری داد، عمامه بر سر، جبهه استادی بر تن کرد و دکتری افتخاری گرفت. تصویر او را هم در ایران شناسی چاپ کرده ایم.

به «جرم» همکاری با «طاغوت»! اخراج کردند، بی آن که حتی حقوق بازنشستگی آنها را بپردازند. پس از مدتی دولت اسلامی به عنوان «انقلاب فرهنگی» تمام دانشگاهها و مؤسسات آموزش عالی مملکت را به مدت دو سال تعطیل کرد. در این مدت نیز عده قابل توجهی از استادان و حتی دانشجویان «پاکسازی» یا زندانی شدند. استادانی که از این دو موج «پاکسازی» جان سالم به در برده بودند، از ایران گریختند و جذب دانشگاهها و مؤسسات علمی اروپا و امریکا شدند. پس از دو سال، دانشگاههای مملکت تحت شرایطی خاص به کار پرداختند. بدین شرح که نخست دانشکده های پزشکی و علوم وابسته به آن را از دانشگاهها جدا کردند و به وزارت بهداشت سپردند و بقیه دانشگاهها و دانشکده ها در اختیار وزارت علوم قرار گرفتند همان طوری که دبستانها و دبیرستانها در زیر نظر وزیر آموزش و پرورش انجام وظیفه می کنند، و بدین ترتیب کمترین نشانه ای از استقلال دانشگاهها باقی نماند. از سوی دیگر دولت اسلامی، از انقلاب فرهنگی به بعد، برای محکم کاری، به کارهای عجیب دیگری نیز دست زده است بدین شرح که در هر دانشگاه یا دانشکده، یک آخوند به عنوان «نماینده ولی فقیه»، آخوندی دیگر به عنوان نماینده آیت الله منتظری (تا زمانی که مغضوب نشده بود)، و آخوند سومی با سمت مأمور عقیدتی یا چیزی شبیه آن به طور تمام وقت رؤسای دانشگاهها و دانشکده ها، استادان، دانشجویان، و مواد درسی را دقیقاً زیر نظر دارند. از طرف دیگر نیز برای ایجاد دو دستگی در بین دانشجویان، هر سال علاوه بر دانشجویانی که از طریق کنکور وارد دانشگاهها می شوند، دولت عده ای از جوانان را به عنوان سهمیه خانواده شهدا یا بسیجی و امثال آن، بی شرکت در کنکور وارد دانشگاهها می کند. سواد اینان با سواد دیگر دانشجویان مطلقاً قابل مقایسه نیست، ولی استادان چاره ای ندارند جز این که آنان را در کلاسهای درس بپذیرند و در آخر سال به آنان نمره قبولی هم بدهند. دولت اسلامی از این به اصطلاح دانشجویان عموماً برای شرکت در تظاهرات فرمایشی سیاسی استفاده می کند. چنان که همین چند ماه پیش عده ای از آنان را برای اعتراض به دولت انگلیس به مقابل سفارتخانه آن کشور در تهران فرستادند و آنان با سنگ پرانی و شکستن شیشه ها شعارهایی دادند که یکی از آنها این بود: «به خون شهدا قسم، بوش تورا می کشیم»! و از همه عجیب تر آن است که پس از انقلاب اسلامی تا به امروز، دانشگاه تهران محل برگزاری «نماز جمعه» شده است! آیا در دنیا هیچ کشوری را سراغ دارید که دانشگاه را به مسجد یا کلیسا تبدیل کرده باشد!

بار دیگر سؤال پیشین را مطرح می کنم که با وجود همه این کارهای ضد دانشگاهی،

چرا دولت اسلامی «آخوند»ی را به ریاست دانشگاه تهران منصوب کرده است. جواب آن است که حکومت اسلامی با این عمل خواسته است دانشگاه تهران و به طور کلی تحصیلات جدید را در ایران، که بنیانگذارش رضاشاه پهلوی بوده است، مورد تحقیر قرار دهد. زیرا تحصیلات جدید، حتی در حد تأسیس یک کلاس در مدرسه ابتدایی همواره چون خاری بوده است در چشم آخوند جماعت، تا چه رسد به تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی.

تا پیش از سلطنت رضاشاه آخوندها از جمله آموزش و پرورش، دادگستری، اوقاف، و ثبت اسناد و املاک را قرن‌ها در اختیار داشتند و کسی را جرأت آن نبود که به حریم آنان تجاوز کند. آنان با تدریس علوم جدید (مانند فیزیک، شیمی، تاریخ، و جغرافیا...) و زبانهای خارجی (به جز عربی)، و به طور کلی با هر نوع تجدیدی در کمال قدرت مخالفت می کردند. اگر هموطنان من از سابقه دشمنی آخوندها با تأسیس مدارس جدید آگاه بودند، از گزینش یک «آخوند» از سوی «دولت امام زمان» به ریاست دانشگاه تهران تعجب نمی کردند. چون آخوندها تا پیش از برآمدن رضاشاه، برای جلوگیری از تأسیس مدرسه های جدید و آموزش علوم جدید در این مدارس بسیار کوشیدند و توفیقهایی نیز به دست آوردند، ولی رضاشاه آنان را از میدان به در کرد و با تأسیس دبستانها و دبیرستانها در سراسر کشور و سرانجام افتتاح دانشگاه تهران، به شیوه سنتی تعلیمات «مکتب» و «مدرسه» که در انحصار ملایان بود پایان بخشید. البته پس از شهریور ۱۳۲۰ ملایان چنان که می دانیم بار دیگر وارد صحنه شدند، ولی میخ تجدید و تحصیلات جدید آن چنان محکم به زمین فرو کوفته شده بود که آنان نتوانستند تحصیلات جدید را در ایران به کلی ریشه کن کنند، گرچه توانستند فی المثل دولت را به تعطیل دبستانهای مختلط دخترانه و پسرانه وادارند. سالها طول کشید تا آیت الله خمینی را به میدان آوردند و او به صراحت دشمنی خود را با تحصیلات جدید و نیز هر گونه تجدیدی اعلام داشت. چنان که در ماههای اول «پیروزی انقلاب اسلامی» بارها در روزنامه ها خواندیم که در شهرهای مختلف تعدادی «مکتب» باز شده است، به امید آن که مکتب جایگزین «دبستان» بشود، که نشد. آیت الله خمینی نیز کوشید «دانشگاه» را تحت الشعاع «حوزه» قرار دهد و بدین جهت شعار وحدت حوزه و دانشگاه یا دانشگاه و حوزه پیوندتان مبارک! از سوی انقلابیون تکرار می شد و حضور آخوندهایی با عنوان «نماینده ولی فقیه» و جز آن در هر یک از دانشگاهها و دانشکده ها، نشان آن بود که مؤسسات آموزش عالی کشور عملاً تحت نظر «حوزه» قرار

دارند. اکنون انتصاب یک آخوند به ریاست دانشگاه تهران چیزی جز ادامه همان سیاست دشمنی با مطلق تجدد و پیشرفت دانش نیست.

گفتیم که آخوندها قرن‌ها در ایران آموزش سنتی یعنی «مکتب» و «مدرسه» را در اختیار داشتند و با تحصیلات جدید به جد مخالفت می‌کردند. ببینیم این آموزش سنتی چه بوده است.

مکتب

آگاهی ما درباره «مکتب»‌ها یا «مکتبخانه»‌ها بسیار محدود است زیرا در قرن‌های پیش سازمانی بر آنها نظارت نمی‌کرده است. از تعداد آنها هم بیخبریم، همچنان که از موادی که در آنها تدریس می‌شده است نیز اطلاع دقیقی نداریم. ولی می‌دانیم که اولین مرحله آموزش در ایران «مکتب» بوده است. این مکتبها عموماً در یکی از اطاقهای مساجد تشکیل می‌شد. معلم مکتب را اگر معمم بود «آخوند» و اگر با کلاه بود «میرزا» و اگر «سید» بود «آقا» می‌نامیدند. یکی از شاگردان مکتب هم به عنوان «خلیفه» در حکم معاون معلم بود. زندگی معلم از مبالغی که اولیای شاگردان به وی می‌پرداختند، تأمین می‌شد. در مکتب، معلم عموماً در کنار پنجره اطاق بر جای بلندتری بر روی تشکچه ای می‌نشست، و یک جعبه یا پیش‌تخته کوچک که به منزله میز بود در برابر او بود. از وسایل کار معلم چند ترکه و یک فلک بود که از آنها برای مجازات شاگردان استفاده می‌کرد. شاگردان، هر یک تشکچه خود را از خانه به همراه می‌آوردند و در مکتب بر روی آن می‌نشستند، و در زمستان هم از خانه خود منقلی سفالی که در آن خاک زغال ریخته بودند با خود به مکتب می‌آوردند تا با آتش آن خود را گرم کنند. شاگردان از صبح تا نزدیک‌های غروب در مکتب بودند و فقط اجازه داشتند ظهرها یک ساعت از مکتب بیرون بروند و این همان زمانی بود که معلم در همان اطاق دراز می‌کشید و استراحت می‌کرد یا به کاری می‌پرداخت. در مکتب از شاگردان امتحانی هم به عمل نمی‌آمد. آنان هر روز صبح از معلم درس می‌گرفتند و عصر درس را تحویل می‌دادند. در مکتب، بازی و تفریح هم مرسوم نبود. تعطیل شاگردان اختصاص داشت به روزهای جمعه و تعطیلهای مذهبی. آموزش در مکتب با تعلیم الفبا آغاز می‌گشت که این کار در حدود یک سال به طول می‌انجامید. در مکتبهای معمولی سپس به خواندن قرآن و یکی دو کتاب فارسی و مشق خط اکتفا می‌شد. ولی دامنه تعلیم در بعضی از مکتبها وسیعتر بود.

در مکتبها به جز فرزندان توانگران، بازرگانان، بعضی از کارکنان دستگاه دولتی، و یا کسانی که در صدد بودند بعداً به تحصیل علوم دینی در «مدرسه» بپردازند، کسی درس

نمی خواند چون توده مردم را در آن روزگار حتی با سواد مکتبی هم کاری نبود. مکتبها عموماً پسرانه بود، ولی به ندرت مکتبی برای دختران وجود داشت این مکتبها را عموماً زن نسبتاً باسوادى که قرآن خواندن می دانست، درخانه خود تشکیل می داد و خواندن و نوشتن را به دختران می آموخت. این معلم را «ملا باجی» می خواندند. نوشته اند که گاهی در این مکتبهای دخترانه، پسران خردسال را هم می پذیرفتند.^۱

از سوی دیگر در آن روزگار افراد متعین و سرشناس هر شهر که فرستادن فرزندان خود را به مکتبهای عمومی دون شأن خود می شمردند، برای فرزندان خود «معلم سرخانه» استخدام می کردند، و این معلمان به سلیقه خود برای تعلیم بزرگزادگان برنامه ای در حد فهم شاگرد و با توجه به توقع پدری تنظیم می کردند.

آگاهی ما چنان که اشاره گردید حتی درباره مکتبهای اواخر دوران قاجاریه بسیار محدود است تا چه رسد به قرنهای پیش از آن. یقیناً آداب و رسوم رایج در هر یک از این مکتبها با توجه به شرایط زمان و مکان تغییر می کرده است. همان طوری که کتابهایی هم که شاگردان در دوره تحصیل خود، در مکتب می خوانده اند متفاوت بوده است. از تعداد مکتبها نیز اطلاعی نداریم. ولی فی المثل می دانیم که در اواخر دوره قاجاریه، و پیش از تأسیس مدارس جدید، در شهر تبریز که پس از تهران مهمترین شهر ایران به شمار می رفته است، بیش از یک صد مکتب وجود داشته که به طور متوسط هر یک از آنها دارای ۵۰ شاگرد بوده است و گاهی در بعضی از این مکتبها بیش از یک صد شاگرد نیز درس می خوانده اند. از طرف دیگر در آماری که از تعداد مدارس و دانش آموزان در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اختیار داریم، یعنی در زمانی که رضاشاه به شدت سرگرم اقتباس فرهنگ اروپایی و تأسیس کودکستان، دبستان، دبیرستان، مدرسه حرفه ای، دانشسرا، و دانشگاه بوده است، به وجود ۲۹۳۵ مکتب و ۵۵۶۴۵ شاگرد مکتبی در سراسر ایران اشاره گردیده است.^۲ با توجه به این ارقام، که البته نباید آنها را صد در صد دقیق تلقی کرد، می توان به تعداد تقریبی مکتبها و شاگردان آنها در سالهای پیش از این تاریخ نیز کم و بیش پی برد.

مدرسه

عده ای محدود از کسانی که دوره تحصیل در مکتب را به پایان می رسانیدند، برای ادامه تحصیل به «مدرسه» (مدرسه طلبگی) می رفتند. محمد پروین گنابادی در خاطرات خود درباره «مدرسه» های مشهد در سالهای ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ خورشیدی نوشته است: هدف شاگردان (طلاب) این مدرسه ها، از تحصیل در این مدارس

« بر حسب نیازمندی مردمی بود که هر طلبه از شهر آنها به مشهد می آمد از قبیل: پیشنهادی، روضه خوانی، وعظ، صاحب محضر محل که به رتق و فتق امور مسلمانان می پرداختند و کارهای عقد و طلاق و مسائل حقوقی را به عهده می گرفتند. برخی از طلاب با استعداد هم به نجف می رفتند و آن گاه از مجتهدان به نام می شدند». وی در مشهد از مدرسه های معروفی «همچون مدرسه نواب، مدرسه ملا محمد باقر، مدرسه حاج حسن، مدرسه فاضل خان یا فاضلیه، مدرسه میرزا جعفر، مدرسه خیرات خان، مدرسه بالاسر، مدرسه سلیمان خان» نام برده و افزوده است «صدها طلبه در این مدرسه ها می زیستند و مانند مدرسه های شبانه روزی در آنها به سر می بردند، منتها هر کس با ید خود همه کارهای خویش را انجام دهد. بامداد صبحانه و ظهر ناهار و شب هنگام، شام خود را به دست خویش آماده سازد و حتی بسیاری از طلبه ها به هنگام گردش و تفریح در خارج شهر در روزهای پنجشنبه و جمعه که درس تعطیل بود رختهای خود را می شستند...».

طلبه ها نه تنها پولی برای تحصیل خود در «مدرسه» نمی پرداختند بلکه بر حسب وقفنامه مدرسه به آنان مقرری جنسی یا نقدی نیز پرداخته می شد، که مقدار آن عموماً اندک بود.^۲

تحصیل در این «مدرسه» ها در دو مقطع انجام می شد: «دوره سطح» و «دوره خارج». در دوره سطح، مدرس (استاد) از روی متن کتاب تدریس می کرد، در حالی که در «دوره خارج»، خارج از کتاب، مسأله و موضوعی در فقه استدلالی یا در اصول عنوان می شد و استاد پیرامون آن چند روز و گاهی چند ماه، به تناسب اهمیت و بسط موضوع مطالبی از خارج بیان می کرد و طلاب حوزه درس نیز در آنچه نظرشان با نظر استاد توافق نداشت به بحث و اعتراض می پرداختند...

علاوه بر مراکز بزرگ علمی، دوره سطح در شهرهای کوچک و متوسط... نیز تشکیل می شد، ولی دروس خارج قطعاً می بایست در شهرهای بزرگ که حوزه های متعدد دروس سطح و خارج در آن جا وجود می داشت برگزار گردد و مدرسان دروس خارج نیز می بایست قطعاً مجتهد مسلم و خوش تقریر و دارای قدرت بیان و استدلال باشند. مراجع تقلید عموماً حوزه درس خارج می داشتند و مرجعیت نامه آنها از کیفیت تدریس و احاطه آنان بر فقه و اصول و اخبار و حسن استنباط، در همین حوزه های تدریس که شاگردان عموماً مجتهد یا قریب الاجتهاد بودند، روشن می شد.^۴

مدارس خارجیان در ایران

در کنار مکتب و مدرسه، خارجیان از زمان فتحعلی شاه قاجار (پادشاهی: ۱۲۱۱-۱۲۵۰ ه. ق.) به بعد، به تأسیس مدارس در شهرهای مختلف ایران به شرح زیر دست زدند که نه دولت ایران و نه آخوندها هیچ یک بر آنها مطلقاً نظارتی نداشتند.

در سال ۱۲۱۵ هـ. ق. میسیون‌های مذهبی امریکایی، اولین مدرسه خود را با هفت شاگرد غیر مسلمان در رضائیه افتتاح کردند. اما هر سال بر تعداد شاگردان این مدرسه افزوده می‌شد چنان که بعد به صورت «کالج» درآمد و تا سال ۱۸۹۵ م. تعداد ۱۱۰ تن در آن مدرسه به اخذ درجه دیپلم نائل آمدند که ۲۴ تن از آنان به تحصیلات مذهبی خود ادامه دادند و ۱۲ تن دیگر بعد از این تاریخ از همین مدرسه دیپلم پزشکی گرفتند. میسیون مذهبی امریکایی سپس در شهرهای همدان، تبریز، رشت، کرمانشاه، و تهران به فعالیت پرداختند و از سال ۱۹۱۳ به بعد مسلمانان را نیز در مدارس خود پذیرفتند و مدرسه‌ای هم برای دختران مسلمان و یهودی افتتاح کردند. بزرگترین واحد آموزشی آنان کالج البرز در تهران بود.^۵

بعد نوبت به لازاریست‌های فرانسوی رسید که از سال ۱۸۴۰ به بعد در شهرهای رضاییه، اصفهان، تهران، و تبریز فعالیت آموزشی خود را آغاز کردند. آنان تا جنگ جهانی اول شش هزار شاگرد ایرانی را که اکثر غیر مسلمان بودند تعلیم دادند. در این مدت شش کشیش و سه اسقف عهده دار امور آموزش این مدارس بودند.^۶

انگلیسی‌ها نیز در سال ۱۸۶۹ پس از توافق با میسیون مذهبی امریکایی، به تأسیس مدرسه در اصفهان، شیراز، یزد، کرمانشاه، و همدان پرداختند.

در برابر کوششهای چشمگیر فرانسویان و امریکاییان و انگلیسی‌ها، فعالیت روسها در این زمینه ناچیز بود. روسها فقط در شهرهای تبریز و رضاییه دو مدرسه تأسیس کردند که مدت زیادی هم دوام نیافت و در طول جنگ اول جهانی منحل گردید.

در این که نخستین هدف میسیون‌های خارجی در تأسیس مدرسه و حتی بیمارستان در ایران تبلیغ مذهب خودشان بوده است حرفی نیست. به همین جهت بود که انجیل و دوس مذهبی در این مدارس تدریس می‌شد، و در مدارس و بیمارستانهای آنها مراسم دعا به شیوه معمول در کلیسا انجام می‌شد. ولی این واقعیت را نیز نباید نادیده گرفت که مدارس خارجیان که به شیوه جدید تعلیم و تربیت اداره می‌شد، در جلب توجه ایرانیان به شیوه آموزش اروپایی بسیار مؤثر بود. آنها در سالهایی به تدریس شاگردان و درمان بیماران در ایران دست زدند که دولت قاجاریه برای خود در زمینه تعلیم و تربیت نوجوانان و جوانان، و نیز درمان بیماران مطلقاً وظیفه‌ای قائل نبود، همچنان که در کار مدارس و بیمارستانهای خارجیان هم کمترین نظارت و دخالتی نداشت.

ناگفته نماند که اقلیت‌های مذهبی ایران در دوره مورد بحث، برای خود مدارس

اختصاصی داشتند که از نظر قدمت، مدارس ارامنه در تبریز و اصفهان و چند شهر دیگر آذربایجان در درجه اول از اهمیت قرار داشت. طبیعی ست که در این مدرسه ها تعلیمات مذهبی و آموزش زبان و خط هر یک از اقلیتها مورد کمال توجه بوده است.

مخالفت آخوندها با مدارس جدید

الف - مخالفت با تأسیس مدارس جدید دولتی

اگر ملایان با فعالیت مدارس میسیون های مذهبی مسیحیان در ایران مخالفت نکردند، همین که دولت ایران یا یکی از ایرانیان قدمی در راه تأسیس مدارس جدید برداشتند با مخالفت شدید آنان و عوام الناس رو به رو شدند.

تا زمان ناصرالدین شاه، کسی به فکر تأسیس مدرسه دولتی برای تعلیمات جدید نبود. امیرکبیر که با اقامت کوتاه در روسیه و عثمانی با زندگی و معارف جدید آشنا شده بود و از نحوه کار مستشاران خارجی نیزراضی نبود، در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، همین که آرامشی در ایران پدیدار شد به تأسیس دارالفنون که در آن روزگار از آن با کلمات «تعلیم خانه» و «مکتب پادشاهی» نیز یاد شده است همت گماشت. هدف آن بود که در آن مدرسه به جوانان ایرانی در رشته های فنی، پزشکی، و صنعتی تعلیمات لازم داده شود، نه موادی چون زبان فارسی و عربی و علوم دینی و امثال آن که در آن زمان در «مدرسه» به نوعی تدریس می شد. نخست قرار بود معلمان دارالفنون را از کشورهای برگزینند که دولتهای متبوع ایشان منافی در ایران نداشته باشند. پس شخصی روانه اروپا شد و اولین گروه معلمان خارجی را مرکب از هفت تن برای تدریس پیاده نظام، توپخانه، مهندسی، سوار نظام، طب و جراحی، و معدن استخدام و روانه ایران کرد. دارالفنون که با نظر امیرکبیر بنیاد نهاده شده بود در ۱۸۵۱ (۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ ه. ق.) - یعنی سیزده روز پس از قتل وی - به دست ناصرالدین شاه افتتاح گردید. در این سال سی تن از فرزندان خوانین و افراد صاحب اسم و رسم در این مدرسه به تحصیل مشغول شدند. برنامه این مدرسه پیوسته در حال دگرگونی بود چنان که در اوایل، مواد تحصیلی آن از دوره ابتدایی شروع و به دروس دبیرستانی ختم می شد. ولی بعداً تغییراتی در آن داده شد، چنان که در آغاز کار، تحصیل طب در این مدرسه هفت سال به طول می انجامید که بعد به پنج سال و سپس به چهار سال تقلیل یافت.

از تاریخ افتتاح دارالفنون تا سال ۱۸۹۷ جمعاً ۴۴ معلم خارجی و ۳۶ معلم ایرانی در آن مدرسه تدریس کردند. در سال ۱۸۸۲ اولین محصل ایرانی در رشته طب از دارالفنون فارغ

التحصیل شد. به علاوه عده ای از فارغ التحصیلان این مدرسه برای ادامه تحصیل به اروپا رفتند.

آخوندها، از این که دولت، به اصطلاح، دکانی بالای دست آنها باز کرده است و در دارالفنون معلمان غیر مسلمان علوم جدید را تدریس می کنند سخت بر آشفتند. ناصرالدین شاه برای آن که از گزند آنان خود را حفظ کند، از آغاز کار دارالفنون، دو ایرانی واجد شرایط را به عنوان «اذان گو» و «پیشماز» در دارالفنون به خدمت گماشت، تا اولی هر روز در مدرسه به موقع اذان بگوید و دیگری امامت محصلین را در هنگام خواندن نماز به عهده بگیرد.

پس از دارالفنون تهران، در سال ۱۸۷۷ دومین مدرسه جدید دولتی ایران و اولین مدرسه جدید آذربایجان در شهر تبریز تأسیس شد که از آن با نام «دارالفنون تبریز» و «مدرسه مظفری» یاد شده است. در این مدرسه زبانهای فارسی، عربی، فرانسه، علوم طب، هندسه، پیاده نظام، دواسازی، و ریاضی تدریس می شد. موضوع قابل توجه آن است که این مدرسه نیز به مانند دارالفنون تهران «پیشماز» داشته است.^۷

ب - مخالفت با تأسیس مدارس ابتدایی و متوسطه غیر دولتی

آخوندها اگر به فعالیت دو دارالفنون دولتی، تنها با وجود پیشماز و اذان گو در آنها، در کمال اکراه تن در دادند، ولی در برابر تأسیس مدارس ابتدایی و متوسطه (دبستان و دبیرستان سالهای بعد) که از سوی ایرانیان علاقه مند، نه دولت، تأسیس می شد سخت به مقاومت پرداختند و حتی به تخریب آنها به دست طلاب و اراذل و اوپاش دست زدند. این است نمونه هایی از نبرد «علما» با مدارس جدید:

اولین مدرسه جدید در سال ۱۸۸۷ به همت مردی به نام حاجی میرزا حسن رشدیه از ملازادگان تبریز تشکیل شد. این مرد که با کار دبستانهای جدید و شیوه تدریس آنها در بیروت آشنا گردیده بود، چون به تبریز بازگشت، برای تغییر شیوه تدریس در مکتبهای آن روزگار، در شهر تبریز در کمال احتیاط اقدام کرد. بدین ترتیب که به شیوه قدیمی مکتبداران مسجدی را در محله ششکلان تبریز گرفت، بچه ها را مانند دیگر مکتبها بر روی زمین نشانید، کتابهای درسی را نیز تغییر نداد، فقط در برابر هر شاگرد «پیش تخته» ای نهاد، و شاگردان را پاکیزه نگهداشت، و تابلوی «مدرسه رشدیه» را بر بالای در نصب کرد، و الفبای فارسی را برخلاف سنت مکتبداران به شیوه ای آسان به شاگردان تعلیم داد. اما همین تغییرات جزئی سبب شد که آخوندهای تبریز به عنوان این که الفباء تغییر کرده است و راه نوی پیش آمده، به مخالفت با رشدیه که خود نیز ملازاده بود برخاستند و او را با

شاگردانش از مسجد بیرون کردند و مدرسه رشديه را بستند.

چند سال گذشت. رشديه در این مدت از پای نشست. این بار حیاط مسجد شیخ الاسلام را که مدرسه ای قدیمی بود گرفت. با پول خود اطاقهای تمیزی در آن ساخت. در اطاقها نیمکت و تخته سیاه و دیگر وسایل لازم را قرار داد و آن جا را به صورت دبستانی درآورد. شاگردان برای تحصیل به آن جا روی آوردند. ولی بار دیگر آخوندها به مخالفت با مدرسه جدید پرداختند و سرانجام روزی «طلاب» به آن جا ریختند و نیمکتها و تخته ها را درهم شکستند و دبستان را برهم زدند. در این هنگام رشديه مایوس روی به قفقاز و مصر نهاد تا این که امین الدوله والی آذربایجان شد و رشديه را احضار کرد و به دست او مدرسه باشکوهی در ششکلان تأسیس کرد که به شاگردان آن مدرسه ناهار و لباس نیز داده می شد و مخارج آن را شخص امین الدوله می پرداخت. چون امین الدوله به تهران منتقل شد، رشديه را با خود به تهران برد و مدرسه تبریز را پسر ارشد رشديه اداره می کرد. به روایتی آخوندها در این نوبت، رشديه را به بیدینی و بابی بودن متهم کردند. پس او به ناچار مدرسه را تعطیل کرد و سپس با تأیید امین الدوله کار تبریز را در تهران از سر گرفت.^۱

تأسیس دبستانهای جدید (به جای مکتب) با وجود مخالفت آخوندها، به دست مردم و بی کمک مادی و معنوی دولت ادامه یافت. چنان که در سال ۱۲۷۹ خ بیست و یک مدرسه ابتدایی در سراسر ایران (۱۷ مدرسه در تهران و چهار مدرسه در تبریز، بوشهر، رشت، و مشهد) دایر گردید.^۱ به مرور بر تعداد دبستانها و دبیرستانها افزوده می شد و با آن که مسؤولان این مدرسه ها با دقت تمام امور مذهبی را مراعات می کردند، آخوند جماعت از مخالفت خود با این مدارس دست بر نمی داشتند. برخی از مسؤولان این مدارس حتی برای مدرسه های خود نامهایی چون «اسلام» و «تدین» برمی گزیدند تا از گزند آخوندها در امان باشند، موافقت بعضی از ملایان مانند شیخ ملاهادی نجم آبادی و سید محمد طباطبایی با مدارس جدید هیچ یک از دشمنی آخوندها نکاست.

پیش از این گفته شد که ملایان کلاس درس و مدرسه رشديه را ویران کردند. مدرسه تربیت تبریز نیز که در اوایل سال ۱۳۱۷ ه. ق. در تبریز افتتاح شد، بیش از چند ماهی دوام نیاورد و به شرح زیر به سرنوشت مدرسه رشديه دچار گردید. آخوندی به نام طالب حق که از «هند» آمده بود و مردی فتنه انگیز بود، بر سر منبر خطاب به مردم تبریز درباره این مدرسه گفت:

گوهر گرانبهای شریعت، دست فرسود علم جغرافیا و زبان ایتالیا و فرانسوی شده... نگذارید علمی را که نیاکان شما برافراشتند به دست این قوم فروما به که خود را فرنگی مآب می نامند سرنگون

شود.

واقعه دیگر غارت و ویران کردن تمام مدارس جدید است در شهر تبریز در سال ۱۲۸۲ خ (سه سال پیش از اعلام مشروطیت). ماجرا از این قرار بود که عده ای از طلبه ها به عنوان این که مردی مست به یکی از علما اهانت کرده است در مسجد شاهزاده جمع شدند. در این میان بازرگانان نیز چون از گمرک و بلژیکیها رنجیده خاطر بودند و از مستشاری بلژیکی به نام پریم ناخشنود بودند (این امر به مخالفت آزادخواهان و مجلس شورای ملی با دخالت مستشاران بلژیکی در سالهای بعد ارتباطی ندارد) بازارها را بستند و به همان مسجد رفتند. آخوندها هم که از تأسیس مدرسه های جدید ناراضی بودند، فرصت را مغتنم شمردند و بر سر منبرها سخنها گفتند و از جمله آخوندی به نام سید محمد یزدی در مسجد شاهزاده تبریز بر سر منبر گفت:

... دین شما از دست رفت. در شهر مسلمان، میخانه ها باز شد، در شهر مسلمان، معلم خانه ها [=مدرسه های جدید] اطفال شما را از دین به در کردند، نان و گوشت شما سپرده به دست بیگانگان و کفار کردند... در این شهر سه چیز نباید وجود داشته باشد: میخانه، معلم خانه و مسیو پریم:

پس طلاب و عوام الناس پس از شنیدن این سخنان و با مقدماتی که از قبل آماده شده بود، تمام مدارس جدید تبریز را ویران و غارت کردند. این موضوع نیز شنیدنی و درخور تأمل است که روز بعد از این واقعه، محمد علی میرزا ولیعهد، فرزند مظفرالدین شاه، که ایالت آذربایجان مقرر حکمرانی او بود، پس از آن که این حادثه به پایان رسید، خطاب به مردم تبریز دستخطی صادر کرد که آن را بر سر منبرها خواندند. متن دستخط چنین است:

آقایان مجتبعین مسجد شاهزاده، مسیو پریم را الان روانه کردم، آنچه میخانه و معلم خانه بود، قدغن کردم که همه را ببندند. متفرق شده به دعاگویی مشغول شوید. امضاء ولیعهد.^۱

ج - ادامه مخالفت با مدارس جدید پس از مشروطیت

پس از آن که مشروطه خواهان در ایران پیروز شدند و فرمان مشروطیت صادر گردید و مجلس شورای ملی تشکیل شد، برخی از آخوندهای طرفدار محمد علی میرزا مانند شیخ فضل الله نوری موضوع «ما مشروعه می خواهیم، نه مشروطه» را پیش کشیدند و در کوششهایی که برای برانداختن مشروطه می کردند، اعلامیه ها و نشریاتی نیز منتشر می ساختند. از جمله در یکی از لایحه های بست نشینان (مخالفان مشروطه)، ضمن حمله به مشروطه خواهان که آنان را لاقید، لالابالی، لامذهب و منکر شریعت و معتقد به طبیعت خوانده اند، افتتاح مدارس دخترانه را در ایران که از برنامه های آزادخواهان بود، در شمار

((اشاعه فاحشه خانه)) قلمداد کرده، از قول مشروطه طلبان چنین نوشته اند:

... آن قوانینی که به مقتضای یک هزار و سیصد سال پیش قرار داده شده است باید همه را با اوضاع و احوال و مقتضیات امروز مطابق ساخت از قبیل اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه ها و افتتاح مدارس تربیت نسون و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویه طرق و شوارع و در احداث راههای آهن و در استجلاب صنایع فرنگ از قبیل استهزاء مسلمانها در حواله دادن به شمشیر حضرت ابوالفضل و یا به سر پل صراط...»

به طور کلی تحت تأثیر این گونه تلقینات سوء آخوندها بود که مردم به مدارس جدید و شاگردان و معلمانش به نظر بد می نگریستند. دکتر عیسی صدیق نوشته است: یک سالی در تهران در مدرسه کمالیه درس خواندم که پدرم بر آن شد که مرا از آن مدرسه به مدرسه سید نصرالدین بفرستد، ولی دایی من که در دارالفنون درس می خواند، پدرم را از این کار بازداشت.

علت بیرون آوردن من از مدرسه کمالیه این بود که مردم مقدس به تبعیت از روحانیون عصر رفتن به مدارس جدید را جائز نمی شمردند و آنها را باعث سستی عقیده و ایمان می دانستند

مؤسس و مدیر مدرسه کمالیه مرتضی خان... در مدرسه داری از اطلاعات بعضی از معلمین که فارغ التحصیل دارالفنون بودند... استفاده می کرد. در تمام امور نسبت به معلم و شاگرد سختگیر بود... در اعیاد و ایام سوگواری مرتضی خان در جشنها و مجالس روضه خوانی شرکت می جست و آداب و رسوم مذهبی را دقیقاً مراعات می کرد و با علما و پیشنهادان و مجتهدین محله... روابط حسنه داشت و گاهی آنان را به مدرسه دعوت می کرد و برنامه ها و کتب درسی را به نظر آنان می رساند و امتحان قرآن و شرعیات را با حضور آنها انجام می داد و پسران و اطفال نزدیکان و وابستگان آنها را به رایگان در مدرسه تربیت می کرد... با این وصف از گزند و آزار معاندین و کهنه پرستان و متعصبین افراطی مصون نبود. در تمام کوچه هایی که به مدخل مدرسه کمالیه ختم می شد بر دیوارها با گچ و زغال به خط درشت نوشته بودند: «مرتضی خان مدیر مدرسه کمالیه بابی ست». بعضی از اراذل را نیز تحریک می کردند که در موقع عبور او از کوچه و بازار کلمات زشت بر زبان آورند. یک روز هم که آن خدمتگزار فداکار به فاصله چند متر مقدم بر صف ما از مدرسه به خانه می رفت از پشت بام مشرف به کوچه یک سینی از خاکستر بر سر او ریختند و آن مرد شریف با کمال شکبایی سر و صورت و کلاه و لباس خود را پاک کرد و به راه خود ادامه داد.^{۱۳}

دکتر صدیق در سال ۱۳۲۷ ه. ق. دورهٔ مدرسهٔ کمالیه را به پایان رسانید و در سال ۱۳۲۸ در سال دوم دبیرستان دارالفنون پذیرفته شد. نوشته است:

... بامدادان به دارالفنون می‌رفتم و ظهر در همان جا ناهار مختصری می‌خوردم و عصر پس از زنگ آخر به خانه باز می‌گشتم. در بین راه مخصوصاً چهار راه عباس آباد کسبه و پیشه‌وران متعصبی بودند که مرا می‌شناختند و هر روز که ناگزیر بودم از آن جا عبور کنم کلماتی که حاکی از انزجار آنها نسبت به دارالفنون و تحصیلات جدید بود به زبان می‌آوردند و من از ترس لب نمی‌گشودم...^{۱۳}

د - مخالفت با تأسیس مدارس جدید در دوران رضاشاه

مخالفت آخوندها با تعلیم و تربیت جدید حتی در آغاز دورهٔ پادشاهی رضاشاه پهلوی ادامه داشت، ولی رضاشاه بیدی نبود که از این بادها بلرزد. به این دو حادثه که در سال ۱۳۰۶ خ روی داده و به یقین صدها نمونهٔ دیگر نیز داشته است توجه بفرمایید.

در سال ۱۳۰۶ با آن که رئیس فرهنگ آذربایجان در پیشرفت فرهنگ آن استان و توسعه و افزایش مدارس در آن جا بسیار کوشیده بود، و از جمله در مدت یک سال با امکانات بسیار محدود در آن زمان توانسته بود ۳۶ مدرسهٔ جدید در آذربایجان تأسیس کند، آخوندها به بهانهٔ این که مدیر دارالمعلمت تبریز («خارجی») ست، یادرنمایشی که در ادارهٔ فرهنگ داده شده، دختر بچه ای رقصیده است، مردم را به عنوان اعتراض با هیاهو در برابر خانهٔ رئیس فرهنگ کشیدند تا بدین وسیله دولت وی را برکنار سازد. ولی دولت به این حرکت توجهی نکرد و رئیس فرهنگ را با تقدیر، در کار خود تثبیت نمود.

دکتر صدیق در سال ۱۳۳۹، در سخنرانی ای که در دبیرستان نمازی شیراز ایراد کرد، گفت در سال ۱۳۰۶ که

معاون ادارهٔ کل فرهنگ بودم و خواستم در شیراز یک مدرسهٔ دخترانه تأسیس کنم، اولیای اطفال روی موافق نشان ندادند و در تلگرافخانه متحصن شدند و اگر قدرت رضاشاه کبیر نبود و بست نشستگان را از تلگرافخانه خارج نمی‌کردند، مدرسهٔ دخترانه دائر نمی‌شد و بانوانی که در این تالار حضور دارند و به خدمات فرهنگی مشغولند یا دوشیزگانی که در دانشگاه شیراز به تحصیل اشتغال دارند اکنون از این نعمت بی‌نصیب بودند.^{۱۴}

درگیری آخوندها با تحصیلات و تأسیس مدارس جدید منحصر به تهران و تبریز و شیراز نبود. آنان در سراسر ایران همهٔ نیروی خود را با تحریک طلاب و عوام الناس و ارادل و اوباش به کار بردند، ولی رضاشاه چون سدّ سکندر در برابر آنان ایستاد و آنان را از میدان به در کرد.

رضاشاه و تعطیل مدارس خارجیان

آخوندها که اهرم قدرت را در عهد قاجاریه در دست داشتند، چنان که فتحعلی شاه قاجار را با حکم جهاد ابلهانه و خائانه به جنگ دوم با روسیه واداشتند و قرارداد ننگین ترکمانچای را بر ایران و مردم ایران تحمیل کردند، چنان که در صفحات پیش اشاره گردید مطلقاً نسبت به تأسیس مدارس میسیون‌های خارجی در ایران و مواد درسی آنها، از جمله تدریس انجیل اعتراضی نکردند، گرچه این مدارس شاگردان مسلمان را حتی در دوره ابتدایی نیز می پذیرفتند. پرسش آن است که این شریعتمداران که دبستان یک کلاسۀ رشدیه را در تبریز بستند، چرا در برابر خارجیان سکوت اختیار می کردند؟ به این پرسش، با شناختی که از آخوند جماعت در دو بیست سال اخیر داریم چه پاسخی می دهید؟ بگذریم.

اگر آخوندها در این باب بیش از یک قرن سکوت کردند، رضاشاه پس از آن که کشور را از شر ملوک الطوائفی و ناامنی نجات داد، خوزستان و نفت آن را علی رغم مخالفت‌های دولت انگلیس و سید حسن مدرس مجتهد معروف و اقلیت مجلس پنجم به ایران بازگردانید،^{۱۵} به سراغ مدارس خارجیان رفت و بر طبق قوانینی که در سالهای ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۸ به تصویب رسید و به موقع اجرا گذاشته شد دامنه فعالیت‌های آموزشی میسیون‌های مذهبی خارجیان را به شرح زیر محدود ساخت:

مدارس خارجیان موظف گردیدند برنامه درسی مدرسه‌های دولتی ایران را تدریس کنند. دانش آموزان این مدارس ملزم گردیدند مانند دانش آموزان مدارس دولتی و خصوصی ایران در امتحان نهایی سال ششم ابتدایی، سال سوم و سال ششم متوسطه شرکت کنند. تدریس انجیل و موضوعهای مذهبی مسیحیان به دانش آموزان مسلمان در مدارس آنان ممنوع گردید. خارجیان از پذیرفتن دانش آموزان ایرانی در مدارس ابتدایی خود منع شدند، و این تصمیم موجب کاهش ۷۵٪ از تعداد شاگردان مدارس خارجی گردید، و سرانجام همه مدارس متعلق به میسیون‌های مذهبی خارجی در اختیار دولت ایران قرار گرفت، و دولت ایران در برابر تحویل کالج البرز تهران که مدرسه‌ای کاملاً مجهز بود و نیز کالج دخترانه آمریکایی در تهران و دو مدرسه دخترانه و پسرانه آنان در رشت مبلغ یک میلیون و دو بیست هزار دلار به میسیون مذهبی آمریکایی پرداخت و این مدارس را در اختیار گرفت.^{۱۶}

ولی هنوز یک سالی از این اقدام دولت بیش نگذشته بود که رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ به دست نیروهای اشغالگر انگلیسی از ایران به جنوب آفریقا تبعید گردید و آخوندها نیز

به مرور سنگرهایی را که از دست داده بودند تصرف کردند تا آیت الله خمینی را به عنوان نایب ولی عصر (امام زمان) بر اریکه قدرت نشانند.

رضاشاه و تجدد

گفتم که انتصاب یک «آخوند» به ریاست دانشگاه تهران، دهن کجی آشکار «علما» به تحصیلات جدید و تجدد است که رضاشاه بانی آن در ایران بود. گناهان او از نظر آخوند جماعت یکی دو تا نبود. او در جامعه ایران تحولی همه جانبه به وجود آورد و دروازه های تجدد را با شجاعت بسیار - در برابر مقاومت کهنه اندیشان - به روی «ملت ایران» گشود. او به «ایران» و به پیشرفت ایران می اندیشید. در حالی که آیت الله خمینی تکیه اش بر «امت اسلامی» بود نه بر «ملت ایران». او حتی ایرانی بودن را توطئه استعمارگران می خواند که به منظور تفرقه بین مسلمانان بر سر زبانها انداخته اند. رضاشاه خانخانی را در ایران برانداخت و کشور را امن کرد. برخلاف نظر دولت انگلیس راه آهن جنوب به شمال را بدون قرضه خارجی ساخت.^{۱۷} او با آن که مردی درس خوانده نبود، به هوشمندی دریافته بود که راه نجات ایران از عقب افتادگی قرون و اعصار، تکیه بر علم جدید است و تأسیس مدرسه های جدید. پس بر طبق قانون اعزام محصل به اروپا مقرر گردید هر سال یک صد نفر از فارغ التحصیلان مدارس متوسطه و عالیه (طب و حقوق، یادگار دارالفنونِ امیرکبیر) به خارجه فرستاده شوند، در حالی که در آن زمان تعداد فارغ التحصیلان دبیرستانها در هر سال به ۱۵۰ تن نمی رسید. پس اقدام به تکمیل و افزایش مدارس متوسطه کرد و از جمله بر طبق قانونی که در سال ۱۳۰۷ به تصویب مجلس رسید مقرر گردید هشت معلم از فرانسه برای تدریس در دبیرستانها استخدام شوند و چند آزمایشگاه نیز از آن کشور برای دبیرستانها خریداری گردد.^{۱۸} در شهریورماه ۱۳۰۸ که نخستین دسته فارغ التحصیلان دبیرستانها، مرکب از ۸۲ تن عازم فرانسه بودند، خطاب به آنان گفت:

... این که شما را از یک مملکت پادشاهی به یک مملکت جمهوری می فرستم، برای این است که حس وطن پرستی فرانسویان را سرمشق خود قرار دهید. حب وطن را از آنان بیاموزید و با این ذخیره به مملکت خود برگردید و مشغول خدمت شوید. امیدوارم اولاد من با دو ذخیره مهم یکی حب وطن و وظیفه شناسی، دیگر تکمیل علوم که برای آن انتخاب شده اید، به ایران برگردید.^{۱۹}

در زمان رضاشاه بود که میهن پرستی و ایران دوستی در برنامه مدارس وارد شد، در حالی که در تمام دوران قاجاریه در مکتبها و مدارس طلبگی مطلقاً از «ایران» حتی نامی برده نمی شد

و وطن پرستی برای ایرانیان مفهومی نداشت.

دکتر عیسی صدیق که در اواخر دوره قاجاریه به اروپا رفته بود، نوشته است وقتی در سال ۱۹۱۴ در فرانسه تحصیل می کردم

کلمه میهن برای من مبهم بود لیکن در دانشسرا متوجه شدم که در تمام محاورات، همدرسان من، فرانسه را از آن خود می دانند و مثل این است که از خانه خود گفتگو می کنند، و هر کاری که در آن شده با می شود به خود نسبت می دهند و می گویند ما فلان فتح را کردیم، فلان ترعه را ساختیم، فلان دانشمند بزرگ را داریم. از این رو به تدریج معنای میهن بر من روشن شد. حس وطن پرستی فرانسویان عشق مرا نسبت به ایران زیادتر می کرد.^{۲۰}

در ۲۰ شهریور ۱۳۰۹ نیز هشتاد محصل از طرف وزارت معارف و بیست محصل از طرف وزارت طرق و شوارع برای تحصیل در خارجه انتخاب شدند.^{۲۱} برنامه اعزام محصل به خارجه در سالهای بعد نیز ادامه یافت.

شتاب رضاشاه برای نوسازی کشور حد و مرزی نمی شناخت. مستشارالدوله صادق سفیر ایران در ترکیه گفته است به هنگام بازدید رضاشاه از ترکیه، پس از پایان ضیافت رسمی باشکوه، وقتی به عمارت حزب خلق که محل اقامت او در آنکارا بود برگشت

تا پاسی از شب نخواهید، و در تالار بزرگ خانه ملت قدم می زد و فکر می کرد و گاه گاه بلند می گفت: عجب! عجب! وقتی چشمانش متوجه من شد که در گوشه تالار ایستاده بودم فرمود: «صادق، من تصور نمی کردم ترکها تا این اندازه ترقی کرده و در اخذ تمدن اروپا جلورفته باشند. حالا می بینم که ما خیلی عقب هستیم مخصوصاً در قسمت تربیت دختران و بانوان».^{۲۲}

با اجازه رضاشاه در سال ۱۳۱۱ کنگره اتحاد زنان شرق با حضور نمایندگان ده کشور در تهران تشکیل شد.^{۲۳}

او برای جبران عقب افتادگی ایران به کارهای اساسی دیگر نیز دست زد. از جمله در سال ۱۳۱۳ لایحه تأسیس دانشگاه تهران به تصویب مجلس شورای ملی رسید. زمینی به مساحت بیست هکتار در جلالیه برای دانشگاه خریداری شد. آندره گدار رئیس باستان شناسی و موزه که تخصصش معماری بود نقشه کل دانشگاه را تهیه کرد و ساختمان دانشکده پزشکی با تالار تشریح برای پذیرفتن شصت دانشجو در هر سال از سوم تیرماه ۱۳۱۳ آغاز شد. تا آن تاریخ مدرسه طب یادگار امیرکبیر فاقد سالن تشریح بود چون آخوندها با «تشریح» هم مخالف بودند. در ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ که تالار تشریح آماده شده بود رضاشاه آن را گشود و «بنلاد دانشگاه را زیر پلکان مرکزی دانشکده طب (به سمت جنوب) در دل زمین به عمق یک متر و نیم جای داد...». بنلاد، عبارت از لوحی زرین بود که بر آن به خط

نستعلیق این عبارت حک شده بود:

هنگام پادشاهی پادشاه ایران رضاشاه پهلوی سر دودمان پهلوی ساختمان دانشگاه تهران به فرمان او آغاز و این نبشته که به یادگار در دل سنگ جای گرفته به زمین سپرده شد. بهمن ماه ۱۳۱۳ خورشیدی.^{۲۴}

در ۱۲ مهر ۱۳۱۴ کنگره بین المللی فردوسی در تالار دارالفنون با شرکت چهل تن از دانشمندان و فضیای ایرانی و خارجی تشکیل شد. سپس شرکت کنندگان در کنگره عازم طوس شدند. رضاشاه نیز در مراسم افتتاح آرامگاه فردوسی در طوس شرکت کرد و در سخنانی که ایراد نمود از بنای آرامگاه و ابراز حق شناسی ملت ایران نسبت به فردوسی تقدیر کرد و از خدماتی که فردوسی نسبت به احیای زبان فارسی و تاریخ ایران کرده است قدردانی نمود.^{۲۵} این نخستین کنگره بین المللی بود که برای بزرگداشت یکی از نامداران ادب ایران تشکیل می شد.

دکتر صدیق در مورد سبک بنای آرامگاه فردوسی نوشته است:

تیمورتاش معتقد بود که خدمات فردوسی را نسبت به حفظ ملیت ایران و ایجاد وحدت ملی باید با خدمات کوروش کبیر مشا به دانست و مزارش نیز باید شبیه آرامگاه آن شاهنشاه باشد. طبق این نظر پرفسور هرتسفلد و گدارو کریم طاهرزاده نقشه هایی پیشنهاد کردند و انجمن آثار ملی نقشه ساختمان کنونی را تصویب کرد.^{۲۶}

سالها گذشت آیت الله خمینی را به قدرت رسانیدند. حمله به فردوسی و شاهنامه شروع شد و از جمله میر حسین موسوی نخست وزیر وقت بر «رضاخان» ایراد گرفت که چرا هزاره فردوسی را برپا کرد،^{۲۷} و دیگری گفت چرا آرامگاه شاعر شیعی ما را شبیه قبر کوروش ساختند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

در اردیبهشت ۱۳۱۴ فرهنگستان ایران با ۲۴ عضو پیوسته تأسیس شد به منظور آن که در برابر کلمات خارجی کلمات فارسی پیشنهاد کند. کلماتی مانند: نخست وزیر، دادگستری، بهداری، دارایی، دانشگاه، دانشکده، دانشسرا، دبستان، دبیرستان، آموزگار، دبیر، دانشیار، استاد یادگار آن فرهنگستان است که از آن با عنوان «فرهنگستان اول» یاد می شود.^{۲۸}

تدریس ورزش و موسیقی در مدارس اجباری شد. نخستین استاد بوم ورزشی در تهران ساخته شد، دانشسرای عالی و دانشسراهای مقدماتی در تهران و شهرستانها برای تربیت دبیر و آموزگار شروع به کار کردند. گامهای نخستین برای تعلیمات اکابر برداشته شد. برای اولین بار وزارت فرهنگ کتابهای درسی برای دبستانها و دبیرستانها به چاپ رسانید.

سخن گفتن از کارهای انجام شده در آن دوران در حوصله این مقاله نیست. ولی یکی از بزرگترین کارهای رضاشاه که به نظر نویسنده این سطور نشانه واقع بینی و شجاعت اوست، کشف حجاب بود در ۱۷ دی ۱۳۱۴. در حالی که او خود تربیت سنتی داشت و نمی توانست با این کار موافق باشد، ولی برای پیشرفت ایران انجام آن را ضروری تشخیص داد و در آن روز، با ملکه و دو دختر خود بی حجاب، در مراسم دانشسرای مقدماتی تهران شرکت جست. انجام این کار برای او آن قدر دشوار بود که با همسر و دخترانش در یک اتومبیل نشست. خود در یک اتومبیل نشست و آن سه تن در اتومبیل دیگر. نویسنده این سطور از این رویداد مهم تاریخی در مقاله «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴» یاد کرده است.^{۲۹}

۲۷ سال است که دولت اسلامی می کوشد زنان ایران را به طور کامل به دوران قبل از ۱۷ دی ۱۳۱۴ برگرداند، و با همه سختگیریها توفیقی به دست نیاورده است.

رضاشاه در این مراسم خطاب به زنان ایران گفت:

بینهایت مسرورم که می بینم خانمها در نتیجه دانایی و معرفت به وضعیت خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای خود برده اند، همان طور که خانم تربیت اشاره نمود زنهاى این کشور به واسطه خارج بودن از اجتماع نمی توانستند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند بلکه باید بگویم که نمی توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند و بالاخره خدمات و فداکاری خود را آن طور که شایسته است انجام دهند و حالاً می روند علاوه بر امتیاز برجسته مادری که دارا می باشند از مزایای دیگر اجتماع نیز بهره مند گردند.

ما نباید از نظر دور برداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی آمد یعنی نصف قوای عامه مملکت بیکار بود، هیچ وقت احصائی از زنها برداشته نمی شد مثل این که زنها یک افراد دیگری بودند و جزو جمعیت ایران به شمار نمی آمدند. خیلی جای تأسف است که فقط یک مورد ممکن بود احصائی زنها برداشته شود و آن موقعی بود که وضعیت ارزاق در مضیقه می افتاد و در آن موقع سرشماری می کردند و می خواستند تأمین آذوقه نمایند. من میل به تظاهر ندارم و نمی خواهم از اقداماتی که شده است اظهار خوشوقتی کنم و نمی خواهم فرقی بین امروز با روزهای دیگر بگذارم ولی شما خانمها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از فرصتهایی که دارید برای ترقی کشور استفاده کنید. من معتقدم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب کار کنیم. همین طور باید در راه معارف کار کرد، گرچه معارف در نتیجه کوشش عمال دولت پیشرفت دارد ولی هیچ نباید غفلت نمایند که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به روز بیشتر و بهتر برای سعادت و نیکبختی مردم قدم برداشته شود.

شما خواهران و دختران من حالا که وارد اجتماع شده اید و قدم برای سعادت خود و وطن

خود بیرون گذارده اید بدانید وظیفه شماس است که باید در راه وطن خود کار کنید. سعادت آتیه در دست شماس است.^{۲۰}

حکومت اسلامی ایران در مبارزه با تجدد و پیشرفت دانش، در راه شیخ فضل الله نوری ها، طالب حق ها، سید محمد یزدی ها، و به خصوص نواب صفوی گام بر می دارد، زیرا او بود که به صراحت گفت در ایران باید حکومت اسلامی تشکیل شود آن هم در زیر نظر خلیفه.

یادداشتها:

- ۱- در مورد تحصیل در مکتب از جمله رجوع فرمایید به: علی اکبر شهبایی، «روش پرورش و آموزش در فرهنگ قدیم در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن (۱)»، ایران نامه، سال ۲، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۲، ص ۲۲۹-۲۵۳.
- ۲- Elweel-Sutton L.P., *Modern Iran*, London, 1941, p. 142.
- ۳- پروین گنابادی، «مدارس قدیم مشهد و شیوه تدریس آنها»، مجله سخن، دوره ۲۴، ص ۱۵۵-۱۶۶.
- ۴- علی اکبر شهبایی، «روش پرورش و آموزش در فرهنگ قدیم در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن (۲)»، ایران نامه، سال ۲، شماره ۳ (بهار ۱۳۶۳)، ص ۴۳۲-۴۵۴. وی افزوده است: «آنچه در این گفتار [هر دو بخش مقاله] آورده شده است، مربوط به سالهای پیش از ۱۳۱۰ شمسی می باشد که نویسنده این سطور در آن دوران خود دوحوزه علمی بزرگ آن زمان، مشهد و اصفهان، را درک کرده و دوره های مقدماتی و سطوح را به روش قدیم و در مدارس قدیم به پایان رسانده...» (۴۵۳-۴۵۴).
- ۵- Arasteh, A. Reza, *Education and social awakening in Iran 1950-1968*, Second edition, Leiden, E. J. Brill, 1969, p. 158-159.
- ۶- Ibid, P. 156.
- ۷- حسین مجبویی اردکانی، تاریخ تحول دانشگاه تهران و مؤسسات عالی آموزشی ایران در عصر خجسته پهلوی، ناشر: دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۸-۴۰.
- ۸- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۵۴، ص ۲۱.
- ۹- همان کتاب، ص ۳۸.
- ۱۰- تاریخ فرهنگ آذربایجان، جلد اول، چاپ ۱۳۳۲ خورشیدی، ص ۶۴-۶۶؛ احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۱.
- ۱۱- تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۱۴-۴۲۳.
- ۱۲- دکتر عیسی صدیق، یادگار عمر، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۴-۱۶.
- ۱۳- همان کتاب، ص ۳۳.
- ۱۴- یادگار عمر، ج ۳، ص ۲۳۶.
- ۱۵- جلال متینی، «رضاخان سردار سپه و نجات خوزستان (۱۳۰۳ / ۱۹۲۴-۱۹۲۵)»، ایران شناسی، سال ۱۵، شماره ۱ (بهار ۱۳۸۲)، ص ۱-۴۴؛ «سردار سپه - اقلیت مجلس پنجم و مسأله تجزیه خوزستان»، ایران شناسی، سال ۱۵،

شماره ۲ (تابستان ۱۳۸۲)، ص ۲۱۷-۲۶۰.

Arasteh A. Reza, *Education and...*, p. 166. -۱۶

۱۷- جلال متینی، «مخالفت انگلیسی ها با راه آهن جنوب به شمال»، ایران شناسی، سال ۱۴، شماره ۳ (پائیز ۱۳۸۱)، ص ۴۶۷.

۱۸- یادگار عمر، ۱/۳۳۳.

۱۹- برای اطلاع از این مراسم رجوع فرماید به: سالنامه پارس، شهر یور ۱۳۰۸.

۲۰- یادگار عمر، ۱/۸۲.

۲۱- سالنامه پارس، سال ۱۳۱۰، ص ۵۱.

۲۲- یادگار عمر، ۲/۳۰۳-۳۰۵.

۲۳- همان کتاب، ۲/۳۰۵.

۲۴- همان کتاب، ۲/۱۸۰-۱۸۶.

۲۵- همان کتاب، ۲/۲۰۱-۲۳۳.

۲۶- همان کتاب، ۲/۲۰۳.

۲۷- میر حسین موسوی: «دیدگاه میر حسین موسوی، نخست وزیر پیرامون هنر معاصر»، فصل نامه هنر، سال ۱،

شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۲)، ص ۳۰-۳۹.

۲۸- یادگار عمر، ۲/۲۳۳-۲۶۲.

۲۹- جلال متینی، «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴»، ایران شناسی، سال ۱۰، شماره ۴، (زمستان ۱۳۷۷)، ص ۶۶۹-۶۹۳.

۳۰- سالنامه پارس، سال ۱۳۱۴: «یک صفحه درخشنده در سر لوحه تاریخ به دست مبارک اعلیحضرت رضاشاه

پهلوی...»، ص ۸۴-۹۸.

زن ایرانی در کشاکش نوگرایی*

از من خواسته شده است تا یادمانده های خود را از دوران نوگرایی زنان (در حدود ۵۰ سال) برشمارم. به ناچار باید نگاهی نیز به تلاشهای نیم قرن پیش از آن افکند. اما چون در آن باره کتابها و نشریه هایی وجود دارد، در این جا از آن قسمت زود گذر کرده به دوران جدید می پردازم.^۱ در واقع این بررسی را باید به چهار بخش کرد:

الف- کوششهای زنان در جنبش مشروطه و آزادیخواهی.

ب- آرامش نسبی و دوران تربیت دختران.

پ- هفده دی ۱۳۱۴ و شکوفایی تلاشهای زنان.

ت- حقوق سیاسی زنان.

الف - کوششهای زنان در جنبش مشروطه و آزادیخواهی

در دودهمه آخر قرن ۱۳ شمسی تحول بزرگ فکری در ایران بالا گرفت که دربرگیرنده مرد و زن بود. در کشورهایی با فضای فکری و سنتی مانند ایران اندیشه آزادی زن اول باید در مغز مردان روشنگر و پیشرو پا بگیرد یعنی اول باید مردان از بندهای کهنه و خرافی رها گردند تا راه پیشرفت زنان و آگاهی آنان گشاده شود. در این دوران با مردان روشنفکری روبه روی شویم که در اشعار و نوشته ها و سخنرانیها از جایگاه نامناسب زن در اجتماع و لزوم آزادی آنان می گفتند و می نوشتند مانند: آخوندزاده، طالب اف، ملکم، دهخدا، ملک

* متن مشروح سخنرانی در «انجمن فرهنگ ایران»، پاریس، در زیر عنوان «تجدد»، در سال ۱۳۷۱ خ. / ۱۹۹۲ م.

المتکلمین، سیدجمال واعظ، احمد کسروی، قزوینی، میرزا حسن رشدیه، تقی زاده، دولت آبادی، اشرف الدین گیلانی و دیگران. برخی از آنها به راهنمایی دختران و همسران خود برای پایه گذاری آموزشگاهها می پرداختند. صغیه یزدی به پشتگرمی همسرش آقای شیخ حسین یزدی که یکی از مجتهدان طراز اول پنجگانه مجلس شورای ملی بود در مدرسه درباره مسائل اجتماعی و حقوقی زنان سخنرانی می کرد. بدیهی ست اولین قدم مبارزه با خرافات و بیسوادی و عقب ماندگی فرهنگی می بود که زنانی مانند بی بی خانم وزیراف و طوبی خانم آزموده از پیشگامان آن بودند.^۱ پیشاهنگان جنبش زنان با پایه گذاری آموزشگاهها و تشکیل سازمانهایی برای شرکت در مبارزه آزادیخواهی با مردان و سازماندهی انجمنهای زنان با مخالفت سرسختانه سنت گرایان روبه رو بودند. مدرسه و خانه آنها ویران می شد، آنها را در راه مدرسه سنگباران می کردند، بر سر بانو ناموس بنیانگذار مدرسه ناموس در شیراز (۱۳۰۵) خاکستر و آتش ریختند، مردانی که به پشتیبانی زنان برمی خاستند تهدید شده، متهم به بیدینی و بایگرمی می شدند.

اما زنان از با نمی نشستند. با تشکیل انجمنهای پنهانی و علنی صدای خود را به اجتماع می رساندند، از قبیل «انجمن آزادی زنان» و سپس «انجمن مخدرات وطن» که در ۱۲۸۹ شمسی سازمان یافت. برای نمونه که بدانیم چه قشرهایی از زنان در این انجمن فعالیت داشتند نام عده ای از ۶۰ تن عضو آن را برمی شماریم: مانند زن ملک المتکلمین، زن میرزا سلیمان خان میکده، عفت الملوک خواجه نوری، خواهر شیخ الملک، زینت الملوک (دختر مخبرالدوله)، زن میرزا کاظم خوشنویس، هما محمودی و همسر سید کاظم رشتی که اولین جلسه در خانه او برگزار شد. از جمله همسر پیرم خان که همکار ارزنده ای در جنبش بود نیز شرکت داشتند. باز برای رعایت نظر خشک اندیشان آغا بیگم دختر حاج شیخ هادی را رئیس انجمن، صدیقه دولت آبادی را منشی، و آغا شاهزاده امین را به خزانه داری برگزیدند.

بیشتر تظاهرات آن زمان به وسیله همین گروه صورت می گرفت مانند نمایش جلوی مجلس شورای ملی برای اعتراض به اولتیماتوم روسیه تزاری و تلگراف به انجمن زنان ایرانی در اسلامبول.^۲

ب - آرامش نسبی و دوران تربیت دختران

در دهه آخر قرن ۱۳ شمسی یعنی دوران جنگ جهانی اول ایران گرفتار بسی نابه سامانیها شد و چند سال پس از جنگ هم از آن بهتر نبود. اما در این دوران مدرسه ها

به کار تربیت دختران در تهران و شهرستانها می پرداختند. مجله های زنان نیز سر برآوردند مدرسه ها و نشریه ها دو عامل اساسی در روشنگری برای آزادی زنان بودند. چه بسیاری از آن مجله ها به سردبیری مردان روشنفکر بود که حتی برخی بخش ویژه ای به نام زنان داشتند. در ۱۲۹۸ دولت با گشایش «دارالمعلمات» برای آموزش دبیران زن و پایه گذاری ۱۲ مدرسه در کشور توجه خود را به خواسته های مردم که به دنبال مدارس دخترانه بودند نشان داد.

در این جا لازم است از سهمی که دو مدرسه خارجی پیش از آن در تربیت دختران، کمک به پیشرفت زنان داشتند یاد کنم تا برسم به سهم دولت.

مدرسه فرانکوپرسان - مسیو ریشارخان از استادان فرانسوی دارالفنون بود با همسری ایرانی (کرد). پسر او یوسف خان مؤدب الملک وقتی دخترانش به سن مدرسه رفتن رسیدند به فکر تأسیس دبستانی افتاد و با دوستان ایرانی خود مشورت کرده مورد استقبال آنان قرار گرفت که دختران خود را به آن مدرسه فرستادند. این مدرسه که نام فرانکوپرسان گرفت در حدود سال ۱۲۸۵ (۱۹۰۶) در خانه شخصی مؤدب الملک در خیابان پاریس با برنامه خوب و با انضباط، حتی با لابراتوار فیزیک و شیمی تأسیس شد.

موازی با این مدرسه خواهران مسیحی اجازه تأسیس مدرسه ای برای دختران مسیحی گرفتند (۱۲۸۲ خ. ۱۹۰۳ م.) که چندی بعد دختران مسلمان هم به آن راه یافتند و سپس به نام دبیرستان ژاندارک جانشین فرانکوپرسان شد.

مدرسه امریکایی - مبلغین امریکایی از سال ۱۲۵۲ شمسی مدرسه ای پسرانه دایر کردند. در سال ۱۲۶۸ از ناصرالدین شاه اجازه مدرسه ای برای دختران غیر مسلمان گرفتند که در سال ۱۲۸۵ دختران مسلمان نیز در آن پذیرفته شدند. در سال ۱۲۹۳ دبیرستان امریکایی از فارغ التحصیلان خود انجمن فارغ التحصیلان تشکیل داد که مرکز همبستگی و همکاری جالبی شد از جمله این انجمن دست به تأسیس یک درمانگاه زد که آن را تقدیم خانم الیزابت دولیتل^۳ کردند. خانم دولیتل مدت پنجاه سال به صورت معلم و مدیر این مدرسه به فرهنگ ایران خدمت کرد و به دختران درس نوع دوستی و وطن پرستی و درس زندگی داد. خودش نیز در دوران بازنشستگی در همان درمانگاه مادران جوان را راهنمایی می کرد.^۵ این انجمن مجله ای به نام عالم نسون در سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) تأسیس کرد که چهارده سال انتشار یافت. مدیر آن، نوابه صفوی (یکی از فارغ التحصیلان) بود که با همکاری خانم بویس مجله را اداره می کردند. این نشریه با گفتارهای سودمند برای راهنمایی خانواده ها و دختران اثر شگرفی داشت. مقاله های خوبی نیز به امضای دلشاد

خانم در آن منتشر می شد که نویسنده آن یک آقا بود- گویا ابراهیم خواجه نوری. (یک نمونه دیگر از همکاری مردان روشنفکر با زنان).

مدارس زرتشتیان- اکنون جا دارد نامی نیز از آموزشگاههای زرتشتیان ببرم که در آغاز دودستان دخترانه و پسرانه بودند و بعدها دودیرستان مجهز از بهترین نوع خود شدند با رابطه فرهنگی با هند. مدارس زرتشتیان از کمکهای سخاوتمندانه پارسیان هند نیز برخوردار بودند و با همت و پشتکار شادروان ارباب کیخسرو شاهرخ اداره می شدند. از جهت برنامه و روش تدریس و داشتن آموزگاران و دبیران کارآمد دست کمی از دبیرستانهای نامبرده بالا نداشتند. حالا دیگر دبیران مرد نیز در مدرسه دخترانه درس می دادند.

به ویژه به تدریس زبان و ادبیات فارسی ارج گذاشته می شد. ما در کلاس چهارم دبستان در جزوه کوچکی اشعاری از شاهنامه فردوسی حفظ می کردیم. گویا این جزوه مخصوص آن مدرسه بود.

در این جا حق بود به همه مدیران و دبیران و آموزگاران آن مدرسه که وام دار تربیت آنها هستم ادای احترام کنم ولی به واسطه تنگی وقت به بازگو کردن یک نام برجسته از دبیرستان دختران زرتشتیان بسنده می کنم. بانو خانم بهزادیان سالها در سمت آموزگاری و ناظمی با قدرت و شخصیت بارز خود با نظم و انضباط مدرسه را اداره می کرد. به ویژه اخلاق و کردار دختران را زیر نظر داشت. در محیطی که مسأله عفت و نجابت برای دختران اهمیت بسیار داشت بانو خانم نه تنها دختران بلکه پسران دبیرستان زرتشتیان را نیز که در همان نزدیکی بود زیر نظارت داشت.

این بانوی خدمتگزار پس از پنجاه و پنج سال فعالیت فرهنگی در سال ۱۳۴۵ بازنشسته شد. دانش آموختگان این سه مدرسه بعدها نقشهای مؤثر و سودمندی در سازماندهی زنان و قبول مسؤلیت در دستگاههای دولتی و غیر دولتی بازی کردند.

گشایش دارالمعلمات- اکنون که کشور در راه نوگرایی افتاده بود پایه گذاری دبیرستانها به ویژه دارالمعلمات گام بزرگی بود. پیش از آن معلم زن نبود و مردان خیلی پیر یا کور را به آموزش دختران می گماردند. دارالمعلمات به مدیریت یوسف خان مؤدب الملک در همان محل مدرسه فرانکوپرسان دایر شد.

در ۱۳۰۰ شمسی فصیح الملوک مهام که از شاگردان فرانکوپرسان بود اولین مدیر ایرانی دارالمعلمات شد. پس از چهار سال مادام هلن هس^۱ فرانسوی را برای ریاست آوردند. بعد از مادام هس، خانم هاجر تربیت برای سالها رئیس این دانشسرا بود.

جمعیت نسوان وطنخواه- در این مرحله از زمان می بینیم زنان جوانتر و آگاهتر که از خانواده روشنفکران و آزادخواهان بودند با پایه های تحصیلی بهتر پا به میدان گذاشتند. چنان که پیدایش جمعیت نسوان وطنخواه به همت محترم اسکندری با همکاری کسانی مانند صدیقه دولت آبادی و مستوره افشار پدیده تازه ای بود با سازمان محکم و مرانامه مدرن.

محترم اسکندری- تربیت این خانم ورای تربیت آن زمان دختران بود. پدر دانشمند او محمد علی میرزا از خانواده قاجار (برادر سلیمان میرزا و یحیی میرزا) معروف به شاهزاده علی خان با توجه به هوش و استعداد سرشار این دختر او را در جلسه های انجمن آدمیت (انجمن مردانه و مخفی) شرکت می داد که با کسانی مانند میرزا طاهر تنکابنی بر سر لزوم برابری حقوق زن و مرد بحث و جدال می کرد. با توجه به فضای اجتماعی آن زمان (حدود سالهای ۱۲۹۰) شرکت و بحث در چنین انجمنی برای یک دختر امر ساده ای نبود.

بر پایه نمونه هایی که از مرانامه و نظامنامه و برگ عضویت و شرح سازمان جمعیت نسوان وطنخواه در دست می باشد پیداست دگرگونی چشمگیری در کار سازماندهی زنان پدیدار شده است. عده ای از اعضای این جمعیت از تحصیل کردگان کشورهای پیشرفته بودند و غالباً زبان فرانسه و گاهی روسی می دانستند. در آن زمان بیشتر زنان درس خوانده عربی می دانستند و بعد فرانسه.

از ورقه های عضویت که در دست است چنین بر می آید که در آغاز نام این سازمان («جمعیت مترقی نسوان») بوده و دردی ماه ۱۳۰۱ پایه گذاری شده است. سپس نام آن را به «نسوان وطنخواه» تغییر داده اند چه بسا از آن جهت که عبارت «مترقی نسوان» از دیدگاه سنت گرایان تند می نمود. این ورقه ها را اعضاء پر و اعضاء گروه تعهد کرده اند برای پیشرفت جمعیت از هرگونه فداکاری دریغ نکنند. بیست برگ از آنها را نویسنده در اختیار دارد از جمله برگ عضویت محترم اسکندری را.

یکی از اصول مرانامه تأکید بر استفاده از کالاهای ایرانی بود و احتراز از وام خارجی. این جمعیت با تکیه بر شعار «کهنه جامه خویش پیراستن» وزارت معارف را وادار به صدور بخشنامه ای برای پوشیدن لباس وطنی به معلمها و شاگردان کرد.

باید دانست همه انجمنهای آن زمان در این زمینه پافشاری می کردند حتی به قهوه خانه ها رفته آنها را از خرید قند روسی برحذر می کردند. مردم چای را با کشمش می خوردند.^۷

بر پایه گزارشی که خزانه دار انجمن در سال ۱۳۰۴ می دهد عضوهای این جمعیت هفتاد و چهار تن هستند که بیشتر آنها همان همکاران «انجمن مخدرات وطن» می باشند و

هریک ماهی یک قران می پرداخته اند.

پس از درگذشت محترم اسکندری در سال ۱۳۰۳ مستوره افشار که تحصیل کرده تفلیس و اسلامبول بود و زبانهای فرانسه و روسی و ترکی را خوب می دانست جانشین او شد. شخصیت و کاردانی این زن باعث شد که جمعیت دست کم ده سال دیگر فعالیت باثمر داشت.

آنها مجله ای نیز به نام نسوان وطنخواه به مدیریت ملوک اسکندری از سال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ منتشر می کردند. یکی از نمایشهای این جمعیت سوزاندن انبوهی از جزوه ای بود در میدان توپخانه به نام مکر زنان که برای زنان خوار کننده بود. آقایان سعید نفیسی، ابراهیم خواجه نوری و رضازاده شفق با جمعیت و مجله همکاری می کردند. در سال ۱۳۰۵ گروهی از اعضای چپگرای جمعیت نسوان وطنخواه انشعاب کرد و به نام «انجمن بیداری زنان» متشکل شدند.

کنگره زنان شرق - یک رویداد چشمگیر در دوران فعالیت این جمعیت برگزاری این کنگره در سال ۱۳۱۱ خ. / ۱۹۳۲ م. بود. زنانی از مصر و کشورهای آسیایی و استرالیا برای شرکت در آن به تهران آمدند. از طرف دولت شیخ الملک اورنگ مأمور نظارت در کار بود. زنها با چادر در آن شرکت کردند، بیشتر گفتگو درباره وظایف زنان و نقش آنان در خانواده و وطن بود. تنها کسی که درباره حقوق و برابری زن و مردم سخن گفت ایران ارانی (خواهر دکتر تقی ارانی) بود. برگزاری این کنگره ولو این که با نارساییهایی نیز همراه بود، نمونه ای از کاردانی جمعیت نسوان وطنخواه می باشد.

پ - هفده دی ۱۳۱۴ و شکوفایی تلاشهای زنان

رویداد ۱۷ دی نقطه چرخشی در تاریخ اجتماعی ایران و نه تنها کنار گذاشتن چادر بود، این دگرگونی و حضور زن در اجتماع به عنوان انسان برابر و همکار و همگام مرد رویدادی بود که سالهای بعد پیامدهای آن تا سپاهیان دانش و بهداشت و ترویج و انواع فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی دیده شد.

۱- کانون بانوان - در ابتدا برای استواری بنیان کار از محیط فرهنگ و فرهنگیان بهره گرفته شد. در همان سال کانون بانوان به ریاست خانم هاجر تربیت بنیان گذاشته شد و بسیاری از زنان کاردان جمعیت نسوان وطنخواه به آن کانون پیوستند. پس از دو سال خانم دولت آبادی با بردباری و با توجه به پایه های اخلاقی و ملی و ارج گذاشتن به سنتها هزاران دختر و زن را راهنما شد. این زن فداکار یک عمر در خدمت به فرهنگ زنان کوشش

کرد و تا آخر زندگی (۱۳۴۰) از راه این کانون روشنگری و نورافشانی نمود.

در این زمان دختران به دانشگاه راه یافتند و بسیاری برای فرا گرفتن دانش به خارج رفتند. مادرانی همزمان با فرزندان خود که به دبیرستان می رفتند به دانشگاه رفتند. در دوران جنگ جهانی دوم که ایران با مشکلات سیاسی و اقتصادی روبه روشد زنها از راه سازمانهای نیکوکاری در تهران و شهرستانها به بسیاری دردها مرهم گذاشتند و اجتماع متوجه اهمیت نقشی که آنها می توانستند داشته باشند، شد.

در این زمان زنان حق طلب که حالا شمارشان هم زیاد شده بود در سازمانهایی برای درخواست حقوق مدنی و سیاسی، به ویژه پس از سال ۱۳۲۰، گرد آمدند.

۲- حزب زنان - اولین گروه سیاسی در ۱۳۲۳ به نام حزب زنان شکل گرفت. بنیانگذار این حزب صفیة فیروز (نمازی) بود که با عده ای از همفکران خود مانند هاجر تربیت و فاطمه سیاح حزب زنان را پایه گذاری کردند که در سال ۱۳۲۵ به نام «شورای زنان ایران» نام گذاری شد تا اعضای آن شورا برای شرکت در احزاب سیاسی آزاد باشند.

در همین سال گروهی از زنان به پیشگامی بدرالملوک بامداد انجمنی ترتیب دادند که بعدها در ۱۳۲۵ به نام «سازمان زنان طرفدار اعلامیة حقوق بشر» معرفی شد.

از این پس سازمانهای گوناگون به وجود آمد که بیشتر صنفی بودند مانند: «کانون بانوان پزشک»، «انجمن بانوان فرهنگی»، «انجمن پرستاران»، «اتحادیة زنان حقوقدان»، و چند انجمن خیریه از اقلیتهای مذهبی که غیر سیاسی بودند مانند «سازمان زنان زرتشتی»، «سازمان بانوان یهود»، خیریه های ارمنی، «انجمن معاونت زنان شهر تهران» برای رسیدگی و کمک به بنگاههای وابسته به شهرداری مانند پرورشگاه و تیمارستان که در سال ۱۳۳۵ تأسیس شد.

چنان که دیدیم از آغاز متشکل شدن لازم بود زنان برای نشان دادن کارآیی خود دست به خدمات سودمندی برای اجتماع بزنند. در گذشته «انجمن مخدرات» و «جمعیت نسوان وطنخواه» با دادن گاردن پارتی پرورشگاه می ساختند و با نمایش تئاتر و درآمد آن کلاس بزرگسالان دایر می کردند، شورای زنان ایران به زنان زندانی رسیدگی می کرد و به راهنمایی و درمان زنان منحرف می پرداخت.

۳- همکاری با حزبهای سیاسی - همزمان با «حزب زنان ایران»، «حزب توده» که پیشتر به کمک چند تن از زنان آن حزب کلاس بزرگسالان تأسیس کرده بود «تشکیلات زنان» وابسته به آن حزب را سازمان داد. اعضاء این تشکیلات در ابتدا عبارت بودند از: اختر کامبخش (پزشک)، زهرا اسکندری، شاه زنان و نجمه و بدریة علوی، خدیجه کشاورز

(وکیل دادگستری)... بعدها مریم فیروز و ملکه محمدی و عده بیشتری وابسته شدند.

حزب دموکرات ایران - در سال ۱۳۲۵ این حزب با مرامنامه ای پیشرفته پایه گذاری شد که رسماً برابری حقوق زن و مرد در آن گنجانده شده بود. این حزب در داخل تشکیلات حزبی سازمانی به نام «سازمان زنان حزب دموکرات ایران» داشت نه به صورت وابسته. زنها در کمیته ها با مردان و جداگانه همکاری داشتند. از جمله در هیأت تحریریه روزنامه دموکرات ایران و حتی در شورای عالی حزبی یک زن^۱ (اولین بار در یک حزب سیاسی) شرکت داشت. چند سال بعد در شورای مرکزی حزب مردم نیز خانمهایی شرکت داشتند.

به زودی بسیاری از زنان از استاد دانشگاه (دکتر فاطمه سیاح) تا کارگران ساده به این حزب روی آوردند. در کلاسهای بزرگسالان و کمیسیونهای راهنمایی به مسائل آنها جواب داده می شد.

چون هدف اصلی این حزب مبارزه با فرقه دموکرات آذربایجان بود، پس از حل مسئله آذربایجان و بیرون رفتن ارتش شوروی از ایران، با مهارتی که شادروان قوام السلطنه در معامله با شوروی به کار برد که منجر به استعفای خودش نیز شد، این حزب از هم پاشید. همان طور که این حزب با وجود عمر کوتاهش منشأ اثر بزرگی شد، سازمان زنان آن هم توانست بدرخشد و شماری از زنان تحصیل کرده را برای کار سیاسی آموزش دهد.

برگردم به سازمانهای زنان. برای نمونه از جمعیتی که بیش از همه می شناسم، سخن می گویم.

۴ - جمعیت راه نو - این جمعیت در ۳۰ فروردین ۱۳۳۴ به وسیله ۹ زن جوان که دست کم تحصیلاتشان درجه لیسانس بود پایه گذاری شد با اساسنامه ای پیشرفته و سازمانی مدرن شبیه حزب. بنیانگذاران آن عبارت بودند از: قمر آریان، مهری آهی، پرچم حکمت شمس، پروین خانلری، مهرانگیز دولتشاهی، شکوه ریاضی، سعیده زنجانی، فروغ شهاب، و مهری صادقی نژاد.

کمیسیونهای ۱۲ گانه از طرفی روش کار سازمان یافته را می آموختند و از سویی موجب می شدند که اعضاء با انجام کارهای سودمند هم خود ورزیده شوند و هم اجتماع از کوشش آنان بهره مند گردند. «کمیسیون حمایت از زنان زندانی» چنان در کارش کامیاب بود که شهربانی کل کشور بهترین مبلغ ما شده بود. «کمیسیون رفاه اجتماعی» کمک به یک مدرسه دخترانه را در دروازه غار به عهده گرفته بود و از آن راه خانواده های آنها را به زندگی بهتر راهنمایی می کرد. رئیسهای جمعیت با رای مخفی انتخاب می شدند و تغییر

می کردند.

کانون خدمات جمعیت راه نو- در پاماشین سابق با کلاسهای سوادآموزی و آموزش بهداشت و آشپزی و خیاطی و بچه داری وضع خانواده های آن ناحیه را به کلی عوض کرد. بعضی از زنان چنان با مهارت کار آموختند (مانند خیاطی) که توانستند خرج زندگی خانواده های ۵ و ۶ نفری را تأمین کنند. در یک مورد یک رفتگر شهرداری با مزد روزی ۸۰ ریال که آن را هم صرف مشروب خوری می کرد، با دیدن تلاش همسرش دست از الکل کشید، درآمد مختصرش را نیز به خانه آورد. کوتاه سخن، خوشبختانه این کانون برای «مرکزهای رفاه سازمان زنان ایران» نمونه قرار گرفت که با امکانات گسترده تر، شمار بیشتری از آن مراکز را تشکیل دادند.

پیدایش جمعیت راه نو در وضع سازمانهای زنان در آن زمان جنبشی نو به وجود آورد به طوری که می توان اثر وجودی آن را در سال ۱۳۳۴ با پیدایش «جمعیت نسوان وطن خواه» در سال ۱۳۰۱ مقایسه کرد. هرچا پای حقوق زن در میان بود این جمعیت پا به میدان می گذاشت از جمله وقتی قسمتی از قانون اصلاحات ارضی به زیان زنان تمام می شد برای حمایت از آنان پیشقدم بود. گرچه بعضی از آنان از بزرگ مالکان بودند و حمایت از آنان با سیاست دولت نمی خواند.

۵- نمایشگاه بین المللی فعالیت زنان- یکی از کارهای جسورانه این جمعیت ترتیب این نمایشگاه در دی ماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در تهران بود که در محل نمایشگاههای بزرگ آن زمان در امیرآباد در یک فضای ۳۵۰۰ متری برگزار شد. شوراها زنان ۳۳ کشور خارجی از اروپا و امریکا و آسیا به توصیه شورای بین المللی زنان با ترتیب غرفه و عکس و فیلم شرکت داشتند. بعد ازظهرها فیلمهایی از کارهای زنان کشورهای شرکت کننده نمایش داده می شد. جمعیتهای زنان ایران با نمایش فعالیتهای خود با همکاری داشتند. مؤسسه های ایرانی که زنان در آن جا کار می کردند با ترتیب صحنه هایی از کار زنان مانند لابراتوار شیمی، پرستاری، و قالبیابی یا صحنه های چایکاری و کار در کشتزارها، نقش زن ایرانی را در گذشته و حال نشان می دادند. جمعیت بر آن بود تا به خارجیان نشان دهند که زن ایرانی نه تنها در آن روز در بسیاری از کارهای اجتماعی، اقتصادی شرکت داشت بلکه در گذشته نیز در اقتصاد کشور از جمله در صنایع دستی و کشاورزی ارزش والا داشته است. از طرفی لازم بود به ایرانیان نمایانده شود که به خلاف آنچه برخی کوتاه فکran می پنداشتند، زن خارجی دنبال سبکسری و شب زنده داری و ولخرجی نیست که ما را مقلد آنها می دانستند. آنها در خدمت به کشور و اجتماع خود تلاشهای ارزنده می کردند.

از اهالی تهران که برای تماشای گروه می آمدند، که چه بسا از محله های پایین شهر بودند، شنیده می شد با تحسین و شگفتی می گفتند «اما زنان ما به جنبش آمدند». یکی از استادان دانشگاه گفت: «بالاخره شما یک مشت زن، کاری چنین بزرگ را به ثمر رساندید». این نمایشگاه به وسیله ملکه فرح پهلوی گشایش یافت.

۶- طرح قانون حمایت خانواده- بزرگترین اقدام جمعیت راه نو، تهیه این طرح بود. پیش از آن، «کمیسیون حقوقی جمعیت» تمام ماده قانونهای قانون مدنی را که مربوط به حقوق زن و خانواده بود بیرون کشیده و چاپ کرده و در دسترس همگان گذاشته بود تا خانواده ها از وضع حقوقی زن آگاه شوند.

این کمیسیون حقوقدانان برجسته مانند دکتر احمد متین دفتری^۱ و از استادان و رئیس دانشکده حقوق دکتر عمید و برخی از قاضیهای دادگستری و دیوان کشور از جمله آقایان محمود هدایت و شهاب فردوس و سرابندی و بعضی وکیلان دادگستری دعوت کرد تا برای اصلاح قوانین خانواده چاره اندیشی بشود.

نظر جمعیت بر آن بود که اصلاح این قانون از حق رای زنان نیز مهمتر است زیرا در آن صورت خانواده ها آگاهانه از آن بهره مند می شدند ولی از حق رای بسیاری زنان تا مدتی سود نمی بردند. اما تجربه نشان داد که آن بدون این ممکن نبود. پس از بررسی کامل در جلسه های بسیار پیشنهاد آقای شهاب فردوس که جامع و روشن و برای آن زمان قابل قبول بود پذیرفته شد و بعدها این طرح از تصویب مجلس گذشت. رئیس کمیسیون حقوقی جمعیت خانم مهروش مستوفی یکی از دوزنی بود که در ابتدای گشایش دانشگاه تهران با زحمت توانسته بودند به دانشکده حقوق وارد بشوند.

در این جامی خواهم امانتی را به تاریخ جنبش زنان ایران بسپارم که «طرح قانون حمایت خانواده» در جمعیت راه نو تهیه شد.

۷- سازمان همکاری جمعیتهای زنان ایران- در سال ۱۳۳۵ شادروان دکتر محسن نصر (یکی از مردان روشنفکر و پشتیبان پیشرفت زنان) که وزیر کار بود، از شماری از زنان فعال آن روز در وزارت کار دعوت کرد و «سازمان امور اجتماعی زنان کارگر» را پایه گذاری کرد. آنان که حالا بیشتر به هم نزدیک شده بودند به فکر پایه گذاری سازمانی برای همکاری بهتر بین جمعیتها افتادند. به این ترتیب «سازمان همکاری جمعیتهای زنان ایران» با شرکت ۱۴ جمعیت با هدفهای گوناگون ولی مشابه در همان سال به وجود آمد که با تشکیل سخنرانیها و ترتیب جشنهای ۱۷ دی صدای خود را به گوش اجتماع می رسانند.

۸- شورای عالی زنان- به تدریج توجه به اهمیت سازمانهای زنان و همکاری آنان و

احتمالاً مزاحم شدن برای بعضی مراجع، بالا می گرفت. پس از مذاکراتی در سال ۱۳۳۹ سازمان همکاری مبدل به شورای عالی جمعیت‌های زنان به ریاست شاهدخت اشرف پهلوی شد. شش جمعیت دیگر نیز به آن پیوستند. این شورا دو هفته یک بار با حضور رئیس شورا و نمایندگان جمعیتها تشکیل و به وسیلهٔ دبیران اداره می شد. انتخاب هیأت رئیسه از جمله دبیران با رای مخفی بود. کمیسیونهای حقوقی و فرهنگی و روابط بین المللی و برنامه ریزی شروع به کار کردند. مسؤلیت کمیسیون فرهنگی با بدرالملوک بامداد و کمیسیون حقوقی با دکتر مهرانگیز منوچهریان بود. اولین دبیران این شورا برای امور داخلی خانمها ضیاء اشرف نصر و هوراسا شکوه بودند و برای امور بین المللی این نویسنده، سپس خانمها عفت سمیعان و عذرا ضیایی و فرنگیس شاهرخ یگانگی تا سال ۱۳۴۵ دبیران و گردانندگان شورا بودند. برگزاری کنگرهٔ چهارصد نفری شورای بین المللی زنان در همین سال بود. شورای عالی زنان با شرکت در کمیتهٔ یکبار با بیسوادی برنامهٔ گسترده ای برای زنان ترتیب داد.

روابط بین المللی - اکنون قرار شد کلیه رفت و آمدهای بین المللی با برنامه های بررسی شده در این کمیسیون متمرکز شوند و کسانی که به خارج می روند معرف شایسته زن ایرانی باشند.

برخی از سازمانها پیشتر هم با بعضی سازمانهای بین المللی همکاری داشتند و حتی در آن سازمانها پایگاههای بلندی را نیز احراز کرده بودند. نتیجهٔ تجربه های خود را ارمغان می آوردند. از جمله بعدها خانم صفیه فیروز نایب رئیس اتحادیهٔ بین المللی زنان و خانم دکتر مهرانگیز منوچهریان رئیس «اتحادیه بین المللی زنان حقوقدان» و دکتر مهرانگیز دولتشاهی رئیس «شورای بین المللی زنان» شدند. خانمهای دیگر نیز با سازمانهای مشابه خود همکاری داشتند.

۹ - شورای بین المللی زنان - در سال ۱۳۳۹ شورای عالی به عضویت شورای بین المللی زنان درآمد. این شورا که در ماه مارس ۱۸۸۸ پایه گذاری شده بود، سازمانی ست غیر سیاسی و غیر دولتی و امروز در ۶۳ کشور شوراهای وابسته دارد. در طول این ۱۱۷ سال خدمت‌های ارزنده نه فقط برای پیشرفت زنان که به بشریت به ویژه در زمینهٔ حقوق بشر کرده است و به عنوان سازمان غیر دولتی بین المللی مقام مشورتی درجهٔ یک با شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد دارد و نمایندهٔ آن در کمیسیون مقام زن آن سازمان شرکت می کند و به برکت کناره گیری از سیاستهای زودگذر و حفظ بیطرفی به چنین عمر درازی رسیده است. برپایی کنگرهٔ شورای بین المللی زنان در تهران را نیز می توان یک رویداد بسیار مهم از فعالیتهای زنان دانست که در جامعهٔ ایران اثر بزرگی

گذاشت. خبرگزاریهای خارجی هر روز خبرهای آن را مخابره می کردند. روزنامه های خودمان^{۱۱} گاهی با شگفتی به گروه بزرگی از زنان ایران می نگریستند که با سازماندهی عالی چنان کنفرانسی را اداره می کردند. خبرها در رادیو و روزنامه ها منعکس می شد و مردم با کارهای روزانهٔ کنفرانس آشنا می شدند. رئیس شورای بین المللی (در آن زمان خانم مری گرگ شولر^{۱۲}) در مصاحبه های مطبوعاتی هدفهای شورا را بیان می نمود. برای گشایش این کنفرانس شهبانو فرح و شاهدخت اشرف شرکت کردند. یک کمیتهٔ ۵ نفری از شورای عالی مأمور سازماندهی بود که با صد تن از اعضای جمعیتهای عضو شورا کارها را سامان می دادند.

کوتاه سخن تشکیل این کنفرانس و برگزاری نمایشگاه بین المللی فعالیت زن دو رویدادی بود که برای بالا بردن ارج و حیثیت زن ایرانی چه در ایران و چه در خارج دوران ساز بود.

۱۰- سازمان زنان ایران- در سال ۱۳۴۵ گروهی مرکب از سه تن از آقایان و چهار تن از زنان عضو شورای عالی مأمور بررسی وسیع وضع شورای عالی و نحوهٔ گسترش آن شدند. تا آن زمان بعضی از جمعیتها در شهرستانها شعبه های داشتند که به ناچار عضو شورای عالی به حساب می آمدند.

پس از برگزاری کنگرهٔ بین المللی براساس طرحی که یکی از آن آقایان تهیه کرده بود شورای عالی زنان مبدل به «سازمان زنان ایران» شد و مقرر گردید جمعیتهای زنان تنها در تهران به عضویت باقی بمانند و شعبه های شهرستانها در سازمان جدید ادغام شوند. ترتیب انتخاب شورای مرکزی سازمان نیمی انتخابی و نیمی انتصابی شد. سازمان زنان با تشکیلات و امکانات گسترده تر به وسیلهٔ یک دبیر کل و چندین کارمند دست به گسترش سازمان زد.

باید منصفانه بگویم اگر ایرادهایی به برخی کارهای نمایی و بعضی تندرورها گرفته می شد گسترش سازمان در کشور موجب ایجاد مرکزهای رفاه و کلاسهای آموزش سواد همراه با هنرهای دستی و کمک به پیشرفت زنان به ویژه در شهرستانها، حتی روستاها بود. روابط بین المللی گسترش پیدا کرد و ایران در بیشتر همایشهای وابسته به سازمان ملل و کمیسیون مقام زن از جمله در کنفرانس بزرگ سال بین المللی زن (۱۳۵۲ خ. ۱۹۷۵ م.) در مکزیکو در اجلاس دولتی و غیر دولتی هر دو شرکت کرد. رئیس سازمان در بسیاری از اجلاسهای بین المللی شرکت داشت.

ت - حقوق سیاسی زنان

۱- حق رأی: شرکت در زندگی سیاسی کشور- وقتی قرار شد ۶ ماده نوسازی اجتماعی کشور در بهمن ۱۳۴۱ به رأی عمومی گذارده شود، اعلان شد. تنها کسانی حق رأی در همه پرسى دارند که دارای حق رأی برای مجلس شورا هستند. پس زنان در این مورد حق رأی نداشتند.

جمعیتها شروع به اعتراض و فعالیت کردند. نخست وزیر وقت رئیس شورای عالی زنان شاهدخت اشرف را ملاقات کرده از ایشان خواست که نگذارند زنان سر و صدای زیادی راه بیندازند چون در آن موقع مخالفت شدید به ویژه از طرف روحانیون با آن طرح شش ماده ای می شد. شاهدخت مطلب را با چند نفر از ما در میان گذاشت، قرار شد به اسم جمعیتهای خود و نه به اسم شورای عالی اقدام کنیم و سپس خود به مازندران رفتند. شش تن از ما به نام جمعیتها مبارزه را دنبال کردیم.

۲- تسخیر نخست وزیری- هر سال در روز ۱۷ دی گروههای زنان بر آرامگاه رضاشاه ادای احترام می کردند. در این سال جمعیتها قرار گذاشتند در برگشتن از آرامگاه کاخ نخست وزیری را اشغال کنند. نخست وزیر اسدالله علم از ما رو پنهان کرده بود. اتوبوسها که از آرامگاه می آمدند مقابل نخست وزیری خانمها را پیاده می کردند، تمام راهروها و پله ها و سالنها و قسمتی از باغ مملو از گروههای خروشان زنان بود. یک وقت متوجه شدیم که شماری از یاران ما نرسیده اند، بعد فهمیدیم پس از آن که ازدحام در نخست وزیری زیاد شده دستور داده اند اتوبوسها را از اول خیابان کاخ برگردانند و به طرف نخست وزیری راه ندهند. می دانستیم که نخست وزیر در آن جا هست. خانم تربیت با تیزی که داشت رفت در باغ و متوجه پنجره دفتر نخست وزیر شد که می خواستند او را از آن جا فرار بدهند. در نتیجه از دفترش بیرون آمد. گروههای زنان که پیش از آن سخنرانیهای آتشین می کردند اکنون با آرامش با رئیس دولت صحبت کرده خواسته های خود را برشمردند. بدیهی ست او هم جوابهای داد که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

۳- اعتصاب سوم بهمن ۱۳۴۱- برای اعتراض به دستور دولت تصمیم گرفته شد در روز سوم بهمن (سه روز پیش از همه پرسى) زنها اعتصاب نشسته بکنند. ما می دانستیم با سر و صدا راه انداختن و تظاهرات خیابانی کار بهتر نمی شود بلکه با یورش اوباش و به ناچار مداخله پلیس کار بدتر می شد. پس زنها در اداره ها و بانکها و سازمان برنامه و شرکت نفت و دبیرستانها در محل کار خود حاضر شدند ولی دست به کار نزدند. دبیران در دبیرستان سر کلاس حاضر شدند به جای دنبال کردن برنامه روز، درباره برابری زن و مرد و

نقش او در اجتماع گفتگو کردند. در این اعتصاب که با آرامش برگزار شد گروه‌هایی بیش از آن که پیش بینی می شد شرکت کردند. گروه شش نفری در تلاش و شرکت در جلسه های زنان برای بحث و برنامه ریزی بودیم. در این میان سر و کلهٔ ساواک پیدا شد که ببینند ما چه می کنیم و مملکت را به آتش نکشیم. می گفتند مخالفان شما سرسخت هستند. جواب ما این بود که ما کار پنهانی نداریم، ما حق رای و شرکت در همه پرسسی می خواهیم. اگر می خواهید در جلسه های ما شرکت کنید ولی کسی نیامد.

۴ - ششم بهمن ۱۳۴۱ و شرکت در همه پرسسی - شب پیش از همه پرسسی قرار بود وزیر کشاورزی، حسن ارسنجان در تلویزیون مصاحبه کند و به پرسشهای زمینداران جواب دهد ما هم تصمیم گرفتیم به آن مصاحبه برویم که به ما خیلی هم نوبت دیر و نزدیک نیمه شب رسید. جواب ایشان به طور سر بسته موافق و پیدا بود از پیش در دولت توافقهایی شده است. آن شب تا صبح هر زنی به چند تن تلفن زد به طوری که صبح در تهران شور و غوغایی برپا بود. در رادیو هم صبح اعلان شده بود که زنان در صندوقهای جداگانه رأی خواهند داد. در بعضی شهرستانها که خبر تازه بعد از ظهر رسیده بود زنها به کمک مردان همکار یا خویشاوند خود حتی در اداره ها از جعبه های کاغذ باطله استفاده کرده صندوقهای رأی درست کردند. در حدود ساعت ۱۱ وزیر کشور در سخنی در رادیو گفت رأی زنان به حساب نمی آید. این خبر قدری به زیان جنبش تمام شد.

صحنه های بسیار دلپذیر آن روز دیدنی بود. پرتقال فروش و بقال سر گذرورانندهٔ تاکسی به ما تبریک می گفتند. پرتقال فروش می گفت چرا باید من بیسواد رای می دادم و شما خانمهای تحصیل کرده نمی دادید. رانندهٔ تاکسی می خواست کرایه اش را از من نگیرد.

دولت سیاست ماهرانه ای بازی کرد. به ما صندوقهای جداگانه دادند بعد هم صندوقهای رای زنان و مردان جداگانه شمرده و اعلان شد.

دنباله گیری تلاشها ادامه داشت. در ۸ اسفند ۱۳۴۱ شاه در افتتاح کنفرانس اقتصادی صحبت از لزوم حقوق برابر زنان کرد و اظهار داشت در آینده باید این سرزمین کشور آزاد زنان و آزاد مردان باشد. باز شور و غوغا بین زنان برخاست و بعد از ظهر همان روز چندین هزار زن در باغ کاخ مرمر برای سپاسگزاری جمع شدند، به ویژه برای نشان دادن نیروی خواستار نوگرایی در مقابل واپس گراییان.

باید گفت در روز ۶ بهمن در واقع ملت ایران به حق رأی زنان رأی داد. زیرا بیش از سیصد و شصت هزار زن با کمک مردان خود و با موافقت ضمنی مردانی که آنها را تشویق

می کردند به پای صندوقهای رأی رفته و رأی دادند. روز بعد روزنامه اطلاعات مقاله ای از این نویسنده زیر عنوان «آسمان نطفید» در توضیح همین موضوع منتشر کرد، باز هم گروه زنان شروع به تلاش کردند تا در ۱۲ اسفند ۱۳۴۱ طرح حقوق سیاسی زنان به تصویب هیأت دولت رسید و سپس در روز ۱۷ دی ۱۳۴۲ از تصویب مجلس بیست و یکم گذشت.

۵- کنگره آزاد زنان و آزاد مردان - در شهریور ۱۳۴۲ کنگره آزاد زنان و آزاد مردان کاندیداهایی برای مجلس بیست و یکم در تمام کشور اعلان کرد. برای این مجلس نه فقط عده ای کارگر و کشاورز و زن پیشنهاد شد، بلکه عده زیادی هم از مردان متجدد با تحصیلات بالا و جوانتر از پیشینیان معرفی شدند. پس مجلس بیست و یکم برای اولین بار در تاریخ مشروطیت ایران چهره تازه ای به خود گرفت. بانوان هاجر تربیت، شوکت ملک جهانبانی، نیره آبتجاج سمیعی، فرخ رو پارسا، نزهت نفیسی و مهرانگیر دولتشاهی اولین نمایندگان زن مجلس ایران بودند. در همان زمان نیز در مجلس سنا دو نماینده یکی انتصابی خانم شمس الملوک مصاحب و یکی انتخابی خانم مهرانگیر منوچهریان برگزیده شدند. شاید در آن زمان با وجود اعتراضهای روزافزون و پس گرایان بدون پشتیبانی محمد رضا شاه و دولت، قانون حقوق سیاسی زنان به کرسی نمی نشست ولی نباید فراموش کرد که این کار بیش از پنجاه سال تلاش و فداکاری زنان سخت کوشی را پشت سر داشت که از آنان گفتگو کردیم. این امر باعث شد که قانونهای پیشرفته دیگری نیز به تصویب برسد.

۶- قانون سپاهیان دانش و خدمات اجتماعی زنان و دختران - با گشایش مجلس بیست و یکم ششصد طرح قانونی که در دوران تعطیل مجلس به تصویب دولت رسیده بود به تدریج برای تصویب به مجلس آمد از جمله طرح اصول شش گانه همه پرسى بهمن ۱۳۴۱ که یکی از آنها سپاه دانش بود. این قانون شامل دختران دیلمه نیز می شد. در تیرماه ۱۳۴۷ قانون خدمات اجتماعی دختران به تصویب رسید. تجربه دلپذیری از خدمت دختران سپاهی به دست آمد. روستائیان دختران جوان را بهتر به خانواده خود راه می دادند تا پسران ۱۹ ساله را.

این دختران در لباس سپاهی دانش و بهداشت و ترویج و آبادانی روش زندگی بهتر را به دورترین روستاهای کشور می بردند و طرف مشورت روستائیان قرار می گرفتند. با کمک خود مردم درمانگاه و راه فرعی ساخته می شد، مسجد تعمیر می کردند و در کار کشاورزی و انتخاب بذر و دفع آفات و دامداری آموزش عملی می دادند. از طرفی این دختران دارای شخصیتی تازه شده خود را منشأ اثر سودمندی می یافتند. یک نتیجه سودمند دیگر این کار تمایلی بود که این دختران پس از دوره خدمتشان به حرفه معلمی و پرستاری پیدا

می کردند.

در اولین سالی که دولت دختران را دعوت به خدمت کرد دو هزار نفر را فرا خواند. ولی حدود ده هزار دختر داوطلب شدند. یعنی فرزندان بیست هزار مادر و پدر ایرانی که به ناچار بیشتر آنها بیسواد یا کم سواد بودند. اگر این نوگرایی و پیشرفت به سوی تجدد نیست پس چیست؟ آیا یک بازسازی فکری در بین همان مردم سنت گرا پیدا نشده بود؟

۷- قانون حمایت خانواده- گفتیم طرح این قانون در جمعیت راه نو فراهم شده بود. وقتی اولین نمایندگان زن در سال ۱۳۴۲ به مجلس شورای ملی رفتند از طرف جمعیت، هفت نامه به مجلس نوشته شد با هریک، یک نسخه از آن طرح یکی به رئیس مجلس و شش نامه به نمایندگان زن و از آنها خواسته شد برای تصویب آن اقدام کنند. نمایندگان زن با ملاقاتی با رئیس مجلس تصمیم گرفتند کمیسیون ویژه ای برای بررسی این طرح ترتیب داده نمایندگان مجلس را گروه گروه به آن کمیسیون فراخوانند. این کار سه سال به درازا کشید تا از دیدگاههای مختلف طرح لایحه بررسی شود. در این کمیسیون با حضور نمایندگان از دادگستری از جمله شهاب فردوس و نمایندگان که سابقه کار دادگستری داشتند و از نارساییهای قانون موجود خبر می دادند با این طرح تقریباً بدون تغییر موافقت شد. سپس با تشکیل سمیناری در حزب ایران نوین قرار شد آن با امضای نمایندگان حزبی به مجلس تقدیم گردد ولی دشواریهایی پیش آمد که این کار را عقب انداخت. گفته می شد نخست وزیر امیرعباس هویدا طرح این قانون را از نظر یکی دو تن از آیات عظام در قم گذرانیده است.

در نتیجه پس از شش ماه به صورت لایحه از طرف دولت به مجلس آمد و در خرداد ۱۳۴۶ به تصویب نهایی رسید. پس از چند سال آزمایش و اصلاحهایی که وزارت دادگستری با بررسی سازمان زنان ایران انجام داده بود، در ۱۳۵۲ دوباره به مجلس آمد و تصویب شد. در لایحه اولی موضوع چند زنی مسکوت گذاشته شده بود. قانون بعدی آن را به زن دوم در شرایط ویژه منحصر کرده است.

جا داشت در این جا از نظر حقوقی درباره این قانون بحث کنیم ولی به واسطه تنگی وقت گفتار آقای پرویز اوصیاء حقوقدان سرشناس را می آورم: «در این طرح ظرافتهای بسیاری به کار رفته که در عین مدرن بودن بر تمام نکته های اساسی مذهبی و سنتی تکیه دارد».

جالب آن که پس از تصویب قانون ۱۳۴۶ بسیاری کسان تصور می کردند چند زنی موقوف شده است. وقتی لایحه دوم تصویب شد می گفتند پس چه شد که زن دوم مجاز شد؟

شاید شاه می خواهد زن بگیرد. به نظر من لایحه اولی محکتر بود.

نتیجه

نیاز به توسعه و نوسازی ایران و فراگیری علوم و فنون اروپایی به ناچار تمدن و جهان بینی غرب را نیز به همراه داشت. این ارغمانهای دنیای نو به فرهنگی غنی و کهن وارد می شدند که جذب و هضم آنها در آن آسان نبود. اما تاگور اندیشمند هندی در سال ۱۳۱۳ در تهران به پیرت فن بلوشر^{۱۳} وزیر مختار آلمان در ایران گفت:

به هیچ وجه نمی توان باور کرد که یکی از این دو فرهنگ بتواند دیگری را جذب کند. نه تنها ارزشهای معنوی مغرب زمین بلکه ارزشهای معنوی مشرق زمین هنوز وظایفی تاریخی برعهده دارند که باید به انجام رسانند. این هر دو موظفند یکدیگر را تکمیل کنند و باور سازند. از این تأثیر متقابل امکانات رشد و توسعه ای غیر قابل پیش بینی برای انسان پایبند به حقیقت و معنویت پدیدار خواهد شد.

رضاشاه که پرچمدار بزرگ نوگرایی بود، خود به بسیاری از سنتها پایبند بود، ولی زود توانست بسیاری از آنها را نو کند. یکی از مشاوران بانفوذ رضاشاه عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار پرتوان او بود که برای پیشبرد اصلاحات، برچیدن چادر را لازم می دانست. پدرم^{۱۴} می گفت روزی که تیمورتاش بر این نظر پافشاری می کرد شاه گفت: «خوب، اگر برای پیشرفت کشور جز این چاره ای نیست پس من باید در آن روز هر دو زنم را طلاق بدهم». ولی توصیه های تیمورتاش اثر داشت و بعد هم سفر ترکیه او را به تصمیم کشانید.

اما سه عامل ارزنده نیز به آهنگ پیشرفت یاری داد: اصلاح نظام آموزشی و اداری و قضایی که هر سه به سود نوگرایی زنان تمام شد و آنها توانستند استعدادهای خود را بارور کنند.

در زمانی نسبتاً کوتاه زنان و دختران به عنوان پزشک، پرستار، معلم، استاد، سپاهی، مهندس، کشاورز، جنگلیبان، دامدار، خلبان، چتر باز، پلیس، کارگر، بازرگان، وکیل، وزیر، سفیر، هنرمند، هنرپیشه، کارمند اداری و در مقامهای مدیریت سر بر آوردند. داستانهای وزن مغز زن کمتر است و قدش کوتاهتر دیگر کهنه شدند. در سال ۱۳۵۰ سی و پنج زن در مؤسسه تحقیقات اتمی دانشگاه به کار علمی و فنی سرگرم بودند. ۳ دانشیار و ۱۲ استاد یار و ۳۰ کارمند^{۱۵} فنی تحقیقاتی و چندین تن دیگر از زنان دانشمند در مقام استادی و دیگر کارهای علمی در دانشگاه اشتغال داشتند.

همچنین با شرکت در شوراهای استان و شهرستان و داوری و آموزش و پرورش و

انجمنهای شهر و ده و در خانه های انصاف روستاها همراه مردان در کار دموکراسی تمرین می کردند.

در کپنهاک روزی برای بازدید از مرکز تحقیقات اتمی دانمارک دعوت داشتم. پس از گردش در مؤسسه، متوجه شدم هیچ جا زنی در کار علمی ندیدم. از رئیس مؤسسه که خودش از ایران برگشته بود جويا شدم. گفت بد بختانه ما در این جا در کارهای علمی زنی نداریم برعکس شما که چندین خانم در مؤسسه مشا به ما دارید که خیلی عالی کار می کنند. باید در نظر داشت که وسائل ارتباط جمعی و رفت و آمد آسان بین کشورها موجب داد و ستدهای فکری و تجربی سودمندی شد و زنان کشورهای گوناگون (از جمله از راه سازمانهای بین المللی) به جنبشها و پیشرفتهای یکدیگر آشنا شدند. اگر جامعه ملل متفق برای بری حقوق مرد و زن را (روی کاغذ) پذیرفته بود، سازمان ملل متحد با منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر و تشکیل « کمیسیون مقام زن» و تصویبنامه ها و قطعنامه ها عامل مهمی در پیشبرد اندیشه برابری و نوگرایی به ویژه در کار فرهنگی و آموزش شد. همچنین در کار بررسی وضع زن گامهای بزرگ برداشته شد. از طرفی نباید فراموش کرد در جنگ دوم جهانی کارآیی و فداکاریهای زنان به خصوص در اروپا در طرحهای سازمان ملل اثر اساسی داشت.

می گویند شتاب پیشرفت بین زنان ایران بیش از مردان بوده است. به نظر من پیشرفت زن نشانه پیشرفت مرد است. در کشورهای دیگر نیز این چنین است. ولی چرای آن در آن جاست که زنها گرفتار و افسوسناک و محرومیتهای بیشتر بودند. پس شتاب بیشتر لازم بود تا بتوانند با بقیه جامعه به پیش برانند.

باری این بحث دنباله دراز دارد. شناسایی آن هم که تا کجا باید رفت و در کجا باید توقف کرد کار آسانی نیست. بدیهی ست نمی شد انتظار داشت که به یک نسخه منجز و راه حل نهایی دست یابیم. ولی داد و ستدهای فکری و در میان گذاشتن تجربه های ارزنده می توانند توشه ای در راه آیندگان به ویژه جوانان باشد که سازندگان فردا هستند. راه برای پژوهشهای آینده باز است.

پاریس

پانویسها:

- ۱- برای دوری از درازی گفتار در دوران تازه نیز ناچارم بعضی کوششهای زنان یا سازمانها را نمونه وار یاد کنم.
- ۲- درباره زنان پیشرو و آموزشگاهها و سازمانهای آنها به طور گسترده در دو کتاب خانم بامداد بررسی شده است: زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، بدرالملوک بامداد، تهران. ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۸، ترجمه انگلیسی توسط

B.B. Bagley, *From Darkness into the Light*, Exposition Press Hicherville et New York.

۳- برای مقابله برخی نامها و تاریخها و شماره ها از کتابهای زیر بهره گرفته ام:

تاریخ فرهنگ ایران، عیسی صدیقی، تهران ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸.

نقش زن در فرهنگ و تمدن ایران، سازمان زنان ایران، ۱۳۵۰.

کارنامه زنان مشهور ایران، فخری قومی (خشا یار یزدی)، تهران، ۱۳۵۲.

قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ، غلامرضا انصاف پور، تهران، ۱۳۴۶.

از آن گذشته از زمان جوانی به ویژه از سال ۱۳۲۵ که وارد کارهای اجتماعی شدم با بیشتر خانمهای با تجربه حتی وابستگان انجمن مخدرات وطن که هنوز فعالیت داشتند گفتگو کرده ام از جمله خانم دولت آبادی.

Jane Elizabeth Doolittle - ۴

۵- این نویسنده، افتخار شاگردی او را دو سالی در دبیرستان امریکایی داشته ام.

۶- همسر او در مدرسه سیاسی تدریس می کرد.

۷- این مطالب در بسیاری کتابها هست. من ابتدا از افراد خانواده خود شنیدم.

۸- از جمله سوریه و لبنان و عراق.

۹- این نویسنده.

۱۰- دکتر احمد متین دفتری از استوارترین پشتیبانان پیشرفت زنان و پیوسته طرف مشورت مقامات بود.

۱۱- برخی مطبوعات ایرانی در ابتدا با جنبش زنان روی خوش نشان می دادند ولی پس از به دست آمدن حقوق

سیاسی لحن انتقاد آمیز و بلکه گاهی تمسخر آمیز و زننده به خود گرفتند.

۱۲- خانم Mary Craig Scholler رئیس شورای بین المللی زنان.

۱۳- سفرنامه بلوشر (Vipert Von Blocher)، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۳۳.

۱۴- محمد علی میرزا دولتشاهی، رئیس تشریفات دربار در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲.

۱۵- نقش زن در فرهنگ و تمدن ایران، ص ۱۷۷.

سعدی در شب وصل

روان نشنه بر آساید از وجود فرات
مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم

برخیز و در سرای در بند
بنشین و قبای بسته واکن

«شب وصل» و «شب هجر» در نقد شعر قدیم فارسی کنایه از کامیابی و ناکامی عاشق و شاعر است در بودن با معشوق یا نبودن با او. و این بودن (و نبودن) دو وجه دارد. به یک معنا، بودن با معشوق پذیرفته شدن از سوی او و رسیدن به عشق متقابل یا کمال مطلوب است. به معنای دیگری، در حالی که عشق متقابل بین عاشق و معشوق هست گهگاه دست حادثه بین آنان جدایی می افکند و عاشق و معشوق از فراق یکدیگر رنج می برند تا این که فرصتی پیش آید و باز به یکدیگر «وصل» شوند. به همین قیاس، جدایی عاشق از معشوق یا بر اثر بی مهری اوست یا در نتیجه فراق، یعنی دور بودن از یکدیگر در عین دوستی و عشق استوار و دوجانبه.

نمونه همه این حالات را در شعر عاشقانه خیلی از شاعران قدیم (و گاهی اخیر) می توان یافت، و از جمله در غزل سعدی، که در زمره غنی ترین اشعار عاشقانه فارسی ست. مثلاً وقتی معشوق پس از یک دوره جدایی، چون «ستاره ای» از در درآمده است عاشق می گوید:

تن من فدای جانت، سر بنده و آستانت چه مرا به از گدایی چوتوپادشاه دارم...
چه شب است یارب امشب که ستاره ای بر آمد که دگر نه عشق خورشید و نه مهرماه دارم
مکنید دردمندان گله از شب جدایی که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم
یعنی اگر با شب تاریک جدایی سر نکرده و نساخته بودم امشب معشوق مثل صبح خانه ام را

روشن نمی کرد.

و باز هم شبی که مانند سحری مبارک و میمون بود معشوق به دیدار عاشق می آید و مانند شکر، تلخی هجر و تنهایی را می زنداید. عاشق چنان محو حضور معشوق است که از خود بیخود و بیخبر است و می گوید که با وجود یار دیگر نمی توان گفت که کس دیگری هم وجود دارد:

یا رب شب دوشین چه مبارک سحری بود
آن دوست که ما را به ارادت نظری هست
مِن بعد حکایت نکنم تلخی هجران
رویی نتوان گفت که حُسنش به چه ماند
آن دم که خبر بودم از اوتسا تو نگویی
در عالم وصفش به جهانی برسیدم
من بودم و او - نی قلم اندر سر من کش:
در غزل دیگری، معشوق از در آمده و عاشق - به قول مولوی - «شرح درد اشتیاق»
را برای او می گوید:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
نه فراموشی ام از ذکر تو خاموش نشاند
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب
زنده می کرد مرا دم به دم امید وصال
به تولای تو* در آتش محنت چو خلیل
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح
سعدی از جورِ فراق همه روز این می گفت
و چنان که اشاره کردیم عکس این نیز - یعنی فراقِ پس از وصل، یا دوری از معشوق پس
از بودنِ با او - در شعرهای عاشقانه سعدی هست که در مقاله بعدی - «سعدی در شب
هجر» - به آن خواهیم پرداخت.

گفتیم که «شب وصل» و «شب هجر» مضامین غالب در شعر عاشقانه قدیم فارسی است، اما وجهه و ویژگیهای آنها یکسان و هم تراز نیست. یکی این که شعرهایی که در

* یعنی بدون تو خوابیدن در گلزار حکم بودن در صحرای خشک و پر از خار را داشت.

* به تولای تو = به دوستی ات سوگند.

* کنایه از گلستان شدن آتش بر ابراهیم خلیل: «یا رب این آتش که بر جان من است / سرد کن آن سان که

کردی بر خلیل» (حافظ).

شب هجر سروده اند بسیار بیشتر از غزل‌های شب وصل است. و این نیز قابل فهم است زیرا که حتی در زمان ما که بسیاری از موانع و محدودیتها رفع شده اند تعداد عشق کامیاب در زندگی یک فرد معمولاً کمتر از عشق ناکام است، چه رسد به زمانی که صرف حضور عاشق در «کوی معشوق» کافی بود که او را رسوا و انگشت نما کند. به قول سعدی:

در کوی تو معروفم و از روی تو محروم گرگِ دهن آلودهٔ یوسف ندریده

*

عشق و درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی دلیل دیگر غلبهٔ شعرهای ناکامی در قیاس با شعرهای کامیابی این است که شعر شب هجر غالباً مؤثرتر از شعر شب وصل است: اصولاً همان گونه که ویران کردن آسانتر از ساختن است، هر اقدام و اظهار منفی نیز آسانتر از کار مثبت است. به عبارت دیگر شرح شکست و جدایی و تنهایی می‌تواند با کوشش کمتری تأثیر بیشتری در شنونده و خواننده بگذارد، تا بیان توفیق و وصل و پیروزی که در هر حال رشک انگیز نیز هست. و این به ویژه در جامعه ای مصداق دارد که والاترین ارزش را برای شکست و محرومیت و شهادت قائل است و بر عکس توفیق و پیروزی و بقاء را به دیدهٔ شک می‌نگرد (و غالباً نتیجهٔ نادرستی می‌داند).

در بعضی از غزل‌های سعدی نه فقط تأکید بر آن است که شب هجر به پایان رسیده و معشوق از راه یا به راه آمده، بلکه ضمناً رقیب یا دشمن گرفتار رشک و حسرت است:

مبارک تر شب و خرم ترین روز به استقبالم آمد بخت پیروز
 دهل زن گو دو نوبت زن بشارت که دوشم قدر بود امروز، نوروز...
 مرا با دوست ای دشمن وصال است تو را گر دل نخواهد دیده بر دوز*
 شبان دانم که از درد جدایی نیاسودم ز فریاد جهانسوز
 گر آن شبهای با وحشت نمی بود نمی دانست سعدی قدر امروز
 و در این غزل:

هر کسی را هوسی در سر و کاری در من بی کار گرفتار هوای دل خویش
 هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی چون به دست آمدی ای لقمه از حوصله بیش*؟
 این تویی با من و غوغای رقیبان از پس وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟
 همچنان داغ جدایی جگرم می سوزد مگرم دست چو مرهم بنهی در دل ریش...

* بر دوز = ببند.

* لقمهٔ بزرگتر از دهان.

خویشتن گو به درِ حجره بیاویز چو خویش*
می خور و غم مخور از سُنت * بیگانه و خویش

منم امروز و تو و مطرب و ساقی - و حسود
تو به آرام دل خویش رسیدی سعدی
و در این دیگری:

عید وصالِ دوست علی رغم دشمن است...
چشم که در سر است و روانم که در تن است...
ناچار خوشه چین بود آن جا که خرمن است
عالم به چشم تنگدلان چشم سوزن است
هر جا که می رود متعلق به دامن است
داند شکر که دفع مگس باد بیزن است*
با من همان حکایت گاوِ دُهل زن است
کان شاهباز را دلِ سعدی نشیمن است

امشب به راستی شب ما روز روشن است
هر گز نباشد از تن و جانم عزیز تر
ای پادشاه سایه از درویش و امگیر
دور از تو در جهان فراخ مجال نیست
عاشق گریختن تواند که دست شوق
شیرین به در نمی رود از خانه بی رقیب
جور رقیب و سرزنش اهل روزگار
بازان شاه را حسد آید از این شکار

و این هم یک نمونه دیگر از وصل یار و حسادت رقیب:

بیان دوست به گفتار در نمی گنجد
به سمع مردم هشیار در نمی گنجد*
ورع به خانه خمار در نمی گنجد*
که بیش زحمت اغیار در نمی گنجد
که عرض جامه به بازار در نمی گنجد
که با تو صورت دیوار در نمی گنجد*
که سگ به زاویه غار در نمی گنجد
چو در کنار بود خار در نمی گنجد
که سعی دشمن خونخوار در نمی گنجد
ز برق شعله دیدار در نمی گنجد

حدیث عشق به طومار در نمی گنجد
سماع انس که دیوانگان از آن مستند
میسرت نشود عاشقی و مستوری
چنان فراخ نشسته ست یار در دل تنگ
تورا چنان که تو یا من صفت ندانم کرد
دگر به صورت هیچ آفریده دل ندهم
خبر که می دهد امشب رقیب مسکین را
چو گل به بار بود همنشین خار بود
چنان ارادت و شوق است در میان دو دوست
به چشم دل نظرت می کنم که دیده سر

برخلاف بیشتر شاعران دیگر سعدی غزل در شب وصل زیاد دارد. گذشته از این،
غزلهایی که پیروزی و کامیابی و وصل و دیدار را شرح می کنند از اشعار مشا به شاعران

* خیش = نوعی الیاف خشک که از آن کلبه تابستانی می ساختند.

* سُنت: طعنه.

* صنعت ایهام: شیرین و شکر هر دو معشوقه های خسرو و رقیب هم، و هر دو شیرینی که مگس خواهان آن است.

* سماع = گوش دادن به موسیقی؛ رقص و پایکوبی.

* ورع = زهد و پارسایی. خانه خمار = میخانه.

* صورت دیوار = چهره متغوش بر دیوار، کنایه از کمال زیبایی.

دیگر واقعی تر، قانع کننده تر و مؤثرترند. و این به دو دلیل. یکی روحیه و روان شناسی شاعر که - چنان که از همه آثارش بر می آید - با تمام آگاهی اش به درد و رنج و کاستیها و نیستیهای زندگی روحیه ای مثبت و زندگی گراست نه منفی و مرگ گرا. دیگر تجربه غنی و رشک انگیز او در عاشقی است که واقعیت آن را هم در شعرهای وصل و هم در شعرهای هجرش می توان دید. ببینید که در این شعر، گوینده چگونه واقعیت وصل را به خواننده منتقل می کند، در وصف شبی که یار از در آمده، پیوند رسیده، و عاشق چنان مست وصال دوست است که عقل از سرش پریده، و نمی خواهد که حتی شیرینی و گل در مجلس دیدار بین او و دوست فاصله افکند:

نه آن شبی ست که کس در میان ما گنجد	به خاک پایت اگر ذره در هوا گنجد
کلاه ناز و تکبر بنه، کمر بگشای	که چون تو سرو ندیدم که در قبا گنجد
زمن حکایت هجران مپرس در شب وصل	عتاب کیست که در خلوت رضا گنجد
مرا شکر منه و گل مریز در مجلس	میان خسرو و شیرین شکر کجا گنجد*
چو شور عشق در آمد قرار عشق نماند	درون مملکتی چون دو پادشا گنجد؟
نماند در سر سعدی ز بانگ رود و سرود	مجال آن که دگر پند پارسا گنجد

در شعر زیر هم عاشق از شنیدن خبر رسیدن یار از خود بیخبر می شود و به جای آن که شور و حرارت و شوق او اندکی فرو نشیند زبانه می کشد:

از در درآمدی و من از خود به در شدم	گفتی کز این جهان به جهان دگر شدم
گوشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست	صاحب خبر* بیامد و من بی خبر شدم...
گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق	ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم
دستم نداد قوت رفتن به پیش یار	چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم...
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت	کاؤل ^۱ نظر به دیدن او دیده و ر شدم...
او را خود التفات نبودش به صید من	من خویشتن اسیر کمند نظر شدم...

در این غزل، دیگر عاشق از بخت خود در گرد آمدن با معشوق در شگفت است و حیران که مگر قیامت رسیده و درهای بهشت باز شده، یا شاید آنچه می بیند در مستی و رؤیاست که پس از زمانی زمین بوسی و خدمتگزاری معشوق اینک لب او را می بوسد. و مضمون بهت و حیرت و ناباوری نسبت به بخت خویش درهم آغوشی با معشوق همچنان

+ «شکر» نام معشوق دیگر خسرو بود. در این بیت صنعت ایهام به کار رفته، بین شکر خوردنی و «شکر»

خسرو.

* صاحب خبر = خود معشوق، که عاشق خواهان خبری درباره اوست.

ادامه می یابد:

منم یارب در این دولت که روی یار می بینم
مگر طوبیا برآمد در سَرابُستان* جانِ من
مگر دنیا سرآمد کاین چنین آزاد در جنت
عجب دارم ز بخت خویش و هر دم در گمان افتم
زمین بوسیده ام بسیار و خدمت کرده تا اکنون
چه طاعت کرده ام گویی که این پاداش می یابم
تویی یارا که خواب آلود بر من تاختن کردی
منم یارب که بخت خود چنین بیدار می بینم؟ ...

در مقاله پیشین به تفصیل گفتیم که در غزل سعدی وقتی معشوقه خشم می گیرد عاشق سپر می افکند و وقتی دشنام می دهد عاشق دعا می کند: به خشم رفته ما را که می برد پیغام / بیا که ما سپر افکنده ایم اگر جنگ است؟ با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد / رفتیم دعا گفته و دشنام شنیده. در غزل زیر این بار عاشق است که به خشم رفته، اما البته به جای آن که معشوق سپر افکند، عاشق «به مسکینی» بازگشته، با یار مجلس آراسته و بنده وار در خدمت اوست:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
به شرط آن که منت بنده وار در خدمت
میان ما و شما عهد در ازل رفته ست
چو صبرم از تو میسر نمی شود چه کنم؟
به حکم آن که مرا هیچ دوست چون تو به دست
تفاوتی نکند گس ترش کنی ابرو
لگام بر سر شیران کند صلابت عشق
ز نیکبختی، سعدی ست پابیند غمت

غنیمت است چنین شب که دوستان بینی
بایستم، تو خداوندوار بنشین
هزار سال بر آید همان نخستینی
به خشم رفتم و باز آمدم به مسکینی
نیاید و تو به از من هزار بگزینی...
هزار تلخ بگویی هنوز شیرینی
چنان کشد که شتر را مهار در بینی
زهی کبوتر مقبل که صید شاهینی*

در شعرهای شب هجر، از جمله در این شعرهای سعدی، شب هجر دراز و بی پایان است و عاشق در رنج تنهایی و مهجوری و هجوم فکر و خیال آرزومند است که هرچه زودتر شب به سر آید و پگاه بامداد فرا رسد. مثلاً در شعر سعدی: سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی / چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی؛ به چه دیر ماندی ای صبح که جان من بر آمد؟ بزه کردی و نکردند مؤذنان ثوابی؛ نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند / همه

* سَرابُستان = باغ.

* خوشا کبوتر خوشبختی که شاهین شکارش کرده باشد.

بلبلان بمرند و نماند جز غرابی. اما در شعر زیر این شب وصل معشوق است که بلند می شود، یعنی شوق دیدار و بوس کنار، و نفس عشقبازی و بوس و کنار، چنین می نماید که پایان ندارد، خروس از خواندن باز ماند و صدای طبل سحرگاهی از سرای سلطان بلند نیست. و اکنون که، درست مثل پلکهای چشم خروس وقتی که یک چشمش را می بندد، لب بر لب مانده است، برداشتن آن حتی به آواز سحرگاهی خروس و رسیدن صلاهی صبح در حکم حماقت است:

امشب مگر به وقت نمی خواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
پستان یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
یک شب که دوست فتنه خفته ست زینهار
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح
یا از در سرای اتابک غریو کوس
لب بر لبی چون چشم خروس ابلهی بود
برداشتن به گفتهٔ بیهودهٔ خروس
بیتهای اول و آخر (مَطْلَع و مَقْطَع) این غزل عیناً در گلستان، در حکایت قاضی همدان، نقل شده است.

در این غزل عاشق نغمهٔ خود را با گله از هجر و دوری ساز می کند و به یار می گوید که شرح غم جدایی برای او بی حاصل است زیرا که او تجربهٔ آن را ندارد و حتی یک شب را هم «به درازنای سالی» نگذرانده است. و اضافه می کند که بی توجهی معشوق به درد عاشق شگفت انگیز نیست چون او در همهٔ عمر یک بار هم دچار درد عشق نبوده است. سپس معشوق را خطاب می کند و از او می خواهد که با وی سخن گوید زیرا که با وجود او به کلی از خود بیخود شده است. این خطاب ظاهراً چنین می رساند که معشوق در آن جا، در خانهٔ عاشق است. اما بیتهای بعدی جای تردیدی برای این نمی گذارد. عاشق به معشوق می گوید که اکنون که شب همجواری فرا رسیده نباید گذاشت که جشن و سرورمان فقط با یک پردهٔ موسیقی به پایان رسد؛ که نه امشب آن سماع است که دف خلاص یابد / به طنچه ای و بریط برهد به گوشمالی. این معنای ظاهری ست. اما معنای زیرین گویا این است که شب تنها با اندک بوس و کناری پایان نخواهد یافت بلکه تجربهٔ عمیق و نزدیک عاشقانه ای را در پیش دارد:

بَسَم از هوا گرفتن - که بری نماند و بالی
به کجا روم زدست؟ که نمی دهی مجالی
نه ره گریز دارم نه طریق آشنایی
چه غم اوفتاده ای را، که تواند احتیالی...؟
چه خوش است در فراقی همه عمر صبر کردن
به امید آن که روزی به کف اوفتد وصالی
به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن
که شبی نخفته باشی به درازنای سالی

سخنی بگوی با من که چنان اسیر عشقم
 چه نشینی ای قیامت بنمای سرو قامت
 که نه امشب آن سماع است که دف خلاص یابد
 خط مشکبوی و خالت به مناسبت تو گویی
 تو هم این مگوی سعدی که نظر گناه باشد
 که به خویشتن ندارم ز وجودت اشتغالی
 به خلاف سرو بستان که ندارد اعتدالی
 به طینچه ای و بر بطن برهد به گوشمالی...
 قلم غبار می رفت و فرو چکید خالی
 گنه است برگرفتن نظر از چنین جمالی

و بالاخره این غزل آخر را شاید بتوان گفت که در تاریخ شعر فارسی دست کم تا قرن بیستم مثل و مانند ندارد. یکی از ناقدان اواسط قرن بیستم (سید فخرالدین شادمان، در سعدی نامه، ۱۳۱۶) تا آن جا رفته است که باور دارد نه فقط تا زبان فارسی هست این غزل پایدار خواهد ماند بلکه تا وقتی این غزل هست زبان فارسی زنده خواهد ماند. البته ادعای بزرگ و اغراق آمیزی است ولی بی شک تا زبان فارسی وجود دارد این غزل یکی از بزرگترین آثار شعر کلاسیک فارسی خواهد بود. بهتر است در ابتدا غزل را نقل کنیم

یک امشبى که در آغوش شاهد شکر
 چو التماس بر آید هلاکى باکى نیست
 ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح
 ندانم این شب قدر است یا ستاره روز
 خوشا هوای گلستان و خواب در بستان
 بدین دو دیده که امشب تو را همی بینم
 روان تشنه بر آساید از وجود فرات
 سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست
 میان ما به جز این پیرهن نخواهد بود
 مگوی سعدی از این درد جان نخواهد برد

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
 کجاست تیر بلا (؟) گو بیا که من سپرم
 بر آفتاب، که امشب خوش است با قمرم
 تویی برا بر من یا خیال در نظرم
 اگر نبود تشویش بلبل سحرم
 دریغ باشد فردا به دیگری نگرم
 مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم
 به غیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
 و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم
 بگو کجا برم آن جان که از غمت بپرم

شب است و معشوق آن جاست و عاشق چنان از شوق بی خود است که می گوید اگر چون
 عود و اسفند او را بر آتش افکنند از او صدایی بر نخواهد خاست. اگر خواست و آرزوی او
 - که در آغوش کشیدن و یکی شدن با معشوق است - برآورده شود از مرگ هراسی
 نخواهد داشت. و برای رسیدن هر بلایی آماده است (می گوید «گر التماس بر آید»)،
 یعنی اگر آرزویم برآورده شود. ولی ضمناً «التماس» از ریشه «لمس» است و اشاره ای
 به ماهیت آن آرزو دارد، اگرچه به هر حال ماهیت آن روشن است). آرزوی کند که صبح
 نشود - و با چه بیان و تصویری: ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح - خورشید بر نیاید،
 تا شب را همچنان با ماهی که در خانه دارد ادامه دهد: شبی که نمی داند از شبهای عزیز قدر

است، و ماهی که بلکه ستاره صبح باشد. و آیا این معشوق است که در پیش روی اوست یا فقط خیال اوست که وجود عاشق را درگرفته است؟ آرزو می کند که به جای خفتن (و عشق‌بازی) در درون خانه در باغ می خوابیدند اما نگران بلبل سحر است که بخواند، یعنی نگران همسایگان است که آنها را لو دهند. دروغ می داند که با چشمانی که امشب معشوق را می نگرد فردا به دیگری نظر افکند، و شدت وجد همجواری معشوق چنان است که خود را به تشنه ای تشبیه می کند که در رود فرات غرق شده باشد ولی فرات هم نتواند تشنگی او را فرو نشاند. آن گاه معشوق را خطاب می کند:

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست به غیر شمع و همین ساعتش زبان ببرم
 میان ما به جز این پیرهن نخواهد بود و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم
 می گوید با من حرف بزن چون بیگانه ای پیش ما نیست - مگر شمع، که همین دم زبانش
 را خواهم برید. و با این زیبایی و ظرافت چراغ را خاموش می کند. اما وقتی که این بیگانه
 که شمع باشد از مجلس ما حذف شد تنها پرده میان من و تو «این پیراهن» خواهد بود که
 آن را نیز اگر حجابی بین ما باشد خواهم درید. و با همین زیبایی و ظرافت جامه از تن
 به درمی کند. البته آنچه پس از خاموشی چراغ و دور شدن پیراهن می آید گفتنی نیست و
 همین مقدار صراحت و شفافیت برای قرن سیزدهم میلادی شگفت انگیز است و درعین حال
 نشانه واقعیتهایی که این شعر آن را در قالب هنری ضبط کرده است: مگوی سعدی از این درد
 جان نخواهد بُرد / بگو کجا برم آن جان که از غمّت بُرم.

غزلهای فراق و هجر سعدی را در مقاله بعدی بحث خواهیم کرد.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد.

اکبر ۲۰۰۵

تصویر و از گونه زن در هبوط نگاهی به مبحث صفت زنان در نصیحت الملوک

مقدمه

کتابهای اخلاقی منابع ارزشمندی برای بررسی و شناخت قوانین و ضوابط اخلاقی اجتماعی در ادوار مختلف تاریخ به شمار می آیند. «اخلاق» به عنوان علمی که به بررسی و تعیین ارزش اعمال انسانی^۱ می پردازد، یک نوع ادبی (genre) است که فضیلتها و رذیلتهای بشری را تعریف و تبیین می کند و بر اساس آن احکام اخلاقی و قوانین رفتاری را مدون می سازد. نسب اخلاق نویسی در ایران به اندرزنامه نویسی می رسد که سنت ادبی ایران قبل از اسلام بوده و گرچه صورت روایی و نقل حکایت داشته، هدفی کاملاً اخلاقی را دنبال می کرده است.^۲

در دوران اسلامی اندرزنامه نویسی در ادب فارسی از محدوده رساله های کوتاه و دستورهای موجز به گستره شعر و نثر راه یافت و به تدریج با موازین آراء اسلامی آمیخت^۳ و در گونه ای از کتابهای اخلاقی ادامه یافت که اساس تعالیشان بر پایه تجربیات و آموخته های شخصی استوار بود و هدفشان پند آموزی و ساختن الگوهای رفتاری برای آیندگان. تعریف جامع اندرزنامه نویسی در ادب فارسی را عنصر المعالی کیکاوس (ف. ۴۶۲ق) در قابوس نامه آورده است. او که کتاب خود را بر پایه این باور نوشته است که آگاهی از تجربه پیشینیان و الگوهای رفتاری ایشان باعث پرهیز از ناشایست است، خطاب به فرزند خود می نویسد:

بدان ای پسر که سرشت مردم چنان آمد که تکاپوی کند تا از دنیا آنچه نصیب [او] آمده باشد
به گرامی تر کس خویش بماند و نصیب من از این دنیا سخن گفتن آمد و گرامی تر کس بر من

تویی، چون ساز رحیل کردم آنچه نصیب من بود پیش تو فرستادم تا خود گامه نباشی و برهیز کنی از ناشایست.^۴

این نوع کتابهای اخلاقی، که ادامه سنت اندرنامه نویسی در ادب پارسی قبل از اسلام اند، مرجعیت مذهبی ندارند و معمولاً سیاست، قوانین رفتاری و جنبه های اجتماعی زندگی را مورد بحث قرار می دهند. سیاست نامه، قابوس نامه، کیله و دمنه، مرزبان نامه، و گلستان از جمله این کتابهای اخلاقی اند که برای اندرز به فرمانروایان، و گاه مردم، نوشته شده اند و از میان آنها گلستان سعدی را می توان اوج و اعتلای اندرنامه نویسی در ادب فارسی دانست.

در آغاز دوره اسلامی، «اخلاق» به عنوان شاخه ای از علوم انسانی توجه اندیشمندان مسلمان را به خود جلب کرده و اخلاق نویسی براساس دو دیدگاه «اخلاق دینی» و «اخلاق فلسفی» شکل گرفت که یکی بر پایه علوم دینی، نقل، و استناد استوار بود و دیگری عقاید و آراء فیلسوفان یونان و نظر آنان درباره فضایل و رذایل انسان را نیز مد نظر داشت. در سده های چهارم و پنجم هجری اندیشمندان و فیلسوفان بزرگی چون فارابی (ف. ۳۳۹ق) و ابوعلی سینا (ف. ۴۲۸ق) کوشیدند که راه را در هماهنگ ساختن و آمیزش مکاتب مختلف فلسفی یونان با آراء اسلامی هموار کنند و از این راه، دیدگاههای فلسفه یونانی در زمینه اخلاق نیز در حوزه اخلاق نویسی جایی یافت. از میان معتبرترین رساله های فارسی در این زمینه می توان از اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی (ف. ۶۷۲ق) نام برد که گرچه بخش نخستین آن اقتباسی از تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق ابوعلی مسکویه (ف. ۴۲۱ق) است، دو فصل «حکمت منزلی و حکمت مدنی» آن در بر دارنده آراء شخص خواجه نصیر است.

در نخستین سده های دوران اسلامی اخلاق دینی نیز بر اساس آنچه در قرآن و حدیث «درباره فضایل و رذایل انسانی وارد شده است»^۵ تعاریف و قوانین خود را پی ریخت و شایست ناشایست های اخلاقی را بر پایه تعبیر و تفسیر و تأویلهای قرآنی و احادیث معتبر و نامعتبر مدون ساخت.

کتابهای اخلاقی دینی معمولاً زائیده شرایط تاریخی بسیار خاصی هستند و معمولاً بازنویسی و تدوین علوم و قوانین اخلاقی در دوره هایی صورت گرفته است که از نظر عالمان دین، اخلاق دچار نوعی انحطاط بوده است. دوره ای که جامعه اصول اخلاق دینی را واقعی نمی نهاده و نیاز به احیاء این اصول، عالم اخلاق را بر آن می داشته که این قوانین را باز نویسد. در دوران قبل از اسلام، اردا ویراف، موبد پارسایی که شرح سفر روحانی خود را

به جهان مینوی باز پرداخته، در مقدمه ارداویرافنامه، که از کتابهای اخلاقی دینی دوران ساسانی است، علت نوشتن کتاب خود را یادآوری شایسته ناشایست های اخلاقی، از دیدگاه دین، به مردم بیان کرده است.^۷ علمای اخلاق دوران اسلامی هم به همین هدف و همین دلیل دست به تدوین قوانین اخلاقی زده اند. ابوحامد محمد غزالی (ف. ۵۰۵ق) نیز در قرن ششم هجری به احیاء تفکری پرداخت که به ظن او چون محتضری از چند سو مورد تهدید و هجوم قرار گرفته بود؛ از سویی با فلسفه یونان در کشمکش و جدال بود و از سوی دیگر در معرض خطر آراء اسماعیلیان قرار داشت. غزالی احیاء العلوم خود را در زمانی نوشت که از دیدگاه اهل سیاست و دین، هم عرصه بر خلافت بغداد تنگ بود و هم بر آراء اشعری، و همان گونه که تأسیس نظامیه ها، بزرگترین مراکز علمی تدریس علوم اسلامی زمان، ایجاد سدی در برابر هجوم فلسفه و آراء اسماعیلیان به شمار می آمد، تدوین اخلاقیهای دینی هم راه عملی جدیدی را برای حفظ، اشاعه، و احیاء علوم اسلامی و عقاید دینی ارائه می داد.^۸

غزالی را بزرگترین اخلاق نویس تاریخ اسلام شناخته اند که در یکی از حساس ترین ادوار اسلامی احیاء العلوم خود را نوشت. او پس از سالهای پر تلاطم و پر از فراز و نشیبی که از تکیه زدن بر مسند مدرسی نظامیه بغداد آغاز شد و از بحرانهای جستجوگری حقیقت گذشت و به بازگشت او به نیشابور انجامید، رساله اخلاقی دیگری به نام نصیحت الملوک را در نیمه دوم قرن ششم هجری نوشت. این رساله اخلاقی شامل دو بخش کاملاً متفاوت و مجزا است. بخش اول خطاب به فرمانروای عصر، ملکشاه سلجوقی،^۹ نوشته شده و موضوع آن اصول اعتقادی، ایمان، اطاعت و عدل است، و بخش دوم - که مخاطب بعضی از فصلهای آن مردم هستند - به مسایلی نظیر سیرت ملوک، سیرت وزیران، و ذکر دبیران پرداخته است. باب هفتم از بخش دوم با عنوان «اندر صفت زنان و خیر و شر ایشان» به بیان فضیلتها، رذیلتها و قواعد و قوانین اخلاقی زنان اختصاص یافته است.

این که نیمه دوم نصیحت الملوک نوشته غزالی است یا منسوب به او، بحثهای گسترده ای را در چند دهه اخیر بین علمای ادب فارسی دامن زده است. جلال الدین همایی در مقدمه مفصلی که بر این کتاب نوشته به بررسی نسخه های قدیم فارسی و ترجمه عربی نصیحت الملوک پرداخته و گرچه تفاوت آراء دو بخش متفاوت کتاب از نظرش پنهان نمانده، بخش دوم را نوشته غزالی دانسته است. همایی سبک نثر و سیاق اندیشه را شاهد آن می داند که نویسنده بخش دوم نصیحت الملوک کسی جز نویسنده کیمیای سعادت نمی تواند باشد و برای اثبات نظریه خویش از گزارشهای ابن خلکان (ف. ۶۸۱ق)، یافعی

(ف. ۷۶۸ق) و همچنین از ترجمه بخش دوم در قدیمی ترین نسخه نصیحت الملوک به عربی مدد می جوید و سرانجام رای به انتساب بخش دوم به غزالی می دهد.^{۱۱}

عبدالحسین زرکوب، اما، با تأکید بر این نکته که در جهان بینی غزالی جایی برای تجلیل از عدل پادشاهان فرس و روایات و اخبار ایشان نیست، و با در نظر گرفتن این که بخش دوم نصیحت الملوک اشارات فراوانی به اخبار این پادشاهان دارد، بدون هیچ تردیدی انتساب بخش دوم کتاب را به غزالی رد می کند. زرین کوب از بخش دوم کتاب به عنوان «زایده» نام می برد و معتقد است که نقل حکایت پادشاهان ایران باستان «با طرز تفکر غزالی که در احیاء [العلوم] به وضوح مراسم پیش از عهد مسلمانی را ناروا می شمارد و حتی تجدید مراسم نوروز و سده را به مثابه احیاء رسم گبرکان رد می کند هیچ سازشی ندارد.»^{۱۲} نتیجه مباحث محققان دیگری هم که به بحث پیرامون انتساب این رساله به غزالی پرداخته اند، آراء زرین کوب را در این زمینه تأیید می کند.^{۱۳}

گرچه دیدگاه بخش دوم نصیحت الملوک در مورد نقش و مسئولیت زن در خانواده همخوانیهای با آراء غزالی در احیاء العلوم دارد، اما تفاوت آراء غزالی در مورد سرشت و سرنوشت زن با اصول مطرح شده در این رساله، و همچنین ناهمخوانی دیدگاه کلی این بخش با نوشته های معتبر غزالی - از جمله الگو قرار دادن سیاست پادشاهان ایران باستان در یک نظام عادلانه کشورداری - مواردی هستند که با استناد به آنها می توان به یقین گفت که بخش دوم این رساله نوشته غزالی نیست. این نظریه که بخش دوم خود رساله مستقلی بوده به همین نام که احتمالاً در نیمه دوم قرن ششم هجری، به رساله نصیحت الملوک غزالی الحاق شده، نظریه قابل قبولی به نظر می رسد و این مقاله نیز بخش دوم را به عنوان رساله مستقلی به همان نام، که نویسنده اش هنوز ناشناخته است،^{۱۴} بررسی می کند.

سیمای زن در نصیحت الملوک

فصل «اندر صفت زنان و خیر و شر ایشان»، در نصیحت الملوک ظاهراً مجموعه مباحث پراکنده ای است که در زنجیره ای از حکایات، احادیث، روایات مذهبی و سخنان پندآمیز بزرگان دین به تبیین شخصیت و نقش زن می پردازد. زن و سرشت او، الگوهای رفتاری پرداخته شده و ریشه و علل کم و کاستیهای حقوقی او همراه با شرح مسئولیتش در قبال خانواده، مسایلی است که در این باب مورد بحث قرار گرفته است. گرچه پراکندگی مطالب این بخش ظاهراً به حدی است که Bagley - که در ۱۹۶۴ نصیحت الملوک را به انگلیسی ترجمه کرده است - آن را فاقد چهارچوب و کلیت مشخصی قلمداد کرده

است،^{۱۵} کاویدن متن می تواند راهی به ریشه های تاریخی این قواعد و قوانین بیابد و چهارچوب مشخص آن را ترسیم کند. با نگاهی دقیق به مباحث این فصل می توان برای قواعد و قوانین اخلاقی طرح شده در مورد زن، چهارچوبی یافت که مشخصاً بر دو اصل استوار است: (۱) نافرمانی ازلی، و (۲) عقوبت ابدی.

برای بیان ارزش وجودی زن، نصیحت الملوک «آبادانی جهان و نسل آدمی»^{۱۶} را از او می داند. اصلی که نقش زن را نه تنها به عنوان یک پایه اساسی هستی بشر رقم می زند، بلکه کل گردش نظام هستی را مبنی بر حضور وجود او می بیند. اما مجموعه قوانین و مباحث دیگر این فصل روشنگر این نکته است که این ارزش صرفاً وابسته به نقش زن در تولید نسل است و بس، و به جهات دیگر زندگی او تعمیم داده نمی شود. سیمای زن در این مبحث، سیمای موجودی است که با سنگین گناه ازلی را یک تنه بر دوش می کشد و در حقیقت نخستین سنگ بنای بیدردی خود را، با عصیان علیه نظام رحمانی، با دست خویش می نهد. نویسنده که به شهادت آراء و سبک و سیاق نویسندگی اش - که قرنهای همسان و همسنگ آثار غزالی به شمار می آمده - عالم اخلاق دست به قلمی هم بوده برای ترسیم شخصیت زنان الگوهایی از شخصیت حیوانات می پردازد و سیرت و خوی آنان را بر اساس شباهتشان به خوی حیوانات به چندین گروه تقسیم می کند و در تبیین این شباهت خوی، شیرترین خصیصه های حیوانات برگزیده خویش را برای نمایاندن شخصیت زن به کار می گیرد تا جایی که به غیر از گوسفند، الگوهای پرداخته او همه تصویرگر رذیلتهای اخلاقی و کاستیهای رفتاری زن هستند. از خوک و کپی و کژدم و سگ و روباه که همه نمادهای منفی اند گذشته، حتی کبوتر که در فرهنگ ایرانی - اسلامی نشانه حرمت حریمهای مقدس را در خود دارد، در این مقایسه نماد نامهربانی و شکاکتی قلمداد شده است. تصویر سیرت زنان در آینه صورت حیوانات از دیدگاه نصیحت الملوک بدین قرار است:

بدان که جملگی [خوی] زنان بر ده گونه است، و خوی هر یک به صفت چیزی از حیوانات مانده است... زنی [که] به خوی خوک بود خوردن و شکستن داند و شکم آکندن و باک ندارد هر جا که رود، و غم دین و نماز و روزه نخورد و تفکر مرگ و قیامت و ثواب و عقاب و وعده و وعید و امر و نهی نکند... و زنی که خوی و خصلت کپی دارد، همت او جامه های گوناگون پوشیدن بود سبز و سرخ و زرد و [پیرایه ها] و گوهر و مروارید و زرو سیم، و فخر کردن بر همشیرگان خویش، و خویشتر را جای ساختن پیش شوهر، و باشد که سر وی نه چنان بود که می نماید. و آن که به خوی سگ ماند آن است که هر وقتی شوی با وی سخن گوید بر وی اندر جهد و بانگ بر او زند و جنگ کند مانند سگ.... و آن زن که خوی استر دارد [تند و] حرون همچون استر که بر یول [پُل] با پستد [و نرود]

و هر چندش می زنی نرود و [این زن همچنان] ستیزه کار و خودرای و معجب بود. و آن زن که خوی کژدم دارد به خانه همسایگان گردد و غمازی می کند و سخن ایشان شنود تا یکد بگران را به جنگ افکند و بیاغالد تا عدوات و بغض اندر میان افتد و فتنه انگیزد همچون کژدم که هر کجا می رسد نیش می زند... و زنی که خوی موش دارد، دزد بود و از کیسه شوی بدزدد و به خانه همسایگان برد... و زنی که خوی کبوتر دارد همه روز می گردد و هیچ نیارآمد و شوهر را همی گوید کجا می روی و از کجا می آیی و با زنی دیگر سرداری و با من یکدل و مهربان نیستی، و آن نه از مهربانی گوید. و زنی که خوی روباه دارد شوی را از خانه بیرون کند، هرچه باید بخورد و بخشبد و خویشتن را بیمار سازد، و چون شوهر از در آید به جنگ آغازد که چرا مرا در خانه تنها و بیمار بگذاشتی. و زنی که خوی گوسفند دارد مبارک بود همچون گوسفند که اندر همه چیزهای وی منفعت یابی.^{۱۷}

از این دیدگاه در برابر شماری خوی و سیرت نامبارک، تنها حیوان مبارک گوسفند است که نه چون کژدم نیش می زند و نه چون سگ بانگ. اندیشیدن و برارای و عقیده خود ایستادن زن نشانه خوی ستیزه کار، خودرای و معجب اوست که به قوانین اطاعت و قعی نمی نهد و چون استر حرور و سرکش و ناآموخته^{۱۸} است. هرگونه اعتراضی به شرایط موجود زندگی، زن را در شمار روباه خویان و سگ خویان و کژدم خویان قرار می دهد که نا مبارکند و تنها زن مبارک آن است که خوی گوسفند دارد. در حقیقت گوسفند تصویر وجودی زنی ست که به فضیلت سکوت، سود رسانی، و فرمانبرداری آراسته است. در فرهنگ ایرانی گوسفند نشانه ساده لوحی و بی ارادگی ست. گوسفند تسلیم به مفهوم نهایت سرسپردگی ست^{۱۹} و در گلستان نیز «گوسفند سلیم» به همین معنی به کار رفته است.^{۲۰}

به تعبیر نصیحت الملوک زن یا آراسته به فضیلت فرمانبرداری ست یا درمانده در ردیلت سرشت خویش. خوی به معنی خصلت، طبیعت، نهاد، طبع، و سرشت و همچنین به مفهوم «خلقت و طینت» انسان است، و به جز آن زنان که چون گوسفند به فرمانبرداری محض آراسته اند، باقی اسیر نهاد و طینت و طبیعت معیوبند. جای پای اعتقاد به این شرارت خوی که عقوبتهای بسیار به دنبال دارد و عامل اصلی نقص حقوق انسانی زن قلمداد شده است، جای جای در حکایتهای کوتاه نیز رخ می نماید. مشورت زنان با یکدیگر، وام ستاندن ماران از زهر یکدیگر تعبیر شده است و دبیری آموختن به دختران «بدی را بدی آموختن» قلمداد شده:

معلمی دختری را دبیری می اموخت. حکیمی پیش او درآمد گفت ای معلم، بدی را بدی می آموزی... وقتی دوزن با یکدیگر مشورت می کردند، حکیمی آن جا بگذشت [گفت]

بنگرید که مار زهر با وام از مار می ستاند... حکیمی زنی خواست کوتاه. گفتند چرا تمام بالا نخواستی گفت زن چیزی بد است و بد هرچه کمتر بهتر.^{۳۲}

از دیدگاه نصیحت الملوک بدی در زن امری ست که نه تنها در آغاز خلقت به حکم نفرینی با سرنوشت و سرشت او آمیخته، بلکه پایه و اساس هلاک و بلای مردان نیز بوده است؛ بلا یا بی چون عاصی شدن بنده به رحمان، عصیان آدم، و جاه و بند یوسف.^{۳۳} اعتقاد به این که مسبب اصلی عصیان نخستین علیه نظام الهی زن بوده است راه را برای پذیرفتن اصل سرشت گناهکار زن هموار کرده است، و ریشه اعتقاد به این اصل را، که هم نشانگر نقصی ست در طینت و نهاد زن و هم حجتی می شود بر لزوم سکوت و تحمل و فرمانبرداری بیچون و چرایش، می توان در خاک باورهای تاریخی کاوید. برای یافتن رد پای اعتقاد به سرشت نافرمانبردار، وسوسه پذیر، و وسوسه گر زن، بایستی مروری کرد بر (روایات تفاسیر قرآن تصنیف شده قبل از نصیحت الملوک در مورد گناه نخستین حوا در قصه آفرینش، و ۲) باورهای آیینهای باستانی ایران در مورد سرشت شر عنصری مؤنث به نام «جهی».

اعتقاد به سرشت وسوسه پذیر و آلوده زن که سنگ زیرین بنای آن، به تعبیر برخی از تفاسیر و قصص، نافرمانی نخستین حواست، و همچنین پلشتی سرشت جهی، ماده دیوی که در اساطیر آیینهای باستانی ایران مخلوق جهان تاریکی و اغواگر اهریمن در تاختن به جهان اهورایی ست، نقش عمده ای در شکل گیری بسیاری از باورها و قوانین اخلاقی و رفتاری تدوین شده در متون اخلاقی برای زنان در طول تاریخ ادب فارسی داشته است.

نافرمانی ازلی حوا

نصیحت الملوک که از نخستین رساله های اخلاقی ست که نه تنها اشارات صریحی به پیشقدم بودن زن در عصیان نخستین آدم علیه «رحمان» دارد، بلکه آن را پایه بسیاری از قوانین اخلاقی مربوط به زنان قرار می دهد و ما را با دیدگاهی روبه رومی سازد که در آن حوا مسؤولیت در هم شکنی نظام رحمانی را یک تنه بر دوش می کشد و «بنده» را، که بی تردید اشاره به «آدم» است، ناخواسته و ناچار درگیر این عصیان می داند که به حکم «مر آدم را بلا و عصیان از زن»^{۳۴} عواقب نامبارک عصیان زن دامنگیر او هم گشته و او را از بهشت رانده است. حکم عقوبت زن هم پیامد همین نافرمانی حواست. گویی پس از این واقعه بود که حکم ازلی بر آن رفت که یکی از این دو جفت نافرمان شاهد بازاری و یکی دیگر برده نشین باشد.

نصیحت الملوک با صراحت تمام به بر شمردن عقوبتهای گناه نافرمانی نخستین حوا

می پردازد و او را تنها مسبب این واقعه می شمارد:

[اما آن خصلتها که حق تعالی زنان را بدان عقوبت کرده است]

چون حوا در بهشت نافرمانی کرد و از آن درخت گندم خورد، حق تعالی زنان را هشت ده [=هجده] چیز عقوبت فرمود کردن. تفسیر: اول حیض، دوم زادن، سوم جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را به شوهر کردن. چهارم به نفاس خویش آلوده شدن. پنجم آن که مالک تن خویش نباشد، ششم کمی میراث، هفتم طلاق که به دست ایشان نگردد، هشتم آن که مرد را چهار زن حلال کرد و زن را یک شوی، نهم آن که در خانه معتکف باید بودن، دهم آن که در خانه سر پوشیده دارد، یازدهم آن که گواهی دوزن برابر یک مرد نهاده اند. دوازدهم آن که از خانه بیرون نیارد آمدن تنها مگر با کسی محرم، سیزدهم آن که مردان [را] نماز عید و نماز آدینه و نماز جنازه [بود و از پس جنازه روند] و غذا کنند و زنان را اینها نباشد، چهاردهم امیری را نشایند، و نه نیز قضا را، و نه حکم را، پانزدهم آن که فضل، هزار بهره است. یک بهره از آن زنان راست و دیگر مردان راست. شانزدهم، آن که در قیامت چندان که جمله امت را عذاب بود، یک نیمه از آن زنان [فاجره] را بود. هفت دهم [=هفدهم] چون شویش بمیرد چهار ماه و ده روزش عدت بیاید داشتن، هشت دهم آن که چون شویش طلاق دهد سه ماه... عدت بیاید داشتن. این عقوبتهای زنان است که یاد کردیم.^{۲۵}

از این دیدگاه تمامی کمی و کاستیهای حقوقی زن، عقوبت گناه نخستین او قلمداد می شود و گویی تنها اوست که بر فرمان خداوندی شوریده و «آدم» هیچ گونه نقشی در این عصیان ندارد. بسیاری از این «هشت ده» عقوبت نه تنها با اصول قرآنی مغایرت و منافات دارد بلکه با تعاریف دیگر نصیحت الملوک هم در تضاد است. از جمله، «زاییدن» که دومین عقوبت زن در ازای نافرمانی او و خوردن از «آن درخت گندم» شمرده شده است نه تنها در هیچ منبع اسلامی عقوبت قلمداد نمی شود بلکه در سرآغاز همین مبحث هم پایه ارزش وجودی زن قرار گرفته که «آبادانی جهان و نسل آدمی» از اوست. همچنین قواعد پرداخته نصیحت الملوک در مورد بهره زن از فضل انسانی و یا عقوبتهایی از این دست که در روز شمار یک نیمه از عذاب امت از آن زنان [یا زنان فاجره] خواهد بود مغایر با اصول قرآن است که براساس «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم» (۴۹:۱۳) تقوا را میزان قضاوت آخرین می داند نه جنسیت را. نکته مهمتری که در ساختار سرشت و سرنوشت زن از دیدگاه نصیحت الملوک نقشی بنیادین دارد این است که چون حوا در بهشت نافرمانی کرد دختران او تا ابد باید بار سنگین این عقوبتها را بر دوش بکشند و آن را به عنوان سرنوشت محتوم خود بپذیرند. در قرآن که باید قاعده مرجع کتابهای اخلاقی دینی باشد هیچ گونه اشاره ای

به پیشقدم بودن حوا در خوردن از درخت ممنوعه و عقوبتهای بیشمار آن یافت نمی شود و در تمام آیاتی که به آفرینش انسان و نافرمانی نخستین اشاره ای دارد زن و مرد همراهند بی آن که وسوسه و فریبی در کار حوا باشد یا این که ارتکات این نافرمانی تنها به او نسبت داده شده باشد. «فوسوس لهما الشیطان» روایت صریح قرآن است از واقعه لغزش انسان که در آن شیطان آدم و حوا هر دو را به وسوسه فریب داد (۷:۳۰). جزای نافرمانی نخستین که به عبارت قرآن «لغزش» و اشتباه است نه نافرمانی، رانده شدن از بهشت است بی آن که خللی در سرشت انسانی زن وارد کند یا این که او را به عقوبتی جاودانه دچار سازد. مسلمین و مسلمات به آمرزش و پاداشی عظیم (۳۳:۳۵) وعده داده شده اند^{۲۶} و عقوبت و محکومیت از پیش تعیین شده ای را در طول زندگی بر دوش نمی کشند بدین اعتبار که: «از مؤمنان و نیکوکاران تکلیف نمی کنیم کسی را مگر در حد توانش، که آنان جاودانه اهل بهشتند.» (۷:۴۲)^{۲۷}

اعتقاد به آلودگی و نقص سرشت زن که عقوبت پیشقدم بودن او در نافرمانی نخستین است در سده های آغازین عصر اسلامی از طریق تفسیرهایی که قصه آفرینش را بر اساس منابع غیر قرآنی مخصوصاً داستان آفرینش در تورات شرح و تفسیر کرده بودند به منابع اسلامی راه یافت.^{۲۸}

در سده های آغازین اسلامی، برای تکمیل مسائلی که به احکام باز نمی گردد، مخصوصاً قصص اجمالی قرآن، مفسرین به نقل از منابع امتهای پیشین به ویژه بنی اسرائیل پرداختند. یهودیان اسلام آورده روایات، قصص، و مفاهیمی را که ریشه در تورات و اعتقادات یهود داشت وارد اعتقادات اسلامی کردند. در دوره صحابه، بر اساس احادیثی که استفاده از این منابع را نهی می کرد، این روایات و قصص ارجح و اعتباری نداشت^{۲۸} اما در دوره های بعد تابعان در استفاده از این منابع به افراط گرویدند.^{۲۹} یهودیانی که به اسلام گرویده بودند، از جمله ابواسحاق مائع حمیری، ملقب به کعب الاحبار، عبدالله بن سلام، و وهب بن منبه از جمله مشاهیر سده اول هجری هستند که در شکل گیری و پردازش اسرائیلیات در تفسیر قرآن و نقل روایات و قصص نقش مؤثری داشتند. گرچه از همان آغاز، گروهی به تکذیب اسرائیلیات و مخالفت با نشر آنها پرداختند و در سده دوم برخی این گونه روایات را به نقد گرفتند، در سده سوم هجری محمد بن جریر طبری (ف. ۳۱۰ق) پاره ای از این روایات، از جمله شرح نافرمانی حوا را در تفسیر معتبر و جامع خود جامع البیان عن تأویل القرآن به کار گرفت.^{۳۰}

در تورات حوا مسؤول رانده شدن آدم از بهشت است. حواست که قصد نافرمانی از

خدا و نیت گناه می کند و اوست که گناه نخستین را مرتکب می شود و لعنت و نفرین خدا هم متوجه اوست، در «عهد عتیق» آمده است که: «مار از همهٔ حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود هشیارتر بود.» (پیدایش ۳:۱) و شاید اشاره به این هوشیاری بدین دلیل است که مار بساط و سوسه و فریب خود را پیش پای زن می گسترد و با «زن»، که به آسانی تن به فریب در می دهد، سخن گفتن می آغازد.

و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر را، دانش افزا، پس از میوه اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. (پیدایش ۳:۶).

آدم هنگام بازخواست، ترسان از این نافرمانی، در جواب خداوند خدا که می پرسد: «آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟» پاسخ می دهد: «این زنی که قرین من ساختی، وی از میوهٔ درخت به من داد که خوردم.» (پیدایش ۱۳-۹:۳). خداوند خدا در میان مار و زن عداوتی می نهد که تا ابد زن سر مار را خواهد کوبید و مار پاشنهٔ زن را، و به زن می گوید: «الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم! به الم فرزندان خواهی زایید.» (پیدایش ۱۶:۳) بی هیچ بخششی، بی هیچ رحمتی، بر اساس روایات تورات دختران حوا در طول تاریخ به عقوبت عصیان او گرفتار می شوند و اگر حوا مرتکب نافرمانی نشده بود، زن پاک و خردمند می بود و فرزندانش را در آسایش می زاید.

تفسیر طبری از معتبرترین و مفصل ترین تفاسیر نوشته شده قبل از نصیحت الملوک است که در آن حکایت رانده شدن آدم و حوا از بهشت با روایات متفاوتی تفسیر شده است. در این تفسیر، طبری با وسواس و دقت تمام به شرح واقعهٔ آفرینش در تفسیر سورهٔ بقره می پردازد و گرچه روایت قرآنی فریفته شدن آدم و حوا به وسوسهٔ شیطان را هم نقل می کند که «همانا آدم و همسرش از میوهٔ آن درخت خوردند»،^{۳۱} اما بیشترین روایاتی که در شرح نافرمانی نخستین مورد بحث تفسیر اوست حوا را نخستین عاصی بر فرمان خداوندی قلمداد می کند.^{۳۲} در تفسیر قصهٔ آفرینش، طبری در چند مورد از روایت تورات و تعبیر و تفسیرهای آن در اسرائیلیات استفاده می کند. در روایت نخست، ابلیس پس از راه یافتن به بهشت به سوی حوا می رود:

ابلیس به سوی حوا رفت و گفت: «بدین درخت بنگر! چه بوی خوشی دارد، چه طعم خوشی، و چه رنگ زیبایی!» حوا آن را بچید و بخورد. پس میوه را به نزد آدم برد و به او گفت: بدین میوه بنگر! چه بوی خوشی دارد، چه طعم خوشی، و چه رنگ زیبایی!» پس آدم از آن میوه بخورد.^{۳۳}

در این روایت، حوا مسؤولیت گمراهی آدم را به گردن دارد و در حقیقت همان نقشی را

که شیطان در فریفتن او دارد او، با به کار گرفتن همان کلمات شیطان، در فریفتن آدم بازی می کند. در این روایت همه موجوداتی که باعث گمراهی آدم شده اند، از حوا گرفته تا مار مورد نفرین خداوندی قرار می گیرند و عقوبت ابدی حوا آن است که خداوند زایمانش را آن چنان دشوار و دردناک می سازد که در طول آن حوا بارها چهره مرگ را ببیند.^{۳۴}

در تفسیر نافرمانی نخستین، طبری روایت دیگری آورده است که بنا بر آن، آدم تسلیم وسوسه های شیطان نمی شود و حوا است که هم در خوردن از درخت ممنوعه پیشقدم می شود و هم به آدم، که از خوردن آن و نافرمانی از فرمان خداوندی ابا دارد، فرمان می دهد که به وسوسه شیطان تسلیم شود:

آدم از خوردن میوه سر باز زد، پس حوا بر او پیشی گرفت و از آن خورد و سپس به آدم گفت: «از این میوه بخور، که من خوردم و مرا آسیبی نرسید.»^{۳۵}

و در روایتی دیگر، شیطان میوه را نزد حوا می آورد و سپس او را در نظر آدم دلربا می سازد و هنگامی که آدم از سر امیال خود حوا را می خواند، حوا از او می خواهد که اول میوه ممنوعه را بخورد. هنگامی که خدا از آدم می پرسد از سوی چه کسی ترغیب به خوردن میوه ممنوعه شده است، پاسخ می دهد: «از سوی حوا،» و خدا می گوید که در عوض حوا را نادان خواهد ساخت و عادات زنانه، بارداری و زایمان دردناکی نصیب او خواهد کرد.^{۳۶}

دلیل تسلیم آدم و فقدان عنصر منطقی در وجود او هم مستی یا امیال جنسی قلمداد شده است که:

همانا اگر آدم هشیار بود از آن میوه نمی خورد. حوا به او شراب نوشانید تا مست شد، پس از آن میوه بخورد.^{۳۷}

در بیشتر این روایات خدا حوا را لعنت و نفرین می کند اما در مورد آدم، زمینی که آدم از آن آفریده شده مورد لعنت قرار می گیرد و سرنوشت حوا بر اساس این اصل که در واقعه آفرینش آدم مرکز توجه خداست و هرچه غیر از او مورد غضب، رقم می خورد.

روایت های مورد استفاده طبری در تفسیر نافرمانی نخستین که به گناه و عقوبت حوا اشاره دارند همه از اسرا ییلیات سرچشمه گرفته اند [بنا به تصریح خود طبری از «اهل التوراة» اقتباس شده اند]^{۳۸} و هیچ کدام با داستان نافرمانی نخستین انسان در قرآن مطابقت نمی کنند، اما در طول تاریخ خمیر مایه تدوین قوانین و قواعد مربوط به زن در بسیاری از تفاسیر دیگر اسلامی گشته،^{۳۹} و از آن جا به کتاب های اخلاقی دینی راه یافته، قانون ساز احکام مربوط به سرشت و سرنوشت زن شده اند.

در تفسیر سور آبادی از قصه آفرینش هم روایتی وجود دارد که در آن نه تنها حوا آدم را

با تهدید به جدایی می ترساند و به خوردن میوه ممنوعه وا می دارد، بلکه میوه را هم از درخت، او باز می کند و هنگام چیدن رنگی در کمر او پاره می شود که منشأ عادت ماهانه زنان است.^{۴۰} در قصص الانبیاء نیشابوری هم حوا تصمیم به آزمودن سخن شیطان می گیرد و در حقیقت اوست که به شیطان اجازه سخن گفتن می دهد و گرچه آدم می گوید: «نبايد» حوا می رود و دودانه از درخت بر می کند، یکی را پنهان می سازد و یکی را به دو نیمه می کند، یک نیمه آدم را می دهد و نیمی خود می خورد.^{۴۱}

Barbara Stowasser که فصلی از تحقیق مفصل خود را در کتاب «زن در قرآن، حدیث، و تفسیر» به بررسی تأثیر روایات توراتی و اسرائیلیات بر تفسیرهای قرآن در قصه آفرینش اختصاص داده است، معتقد است که جزئیات الحاقی که به طور پیوسته از تورات و منابع وابسته به آن به احادیث راه یافت نه تنها بر تفسیر قصه آفرینش تأثیر گذاشت بلکه به طور اساسی آن را تغییر داد. مخصوصاً در مورد نقش زن، اعتقاد به سرشت معیوب و ضعیف او و نقش او به عنوان تهدیدی برای مرد به مرور زمان وارد اعتقادات اسلامی شد و تفاسیر قرآن منبعی برای انتشار این اعتقادات گشتند.^{۴۲}

نه تنها تفاسیر قرآن، که برخی از متون تاریخی نیز گناه نخستین را به پای حوا نوشتند، طبری در تاریخ الرسل و الملوک که مادر تاریخ نویسی دوران اسلامی محسوب می شود واقعه هبوط را تمام و کمال، در فصل «القول فی ذکر امتحان الله تعالی ابانا آدم علیه السلام» بر محور گناه حوا گزارش کرده است و حتی مفصل تر از تفسیرش به شرح و بسط پیشقدم شدن حوا در نافرمانی نخستین برداشته است.^{۴۳} ابوعلی بلعمی (ف ۳۸۳ق) هم در تاریخ بلعمی از روایات مفصل تاریخ طبری دو روایت را برگزیده است که گرچه در روایت اول سهم آدم و حوا در نافرمانی نخستین یکسان است و ابلیس ایشان را وسوسه می کند «تا از آن لباس که ایشان را بود عریان شدند»، اما در روایت دوم حوا پیشقدم خوردن از بار آن درخت می شود. بر اساس این روایت به حوا از خوردن آن میوه زیبایی نمی رسد چرا که مسؤولیت عهد خداوند بر عهده آدم است.^{۴۴} این نکته نیز جای بحث بسیار دارد چرا که بی مسؤولیتی زن در برابر اعمال خویش و این که در عهد و مسؤولیت، مرد نقش کفیل او را داشته باشد هم باز با اصول قرآنی مغایر است.

برخی از متون تاریخی که روایتهای خود را از آفرینش آغاز کرده اند، چون مجمل التواریخ، تاریخ بناکتی، و حبیب السیر^{۴۵} در شرح رانده شدن زوج نخستین از بهشت، به روایت قرآن استناد کرده اند، و آنها را در ارتکاب گناه نخستین سهیم دانسته اند، اما تأثیر اسرائیلیات در دگرگونه ساختن نقش حوا در قصه آفرینش تا جایی ست که در دهه

آخر قرن نهم هجری روضة الصفا هم گناه و عقوبت زوج نافرمان را به پای حوا نوشته است.^{۴۶} در کتاب تاریخ و آفرینش (تالیف ۳۵۵ ق)، مطهر بن طاهر مقدسی حکیم و مورخ قرن چهارم هجری، با آگاهی گسترده ای که در زمینه اخبار و اندیشه های یهود دارد، در فصل «در ظهور آدم و پراکنده شدن فرزندان او» به این نکته اشاره می کند که قصه آفرینش با قصه ها و روایات ادیان پیشین آمیخته است، و با تیزهوشی یک مورخ آنها را مقایسه با اصل قرآنی قصه، «شگفت» می یابد و می نویسد: «اهل کتاب و قصه گوینان را در این داستان، سخنان بسیار است و شگفت.» و خود به شرح رانده شدن آدم از بهشت که می رسد به اصل قصه در قرآن اکتفا می کند و خود را از سخنان بسیار و حکایات شگفت دیگران بی نیاز می داند. جان کلام مقدسی در داستان فرود آمدن انسان از بهشت این است که ابلیس با آدم و حوا سخن گفت تا آن دو فریفته شدند، «پس توبه داد او را و راه نمود (۲۰: ۱۲۱)».^{۴۷}

شاید اشاره به این نکته ضروری باشد که بحث بسیار گسترده ای که در اواخر نیمه اول قرن نوزدهم در غرب مطرح شد حتی روایات تورات و انجیل را هم تحریف شده قلم و قدرت مردان می داند.

Elizabeth Cady Stanton در مطالعات خود به این نکته پی برده بود که علما، مفسرین، مورخین و فقهای عهد عتیق و عهد جدید در زمینه های بسیاری، از وحی و معجزه گرفته تا قوانین و تعالیم دینی، با هم اختلاف نظر دارند تا جایی که این اختلاف آراء در بسیاری از موارد به تضاد منجر می شود اما در مورد فرودستی شخصیت زن همگی متفق القولند. این زن در سال ۱۸۴۸ انجمنی از زنان فقیه و زنانی که تخصصشان زبان یونانی و عبری بود گرد کرد تا از متون اصلی کهن، آیات تورات و انجیل را در مورد زن بازخوانی و بازنویسی کنند. نتیجه تحقیقات این گروه فراهم آوردن کتاب *The Women's Bible* بود. Stanton معتقد است که علوم دینی و مواظ و قوانین مذهبی در طول تاریخ به دست مردان نوشته شده و در بسیاری از موارد، روایات و احکام مربوط به زنان تحریف شده دستورات الهی است، و چون فقه قلمروی مردانه است و در این قلمرو همیشه قلم در کف مردان بوده است، ایشان اعتقادات و قوانین خود ساخته شان را حاکم بر دستورات الهی کرده اند.^{۴۸}

روایات مبنی بر پیشقدم بودن حوا در ارتکاب نافرمانی نخستین هم که اعتقاد به سرشت آلوده ازلی زن را به دنبال داشت در بسیاری از تفاسیر قرآن، متون تاریخی، و کتابهای اخلاقی دینی از او تصویر موجودی را ساخت که با بار سنگینی از عقوبت بر دوش به دنیا

می آید و مصایب و رنجها و نقص حقوق انسانیش در این جهان باز پرداخت بهای سنگین این گناه است.

جهی، ماده دیو اساطیری

در باورهای آیینهای باستان ایران نیز اعتقاد به سرشت وسوسه گر و گناهکار زن را می توان پیامد حضور جهی - دختر یا همسر اهریمن - در اساطیر قدیم ایرانی دانست. اشاره به این نکته ضروری ست که تصویر زن در راهی پرفراز و نشیب از سروده های زرتشت تا کتابهای اخلاقی زرتشتی که در دوران بعد نوشته شده اند نیز دگرگون شده است و این دگرگونی به حدی ست که در رساله هایی چون صد در نثر و صد در بندهشن با چهره ای کاملاً متفاوت، و در برخی موارد مخدوش، از زن رو به رو ایم که با تصویر اوستایی او شباهتی ندارد.

در اسطوره آفرینش آیین زرتشت مشی و مشیانه، دوریواسی که آدم و حوای آغازگر زندگی زمینیان اند در شکل و اندازه تا آن جا برابر و همسان اند که تشخیص یکی از دیگری ممکن نیست^{۴۹} و برخلاف قصص آفرینش در ادیان ابراهیمی هیچ کدام قبل و یا بعد از آن دیگری خلق نشده است. اشارات بسیاری در متون مقدس زرتشتی زن و مرد را، بدون در نظر گرفتن جنسیت آنها، در آفرینش، مسؤولیت و وظایف دینی، و پاداش و عقوبت اخروی یکسان و برابر می شمارد،^{۵۰} اما بنا به روایت بندهشن، در اساطیر زرتشتی عنصر پلید زنانه ای حضور دارد که جهان تاریک را پاسداری می کند. «Jahi به معنای روسپی، نام دختر اهریمن است. او نه تنها انگیزانندهٔ اهریمن به تازش بر جهان هرمزدی ست، بلکه فریبنده و اغواگر مردان نیز هست و بنا بر اساطیر زرتشتی زنان از او پدید آمده اند.»^{۵۱}

جهی طبیعت شری ست که «تجسم مادینه»^{۵۲} و تجسم همهٔ نا پاکیهای زنانه است.^{۵۳} ماده دیوی ست که حضورش بانی شکست اهورامزدا و نابودی کیومرث، اولین مخلوق مذکر اهورامزدا، و غلبهٔ اهریمن بر جهان مقدس اهورایی می گردد، و سرشت پلیدی ست که آب و آتش و گیاه را می آلاید و فرّه مخلوقات اهورامزدا را می دزدد.^{۵۴}

در اساطیر زرتشتی، جهی نمایانگر بدترین دورهٔ نگرش به زن است و «اوج بدبینی اندیشهٔ ایرانی نسبت به جنس زن.»^{۵۵} اهریمن پس از فتح جهان روشنی و شکست نیروهای اهورامزدا، به پاس وسوسهٔ کارساز جهی پیشانی او را می بوسد و «این پلیدی که دستانش خوانند» بر او آشکار می شود.^{۵۶} از این دیدگاه، پلیدی «دستان» در حقیقت عقوبتی ست

که بر زنان مقدر می شود که بار آن را تا ابد بر دوش بکشند. در کتابهای اخلاقی مذهبی و شایسته ناشایست های زرتشتی محدودیت و پلیدی زن در این دوران به حدی است که گویی جمعی در وجود او ظهور کرده است. نگاه زن در این دوران، همچون نگاه جمعی در آغاز آفرینش، آب و گیاه و خاک و آتش را آلوده می کند و اگر زن دشتان در باران راه رود به اندازه هر قطره باران که بر او ریزد، باید کفاره دهد،^{۵۷} دشتان یا عادت ماهانه زن در شایسته ناشایست های زرتشتی نشانه پلشتی زن و هدیه اهریمن به اوست. این دیدگاه در ذهن و ضمیر مردانه تاریخ آن چنان پایدار مانده است که انعکاس آن را پس از قرنها در تعبیر نصیحت الملوک از حیض به عنوان عقوبتی که به جرم تن سپردن به وسوسه های شیطان دامنگیر زن شده است، می بینیم.

رساله های اخلاقی مذهبی زرتشتی قبل از اسلام با این که تأکید فراوان بر ناپاکی کامل زن در دوران دشتان دارند و قوانین مفصلی را در رابطه با این دوران تدوین کرده اند، این پلیدی را به تمام جنبه های هستی زن تعمیم نمی دهند و کما بیش رابطه او را با اهورامزدا رابطه ای مستقیم تصویر می کنند. اما در رساله های مذهبی اخلاقی زرتشتی، به خصوص رساله هایی که در دوران اسلامی نوشته یا جمع آوری شده، همچون صد در نثر و صد در بندھشن، این رابطه به شکل محسوسی دگرگون شده است.

عقوبت ابدی

این که چگونه زن در طول هستی اش بهای سنگین سرشت نافرمان، گناهکار، وسوسه پذیر و وسوسه گر خود را می پردازد فصل دیگری را در نصیحت الملوک می گشاید که بنای آن بر فرمانبرداری مطلق زن از مرد برای جبران نافرمانیداریش از خداوند نهاده می شود. فرمانبرداری فضیلتی تعریف می شود که زن به یاری آن می تواند سرشت عاصی خود را به دست تأدیب یک سرشت نامعیوب بسپارد تا به جای «همچون کژدم و مار گزنده بودن» تبدیل به گوسفند شود. برگزیدن زنی که شخصیتش به گوسفند مانده است دلیلی جز فضیلت مشترک سر سپردگی و فرمانبرداری در گوسفند و زن مبارک نیست. «خداوند کتاب» پس از نقل حدیث معتبری از پیامبر، که «خجسته ترین و به برکت ترین زن آن است که زاینده بود و بر روی نیکوتر بود و به کابین سبک تر بود»، اصلی را که معتقد است در بر شمردن خصوصیات زن «خجسته و به برکت» در این حدیث از قلم افتاده است مطرح می کند و خود رای می دهد که «زن پارسا بهتر و مبارک تر»،^{۵۸} این اولین حکم نصیحت الملوک به مردان است که در انتخاب زن، اولویت را به پارسایی دهند که زن پارسا

قاعده مطیع امر خواهد بود. نکته قابل بحث در نقل این حدیث و افزودن رای خداوند کتاب به آن این است که دینداری زن ضامن اطاعت او از مرد قلمداد شده است و «نام و خواسته» که ممکن است نقشی در استقلال اندیشه و رای زن داشته باشند «وبال» شمرده شده است: اینک ای برادر چون زن کنی دین گزین نه مقام، که اگر نام و خواسته خواهی آن هر دو تورا وبال گردد [و اندرمانی و بیچاره گردی] و زن تورا اطاعت ندارد.^{۵۱}

از دیدگاه نصیحت الملوک زن به گناه سرشت معیوب و حکم نفرین ازلی ناگزیر از تحمل ابدی عقوبتهایی ست که گریزی از آنها متصور نیست و در حقیقت عقوبتهای زن، پادافره اوست برای فروختن بهشت به دو گندم. روایات، احکام، قوانین و اندرزه‌های اخلاقی در این مبحث تلاشی ست که مفهوم پارسایی زن را با مفهوم اطاعت او از مرد پیوند زند. تعریف دینداری زن در گرو اطاعتش از مرد در کتابهای اخلاقی چهره انسانی زن را دگرگونه و مخدوش تصویر می کند و حقوق او را به دست ترحم و احسان مرد وا می گذارد. نصیحت الملوک با اشاره به این نکته که فرض است بر مردان که حق زنان و سرپوشیدگان خود را از روی ترحم و احسان و مدارا نگهدارند.^{۵۲} اصولی را که می تواند متقاعد کننده آنان به مدارای با زن باشد، بر می شمارد. اصولی که حکم بیقدری زن است، از آن جمله این که: او از تو ترسد و تو از او ترسی... او از تو به تازه رویی و سخن خوش پسندد و تو از او همه کارها نپسندی... او ارهه خویشاوندان و مادرو پدر ببرد و تو از هیچ کس جدا نگردی و کنیزک خری و بروی بگزینی... او پیوسته تورا خدمت کند و تو خدمت او نکنی... او به بیماری تو خویشتن بکشد و تو به مردگی او هیچ غم نخوری.^{۵۳}

بدین گونه اساس را بطنه زن و مرد بر فرمانبرداری زن و ترحم و احسان مرد استوار می شود زیرا که زن به سرشت معیوب است و نقص سرشتش ازلی. تنها فرمانبرداری از مرد است که این نقص را می پوشاند و خرد به کمال مرد را حاکم بر رفتار او می سازد و تنها فضیلت سر سپردگی و به گوسفند مانده بودن، او را آراسته به اطاعت از خرد بی نقص مرد می سازد. در حقیقت این اطاعت از مرد برای زن سپری ست در برابر شر ذاتی و نادانی خویش که هر دو حکمی ازلی اند.

در متون اخلاقی زرتشتی هم زنی که «نا ترس - آگاه» و نافرمانبردار باشد جهمی ست و ترس آگاهی او سپری است در برابر جهیگی اش. بنا به گزارش دینکرت، ناترس - آگاهی موضوع یکی از فصلهای گمشده اوستا بوده است.^{۵۴} مفهوم ترس - آگاهی که فرمانبرداری زن از خواسته های نیک مرد تعبیر می شده، نه تنها به تدریج به فرمانبرداری مطلق تبدیل شده، بلکه در متون اخلاقی جمع آوری شده دردوران اسلامی به قانون نیایش زن

در برابر مرد بدل گشته است و حتی اختیار اندیشیدن زن را به دست مرد سپرده است. تا آن جا که به حکم قواعد رساله های صد در نثر و صد در بندهشن زن ملزم به نیایش در برابر اهورامزدا نیست و در عوض به همان روش که مرد اهورامزدا را نیایش می کند او باید به نیایش مرد بایستد. نیایش زن آن است که صبحگاه و نیمروز و شامگاه در برابر مرد دست بر سینه نهاده، خطاب به مرد بگوید که آن گونه که تو خواهی می اندیشم و هرچه تو فرمان دهی، فرمان برم.^{۶۴}

اعتقاد به اصل وسوسه پذیری زن، وسوسه گری او، و نقش او به عنوان تهدیدی برای دین و دنیای مرد، تا جایی می رسد که نصیحت الملوک به مردان حکم می کند واجب کنند «که هاون کوفتن زنان مردان بیگانه نشنوند»^{۶۵} و هشدار می دهد که «نشاید که زنان به مردان نامحرم بنگرند و اگرچه آن مرد نابینا بود».^{۶۶} اعتقاد به سرشت بلاخیز زن را می توان جای جای در ادب فارسی و مشخصاً کتابهای اخلاقی نشان کرد که خود موضوع بحث مفصل دیگری است. از روایات تفاسیر قرآن که زن را مسبب واقعه هبوط می دانند گرفته تا حق الیقین و عین الحیات مجلسی^{۶۷} که زنان را شمشیر شیطان و منشأ تمام وسوسه های دنیوی مؤمنان می شمارد. حتی مکاتب عرفانی که انسان را تجلیگاه صفات داننده اسماء خداوند و خلیفه او بر زمین می شمارند و خود را اسیر حد و مرز جنسیت انسانها نمی کنند، از این اعتقاد بر کنار نمانده اند. هجویری هم در کشف المحجوب اشارتی دارد به این اصل که همه بلایای آدم را از حوا آغاز شده و دختران او فتنه دین و دنیای مرداند: «و در جمله نخستین فتنه که بر سبز آدم مقدر بود اصل آن از زنی بود اندر بهشت... والی یومنا هذا همه فتنه دینی و دنیایی ایشانند».^{۶۸} همان اصلی که، پس از وارسیدن کژیها و راستیهای خوی زنان، کلام آخرین نصیحت الملوک است که: «به حقیقت هر آنچه به مردان رسد از محنت و بلا و هلاک همه از زنان رسد».^{۶۹}

نصیحت الملوک مورد بحث ما که به عنوان بخشی از نصیحت الملوک غزالی در اواخر قرن ششم هجری به عربی ترجمه شد^{۷۰} و در بسیاری از نسخه ها به عنوان نیمی از نصیحت الملوک غزالی کتاب شده،^{۷۱} در طول چندین قرن زیر نام نام آورترین عالم اخلاق اسلامی و به عنوان نوشته او شناخته می شده و در متون اخلاقی نوشته شده در دوره های بعد نیز می توان نشانه های تأثیر دیدگاههای آن را یافت. تا آن جا که پس از گذشت هفت قرن، اخلاق محمدی (تألیف ۱۲۸۶ق) در مبحث مربوط به زنان به همان قول استناد کرده است که زن را مسبب «عاصی شدن بنده به رحمان» قلمداد می کند.^{۷۱}

تفسیر طبری در شرح و واقعه هبوط بیشتر روایاتی را گرد آورده است که بار سرزنش را

بر دوش زن می نهد و با در نظر گرفتن سلسله مراتب و مراجعی که طبری قول آنان را به کار گرفته است، می توان گفت که این اعتقاد قریب به اتفاق اهل تفسیر و حدیث و فقه در آن زمان بوده است، چرا که طبری هیچ روایتی را بدون ذکر راوی و یا روایانش به کار نمی گیرد.^{۷۲} در بعضی از این روایات اشاره می کند که به جز روایانی که نام آنها ذکر شده است، «ناس من اصحاب النبی» نیز بر همین رایند.^{۷۳} احتمالاً به دلیل نشر گسترده این اعتقاد در میان مسلمانان بوده است که طبری آن را مکرراً ذکر کرده است.

نصیحت الملوک از جمله نخستین رساله های اخلاقی دینی است که همان اعتقادات را پایه بسیاری از قوانین و قواعد مربوط به زنان قرار داده است و منشأ انتشار آنها در کتابهای اخلاقی دوره های بعد گشته است. می توان گفت که در تمام کتابهای اخلاقی فارسی، به استثنای اخلاق محسنی، فصلی به زن اختصاص یافته است و این مباحث در حقیقت بازتاب تصویری است که در طول تاریخ دست به دست و ذهن به ذهن گشته. قوانینی که سینه به سینه و قلم به قلم نقل شده و از دوره ای به دوره بعد به ارث رسیده است. مخاطب تمام این کتابهای اخلاقی مردان هستند که مسؤولیت تأدیب زنان را بر عهده دارند یا از دیدگاهی در معرض نافرمانی، وسوسه، و عصیان زن قرار دارند. شاید اشاره به این نکته ضروری باشد که تأکید بر لزوم فرمانبرداری زن از مرد در کتابهای اخلاقی و این همه قاعده و روایت مرد ساخته نشان آن است که مردان در طول تاریخ در تفهیم اصول فرمانبرداری به زنان و مطیع ساختن آنان توفیق چندانی نیافته اند و همیشه با فقدان این «فضیلت» در زن روبه رو بوده اند. همان گونه که کتابهای اخلاقی دینی در دوره هایی از تاریخ نوشته شده اند که دین و قوانین دینی به گونه ای در خطر بوده، چرخیدن در فصول مربوط به زنان در کتابهای اخلاقی بر پاشنه اطاعت و فرمانبرداری زن نیز نشان آن است که قوانین پرداخته عالمان اخلاق هم از سوی زنان نادیده انگاشته می شده و علم اخلاق همیشه با بدعت آغازین نافرمانی زن روبه رو بوده است.

تلاش قوانین اخلاقی در ساختن حصار از گناه نخستین گرداگرد هستی زن نشان دهنده آن است که دختران حوا در طول تاریخ هرگز به قانون اطاعت مطلق از مرد سر نسپرده اند و در هر دوره نیاز به مرور این نافرمانی و گناه و عقوبت‌های آن برای خواندن زن به فرمانبرداری ضرورتی اخلاقی به شمار می رفته. گرچه علمای اخلاق سرنوشت زن را در کتابهای اخلاقی شبیه به سرنوشت «سزیف» رقم زده اند که از عقوبت جاودانی خود راه گریزی ندارد. زن هم در طول تاریخ علمای اخلاق را به عقوبت تدوین قوانین اخلاقی دچار ساخته است که از این سوسنگ عظیم این قواعد اخلاقی را با تلاش به صخره موعود

می برند و از آن سونافرمانی زن آن را به پایین می غلتاند و دوباره عصر بعد و کتاب اخلاقی بعد و نافرمانی بعد. تلاش نصیحت الملوک بستن دست و پای زن در جنبه گناه نخستین است و به شهادت مباحث مربوط به زنان در کتابهای اخلاقی، که کوشیده اند جنبه این قوانین را مدام تنگتر کنند، تلاش ناپیدای زن هم سر ناسپردن به قواعد و قوانین این فرمانبرداری بوده است چرا که همان تلاشی را که نصیحت الملوک در قرن ششم هجری برای تدوین قانون اطاعت مطلق زن از مرد می کند در قرن هفتم خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری پی می گیرد و چند قرن بعد مجلسی و پس از آن عشرت النساء و تأدیب النسوان های دوره قاجار وارثان این سنت می شوند.

از دیدگاه نصیحت الملوک مطیع ساختن زن از طریق قوانین اخلاقی، مهار کردن شری ست که در طول تاریخ، دین و دنیای مرد را به خطر انداخته است و بی دلیل نیست که در چهار چوب این قوانین مفهوم پارسایی زن و فرمانبری او از مرد در یکدیگر ادغام می شوند و تسلیم، بی ارادگی و سرسپردگی او فضیلت شمرده می شود. اما اطاعت هم زن را به سرانجام رستگاری و رهایی از نفرین گناه نخستین نمی رساند و تحمل عقوبتهایی هم که بازپرداخت بهای سنگین آن نافرمانی ست نقص سرشت او را پاک نمی کند و زن چون «سزیف» سرنوشت محتوم خود و نفرین نخستین را تا ابد بر دوش می کشد و دوباره با سرشت آلوده به دنیا می آید و درد زادن را در سکوت تحمل می کند و بارها و بارها به چهره مرگ می نگرد.

مختصر، می توان گفت که با تکیه بر اعتقاد به شرارت ذاتی زن که در قرون اولیه اسلامی به تفاسیر قرآن راه یافت، نصیحت الملوک، به عنوان یکی از نخستین رساله های اخلاقی دینی فارسی خشت اول بنای قوانین خود را در مورد سرشت معیوب زن و قوانین وضع شده بر عقوبت ناشی از همدستی او با شیطان در فریفتن تنها مخلوق خداوند، کج نهاده و چهره تصویر شده از زن در قصه آفرینش به روایت قرآن را تحریف کرده است؛ و از آن جا که زمینه های تعالیم اخلاقی دینی دوران قبل از اسلام هم در مورد زن چندان هموار نبوده، این دیوار کج سایه افکن تصویر زن و اعتبار او در ادب فارسی گشته است؛ و در ادوار مختلف تاریخ، متون و رساله های اخلاقی دینی به تکرار و بازگویی همان اصول و قواعد پرداخته اند. قواعدی پی ریزی شده بر شرارتی ذاتی و سرشتی معیوب که در بسیاری از جهات با روایات قرآنی در مورد نقش زن در نافرمانی نخستین و پیامدهای آن تفاوت های اساسی و زیربنایی دارند.

یادداشتها:

- ۱- مصاحب، غلامحسین، دائرة المعارف فارسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۶۸.
- ۲- Shaked, Shaul, *Encyclopaedia Iranica*, Ehsan Yarshater (ed.), Center for Iranian Studies, Columbia University, New York, 1984, Vol. 11, pp. 11-16.
- ۳- Safa, Zabihullah, *Encyclopaedia Iranica*, 1987, Vol. 11, pp. 16-22.
- ۴- یوسفی، غلامحسین، درس زندگی، گزیده قابوس نامه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۲۰.
- ۵- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷، چاپ دوم، ج ۷، ص ۱-۲.
- ۶- محقق، مهدی، دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم در اسلام، تهران، ۱۳۶۹، ص ۷۲.
- ۷- Vahman, Fereyduun (trans.), *Arda Wiraz Namag*, London, 1986
- ۸- Montgomery Watt, W., *The Falth and Practice of Al-Ghazali*, London, 1967, Third Impression, p. 15.
- ۹- Donaldson, D.M., *Studies in Muslim Ethics*, London, 1953, p. 134
- و همچنین نگاه کنید به: زرین کوب، عبدالحسین، فرار از مدرسه، تهران، ۲۵۳۶، ص ۱۵۸.
- ۱۰- نگاه کنید به مقدمه جلال الدین همایی، نصیحت الملوک، امام محمد غزالی، تهران، ۱۳۶۷، چاپ چهارم؛ ص صد و سی - صد و چهل و یک.
- ۱۱- همان، ص شصت و چهار- هشتاد و چهار.
- ۱۲- زرین کوب، همان، ص ۱۷۶.
- ۱۳- نگاه کنید به بحث مفصل نصرالله پور جوادی در زمینه نصیحت الملوک: پور جوادی، نصرالله، دو مجلد، پژوهشهایی درباره محمد غزالی و فخر رازی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۱۳-۴۱۹. و همچنین به منبع ذکر شده در همان مبحث.
- Cron, Patricia, "Did al-ghazali write a Mirror for Princes? On the Authorship of *Nasih al-Muluk*", *JASI* 10, 1987, p. 167, 91.
- ۱۴- در این مورد همایی به نام امام احمد غزالی اشاره می کند. اما در مورد آن حکم قطعی نمی دهد. نگاه کنید به نصیحت الملوک همان، ص هفتاد و نه- هشتاد.
- ۱۵- Bagley, E. R. C. (trans.), *Counsel for Kings*, London, 1964, p. xlix.
- ۱۶- نصیحت الملوک، همان، ص ۲۸۴.
- ۱۷- همان، ص ۲۷۳-۲۷۵.
- ۱۸- در لغتنامه دهخدا، معانی بر شمرده برای حرون «اسب سرکش، اسب توسن، اسب نافرمان، اسب ناآموخته» است.
- ۱۹- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، ۱۳۶۴، جلد سوم، چاپ هفتم، ص ۳۴۴۷.
- ۲۰- مودت اهل صفا، چه در روی و چه در قفا. نه چندان که از بست عیب گیرند و پشت میرند. در برابر جو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار
- گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۷۴، چاپ چهارم، ص ۸۷.
- ۲۱- لغتنامه دهخدا، ذیل کلمه «سرسشت».

- ٢٢- نصیحت الملوك، ص ٢٦٩-٢٧٠.
- ٢٣- همان، ص ٢٨٥-٢٨٦.
- ٢٤- همان، ص ٢٨٥.
- ٢٥- همان، ص ٢٧١-٢٧٢.
- ٢٦- اعدالله لهم مغفرة واجراً عظيماً.
- ٢٧- الذين آمنوا وعملوا الصالحات لا تكلف نفساً الا وسمها اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون.
- ٢٨- دائرة المعارف بزرگ اسلامي، تهران، ١٣٧٧، جلد هشتم، ص ٢٩٠-٢٩٤.
- ٢٩- دائرة المعارف تشيع، تهران، ١٣٨٠، جلد دوم، ص ١٤٠.
- ٣٠- دائره المعارف بزرگ اسلامي، ص ٢٩١-٢٩٢.
- ٣١- الطبري، ابي جعفر محمد بن جرير، تفسير الطبري، محمود محمد شاكر، احمد محمد شاكر، قاهره، ١٩٥٤.
- الجزء الاول، ص ٥٢٠، (ان آدم وزوجه اكلا من الشجرة).
- ٣٢- تفسير الطبري، ص ٥٢٤-٥٣٣ و همچنين نگاه كنيد به :
- Stowasser, Barbara, F., *Women in The Quran, Tradition, and Interpretation*, New York, 1994, pp. 25-30.
- ٣٣- تفسير الطبري، ص ٥٢٦. (فجاء بها الى حواء، فقال: انظري الى هذه الشجرة ! ما اطيب ريحها و اطيب طعمها و احسن لونها ! فاخذت حواء فاكلت منها ثم ذهبت بها الى آدم فقالت، انظر الى هذه الشجرة ! ما اطيب ريحها و اطيب طعمها و احسن لونها ! فاكل، منها آدم.)
- ٣٤- همان، ص ٥٢٦، (يا حواء، انت التي غررت عبيد، فانك لاثملمين حملا الا حملته كرهاً، فاذا اردت ان تضعي ما في بطنك اشرفتي على الموت مرارا.)
- ٣٥- همان ص ٥٢٧. (فابي آدم ان ياكل منها، فقدمت حواء فاكلت، ثم قالت، يا آدم كل فاني قد اكلت فلم يضرني.)
- ٣٦- همان، ص ٥٢٩. (وسوس الشيطان الى حواء في الشجرة حتى أتى بها اليها، ثم حسنها في عين آدم. قال: فدعاها آدم لحاجة، قالت لا! الا ان تأتي هنا. فلما أتى قالت: لا! الا ان تأكل من هذه الشجرة.... فنا داه ربه: يا آدم أمتى تفر؟ قال: لا يا رب، ولكن حياء منك. قال: يا آدم أتى أتيت؟ قال: من قبل حواء أي رب. فقال الله: فان لها علي أن ادميها في كل شهر مرة، كما ادميت هذه الشجرة، وأن اجعلها سفينة فقد كنت خلقتها حليلة، وأن اجعلها تحمل كرهاً ونضع كرهاً، فقد كنت جعلتها تحمل يسراً وتضع يسراً. قال ابن زيد: ولولا البلية التي أصابت حواء لكان نساء الدنيا لا يحضن، ولكن حليمات، وكن يحملن يسراً و يضعن يسراً.)
- ٣٧- همان، ص ٥٣٠. (ما اكل آدم من الشجرة وهو يعقل، ولكن حواء سفته الخمر، حتى اذا سكر قاده اليها فاكل.)
- ٣٨- همان، ص ٥١٤.
- ٣٩- Stowasser, pp. 30-33
- ٤٠- سورآبادي، ابوبكر عتيق، تفسير سورآبادي، تهران، ١٣٥٢، ص ٣٢.
- ٤١- نيشابوري، ابواسحق، قصص الانبياء، به اهتمام حبيب يغماي، تهران، ١٣٤٠، ص ١٩.
- ٤٢- Stowasser, pp. 27-28.
- ٤٣- تاريخ الرسل و الملوك لابي جعفر محمد بن جرير الطبري.

Al-Tabari, *Annales At-Tabari*, Brill, 1964, p. 105-110.

- همچنین نگاه کنید به ترجمه تاریخ طبری، ابوالقاسم پاینده، تهران، ۱۳۵۲، ص ۶۸.
- ۴۴- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی، تصحیح محمد تقی بهار، تهران، ۱۳۵۳، جلد اول، ص ۸۲-۸۴. چهار اویماق، رحمان، رد پای باورهای عامیانه در ترجمه تفسیر طبری، یادنامه طبری، ص ۶۱۵.
- ۴۵- حبیب السیر، خواندمیر، تهران، ۱۳۵۳، ص ۲۰، تاریخ بناکتی، تصحیح دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸، ص ۶.
- ۶- مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، ۱۳۱۸، ص ۱۸۱.
- ۴۶- میرخواند، میرمحمد بن سید برهان الدین خواند شاه، تاریخ روضه الصفا، تهران، (تاریخ؟)، جلد اول، ص ۳۰-۲۹.

- ۴۷- مقدسی، مطهرین طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه و تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴، مجلد اول تا سوم، ص ۳۳۲.
- ۴۸- نگاه کنید به مقدمه:

Stanton, Elizabeth Cady, *The Women's Bible*, Amherst, N. Y., 1999.

- ۴۹- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۰.
- ۵۰- نگاه کنید به: پورداود، ابراهیم و دوستخواه، جلیل، ترجمه، اوستا نامه مینوی آیین زرتشت، تهران، ۱۳۴۳.
- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۰.
- تفضلی، احمد، ترجمه، مینوی خرد، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۴.
- Humbach, Helmut & Ichaporia, Pallan (trans.), *Yasna Usutaraiti, The Heritage of Zarathushthra*, Heidelberg, 1994, 46:10, 53:3-7.
- Shaked, shaul (trans.), *Dinkard vi, The Wisdom of the Sasanian Sages*, Colorado. p.ix, 55, 97.

Jean de Menasce, *The Cambridge History of Iran*, vol. 3 (2), Cambridge, 1983, P. 1180.

- ۵۱ - بهار، همان، ص ۵۷، ۱۳۷.
- ۵۲ - هینلز، جان، شناخت اساطیر ایران، ترجمه زاله آموزگار، احمد تفضلی. ۱۳۷۷، چاپ پنجم، ص ۸۳.
- ۵۳ - همان، ص ۸۷.
- ۵۴ - بهار، همان، ص ۵۳.
- ۵۵ - مزدا پور، کتابیون، زن در آیین زرتشتی، حیات اجتماعی زن در تاریخ ایران، دفتر اول: قبل از اسلام، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۶۱.
- ۵۶ - بهار، ص ۵۳.
- ۵۷ - نگاه کنید به: مزدا پور، کتابیون، ترجمه، شایست ناشایست یک متن پهلوی، تهران، ۱۹۹۰. و همچنین به:
- Tavadia, Jihangir, (trans.), *Shayist Ne Shayist*, Humerg, 1930, pp. 73-83.
- Vahman, *Ibid.*, p. 202, 213.

۵۸ - تصیحت الملوک، ص ۲۶۱.

۵۹ - همان، ص ۲۶۴.

۶۰ - همان، ص ۲۸۱-۲۸۲.

۶۱ - همان، ۲۸۲.

- ۶۲ - مزدا بور، حیات اجتماعی زن در تاریخ ایران، همان، ص ۷۹، به نقل قول از:
 Madan, *The complete Text of The pahlavi Dinkart*, Bombay, 1911, p. 773.
- ۶۳ - Dhabar, E.B.N., (comp.), *Sad Dar-i Nasr, Sad Dar-i Bundahishn*, Bombay, 1909, p. 138.
- ۶۴ - نصیحت الملوک، ص ۲۷۷.
- ۶۵ - همان، ص ۲۷۸.
- ۶۶ - مجلسی، محمد باقر، عین الحیات، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۳۵، ۳۴۸.
- ۶۷ - هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، تصحیح و ژوکوفسکی، مقدمه قاسم انصاری، تهران، ۱۳۷۱، چاپ دوم، ص ۲۶۰-۴۷۵.
- ۶۸ - نصیحت الملوک، ص ۲۸۵.
- ۶۹ - نام این ترجمه عربی التبر المسبوك است که شامل هر دو بخش نصیحت الملوک است.
- ۷۰ - نسخه خلخال، نسخه کتا بخانه ایا صوفیه، نسخه کتا بخانه اسکویه در یوگسلاوی، نسخه کتا بخانه مرکزی دانشگاه تهران. نگاه کنید به نصیحت الملوک، ص بیست و شش - سی و یک.
- ۷۱ - یزدی، علی محمد، اخلاق محمدی، تهران، تاریخ انتشار (؟)، ص ۱۰۸.
- ۷۲ - نامهایی را که طبری به عنوان منبع این روایات می شمارد عبارتند از: حسن بن یحیی، عبدالرزاق، عمر بن عبدالرحمن. وهب بن منبه، موسی بن هارون، عمرو، ابی مالک، ابی صالح، ابی عباس، ابن مسعود، عمار بن الحسن، یونس بن عبدالاعلی، ابن وهب، ابن زید، ابن حمید، سلمه، محمد بن اسحاق، یزید ابن عبدالله بن قسیط، سعید بن المسیب. نک: تفسیر الطبری، ص ۵۲۵-۵۳۱.
- ۷۳ - تفسیر الطبری، ص ۵۳۷.

پیشینه روزنامه نگاری فارسی در سرزمین کنونی عراق (۱۲۸۸-۱۳۰۱ خ)

الف. درآمد

در سرزمینی که پس از پیمان پانبخشی به نخستین جنگ جهانی، عراق نامیده شد، روزنامه بسی دیرتر از همسایگان ترک و ایرانی و سوری آن راه جست و تا استقلال آن سامان به سال ۱۳۰۱ خ عوامل اصلی معنوی و مادی چاپ و انتشار روزنامه نیز به عراق تعلق نداشتند و یا غیر عرب بودند. گفتنی ست که ایرانی تباران، نشریه هایی نیز به زبان عربی چاپ کردند و تاریخچه آن، از دایرة سخن ما بیرون است.^۱

در پی اجرای قانون اساسی مشروطه عثمانی تا ۱۲۹۶ خ و چیرگی کامل بریتانیا بر عراق کنونی، حدود ۶۰ نشریه کم دوام عربی و ترکی و فارسی و کردی انتشار یافت که اگرچه بخش بزرگی از آنها استقلال داشتند؛ اما شمار درخور توجهی در ابتدای جنگ اول جهانی با حمایت مالی و برنامه ریزی دولتهای آلمان و عثمانی منتشر شده اند. از زمستان ۱۲۹۳ خ، نیروهای اشغالگر انگلیسی نیز دست به انتشار روزنامه زدند و در دو سال آخر جنگ و دوره «احتلال» (قیومیت انگلیس: ۱۹۲۰-۱۹۳۰م)، مالک یا حامی اکثر روزنامه ها، نیروهای بریتانیا و دولت هاشمی بودند. پافشاری انگلیسی ها و خاندان بیگانه هاشمی بر ماهیت عربی بین النهرین، موجب شد که روزنامه نگاری عرب زبان غیر وابسته، از نظر ارایه و محتوا از بسیاری از کشورهای عرب عقبتر باشد.^۲

روزنامه نگاری فارسی سرزمین کنونی عراق نیز تابع همان شرایط عمومی بود که یاد شد

و پس از جنگ جهانی اول، به انگیزه های زیر و با وجود شمار بسیار مهم فارسی زبان و فارسی دان میانرودان، روزنامه فارسی در آن سامان درنیامد:

- حمایت و تقویت ناسیونالیسم عرب با ماهیت ضد ایرانی در دوره احتلال و حکومت خاندان هاشمی - که هر دو از خارج بر این سرزمین تحمیل شده بودند - و در نتیجه، کاهش سهم شیعیان و کردان در حیات سیاسی و افزایش فشارهای گوناگون به فارسی زبانان و دارندگان شناسنامه ایرانی؛

- مهاجرت بخشی از جوانان فارسی زبان زاده و بزرگ شده در بین النهرین، در اثر عامل یاد شده و سببهای دیگر به ایران پاره ای از ایاتان، روزنامه هایی در شهرهای مختلف ایران منتشر ساختند و یاران شیخ مهدی خالصی زاده - روحانی ضد انگلیسی تبعیدی از عراق - هم دو روزنامه در تهران به چاپ رساندند؛

- نزدیکی مراکز تجمع فارسی زبانان به خاک ایران و حجم بزرگ رفت و آمد به دو سوی مرز و در نتیجه، آسانی دستیابی به روزنامه های چاپ ایران.

البته در جریان ملی شدن صنعت نفت ایران، شرکت نفت انگلیس یک مجله تبلیغی در بغداد به زبان فارسی چاپ کرد. بعدها، رژیم بعثی و ایرانیان مخالف دولت حاکم بر ایران (- دولت شاهنشاهی و جمهوری اسلامی) نیز با حمایت آن رژیم، نشریه های متعددی در بغداد به چاپ رساندند و به پخش برنامه های رادیویی و حتی تلویزیونی هم دست یازیدند. روزنامه ها و مجله ای که معرفی خواهیم کرد، به ظاهر ۱۴ عنوان بوده اند؛ اما در واقع، دو عنوان تغییر نام دادند و چهار عنوانی را که میرزا علی آقا شیرازی در کربلا منتشر ساخت، باید به سبب و حدت موضوع و ناشر و ویژگیهای فنی، یکی نامید و تازه، این در صورتی ست که آن مقاله نامه های ضد انگلیسی و هوادار دولتهای محور را روزنامه بینگاریم. از سوی دیگر، کم دوامترین عنوانها همین نشریه های کربلا بوده اند. بادوامترین عنوان، اوقات بصره است که به دست انگلیسی ها منتشر می شد.

ب. سیر انتشار

از اجرای قانون اساسی عثمانی تا آغاز جنگ اول جهانی، ۳ عنوان فارسی در شهرهای نجف و بغداد انتشار یافت. نخستین آنها، مجله ماهانه العری^۳ بود که ۱۸ ذیحجه ۱۳۲۷ (۱۰ دی ۱۲۸۸) به عنوان چهاردهمین نشریه ادواری چاپ سرزمین کنونی عراق، در نجف آغاز به انتشار کرد. این مجله مذهبی - سیاسی پس از انتشار شماره دوم در ۱۸ صفر ۱۳۲۸ (۹ اسفند)، به بهانه مخالفت انتشار آن با قانون مطبوعات عثمانی، از سوی حکمران ترک عتبات توقیف شد. ناگزیر، ناشرانش، امتیاز تازه ای دریافت داشتند و چون نامش برای

فارسی زبانان نا آشنا بود، آن را نیز به درة النجف تغییر دادند. نخستین شماره با نام جدید و شماره گذاری تازه، در ۲۰ ربیع الاول و آخرین، یعنی شماره توأمان ۷ و ۸ در ۱۰ ذی‌عقدۀ ۱۳۲۸ (۱۲ فروردین - ۲۲ آبان ۱۲۸۹) انتشار یافت.^۴ از حدود هفت ماه پیش از تاریخ اخیر، شهر نجف دارای روزنامه ای هفتگی و فارسی زبان نیز شده بود که نجف نام داشت. نجف، با محتوایی مذهبی - اجتماعی، از ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۸ تا نیمه های بهار ۱۳۳۰ (۳ فروردین ۱۲۸۹ - بهار ۱۲۹۱) به انتشار خود ادامه داد.^۵

از ۲۲ ربیع الاول ۱۳۲۸ تا ۴ شعبان همان سال (۱۳ فروردین - ۲۰ مرداد ۱۲۸۹)، در بغداد هم روزنامه ای فارسی - عربی به نام اخوت درآمد که خبری و اصلاح طلب بود و اولین روزنامه فارسی چاپ آن شهر است.^۶ بدین ترتیب، در دوره انتشار اخوت، دو نشریه فارسی و یک نشریه دوزبانه در سرزمین کنونی عراق به چاپ می رسیده است.

بیرون از حوزه نفوذ مستقیم مجتهدان بزرگ، گرفتن امتیاز برای ایرانیان ساده نبود، امتیاز اخوت را نخست محمد تقی یزدی - که بعد در کرمانشاه نیز روزنامه نگاری کرد - از مقامهای عثمانی دریافت داشت؛ اما کارپرداز ایران در بغداد با انتشار آن مخالفت ورزید.^۷ گویا به عنوان چاره کار، یزدی امتیاز را به نام یکی از اتباع عثمانی به نام الاذری گرفت و خود به عنوان «مدیر مسؤول» معرفی شد.^۸

از نیمه دوم بهار ۱۲۹۱ خ، میانرودان فاقد روزنامه فارسی بود تا آن که با شعله ور شدن آتش جنگ جهانی اول، رونقی در کار روزنامه نگاری فارسی آن سامان پدید آمد. نخست، نیروهای انگلیسی که بندر بصره و کوت العماره را تسخیر کرده بودند، در بصره روزنامه تبلیغی عربی - فارسی اوقات بصره^۹ را از ژانویه ۱۹۱۵ (دی ۱۲۹۳) منتشر ساختند. این روزنامه، سال بعد به دور روزنامه مستقل فارسی و عربی تقسیم شد و نشرشان به ظاهر تا آخر بهار ۱۲۹۷ خ^{۱۰} ادامه یافت.^{۱۱}

بدیهی ست که هواداران آلمان و عثمانی نیز بیکار ننشستند: اندکی پس از آغاز انتشار اوقات بصره، میرزا علی آقا شیرازی (لبیب الملک) ناشر مظفری بوشهر که در تبعید کربلا به سر می برد، از حدود ربیع الثانی ۱۲۳۳، تا دست کم شعبان ۱۳۳۴ (اسفند ۱۲۹۳ - خرداد ۱۲۹۵) روزنامه هایی را در آن شهر منتشر ساخت که به ترتیب انتباه، حقایق، انتقام و غیرت یا غیرت کربلا نام داشتند و سبب تغییر نامها روشن نیست. صدر هاشمی احتمال می دهد که «توقیفهای متوالی» موجب آن بوده است؛^{۱۲} حال آن که روزنامه، هوادار عثمانیان - حاکمان آن روز میانرودان - بود. تا کنون وجود هیچ نسخه ای از عنوانهای چاپ کربلا در کتابخانه های معتبر عمومی تأیید نشده و همه نوشته ها، استوار بر گزارش صدر

هاشمی از یک نسخه انتقام و یک نسخه غیرت^{۱۳} است و من نیز نسخه هایی از این دو عنوان در مجموعه ای خصوصی یافتیم. البته در روزنامه گاه چاپ برلین هم بخشی از یک ترجیع بند چاپ شده در غیرت را به سبب سستی آن ذکر کرده مورد انتقاد قرار داده اند.^{۱۴}

جزء اول < ۲ > سال اول
(دوازدهم من جانب المشرق الامین)

الجزئی
۱۸ ۱۳ ۲۷

(نصف اشرف و روزنامه چهارم نویسیه المشرق ۱۳۲۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

حدوثنا فخر من ذلت كبرادرا بعب الوجودیت كدمیت ما به
مكاتب را بر تانی الحسین و تالیق التیامینت زمره .
وهدوا قلیل عیون و اكثر شهوات بیرون پشت خدمت بیرون
و اعلویت عدت و مطاوت و حدیث متعینش حارون الله
عینم آمین که بی توجیه و ایزت کشی جهت تبریح
بنظر، علم و ذلت هدایت و مستحاضار ایدر فاروق عدل
و علم غور .

تصویر جزو اول، سال اول، روزنامه الغری

جزء چهارم و پنجم (۱۱۱) سال اول

(۰) (۰) (۰) (۰) و تالیق من جانب المشرق الامین (۰) (۰) (۰) (۰)

الذکر
۱۸ ۱۳ ۲۷
الجزئی

(نصف اشرف : شهره رجب سال ۱۳۲۸)

شعریات جزئی از سلامت مند و لیسر یعنی از انطباق
و کیکه در ایله یلورج (خالق الانسان من علق) و ایدر شریه (و ارسقا
ظهور طیاره المیزان تبریح بحیاطه من سجیل) که این الم طبع
و نشر گردید . از روزه و وقت بقضا و ایدر کورده که نوزده کلام نمود
(در انبات احتیاج انسان بقانون المی و الا لازم تمدن و تمدن)
دو اینجز ، انخاض نماید و بدو حلاجیه شریه غایتیه که از آنندوجات

تصویر جزو چهارم و پنجم، سال اول روزنامه درة النجم

از انتباه ۲۱ شماره و از حقایق ۳ شماره انتشار یافت و در این هنگام آن را انتقام نامیدند. معلوم نیست که با نام اخیر چند شماره به چاپ رسیده است. صدر هاشمی، تنها از یک شماره آن - که با برشماری سه شماره حقایق، شماره چهارم معرفی شده و تاریخ نیز ندارد - یاد می کند.^{۱۵} نیز همو، به شماره سوم روزنامه غیرت، چاپ شده در اول رجب ۱۳۳۴ اشاره کرده است. باید بیفزاییم که فاصله انتشار این روزنامه ها را در آنها نمی نوشتند.^{۱۶}

از ۲۶ رمضان تا ۱۷ ذی‌عقده ۱۳۳۴ تا دست کم شعبان همان سال (۱۷ مرداد - ۶ مهر ۱۲۹۴) روزنامه رستخیز به دست ابراهیم پورداود و دیگر اعزامیان هیأت وطن پرستان ایرانی برلین، در بغداد منتشر شد. سبب خاموشی این روزنامه و انتقالش به کرمانشاه، نزدیک شدن نیروهای انگلیسی بود.^{۱۷} پورداود نوشته است:

پس از افتادن کرمانشاه به دست روسها، برای سومین بار در بغداد برای ایجاد روزنامه کوشیدم. یک شماره هم به چاپ رسید. به تحریک برخی از دوستان، ترکها انتشار آن را مانع شدند. خواستم ماشین چاپ کوچکی خریده به قصر شیرین برگردم و در آن جا مشغول به کار باشم. دوستان پول آن را تصویب نکردند.^{۱۸}

همو، در جایی دیگر می نویسد که «ترکها دیگر اجازه انتشار به رستخیز ندادند، چه خواستم از اتحاد اسلامی که دام تزویری بیش نبود، جانبداری کرده باشم». ^{۱۹} نیز، به گفته پورداود، سفارت آلمان در اسلامبول، از او خواسته است به بغداد بازگردد و رستخیز را از نو منتشر سازد؛ اما وی از این کار سر باز زده و در ضمن، گفته است که اگر قرار شد روزنامه ای در آید، به نام رستخیز نباشد.^{۲۰}

به نوشته الحسنی، روزنامه صدای اسلام از ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۵ به دوزبان فارسی - ترکی عثمانی و در بغداد منتشر شده است؛^{۲۱} حال آن که این تاریخ، تاریخ چاپ ترکی - عربی این روزنامه هوادار عثمانیها بوده است. احتمال می دهیم که صدای اسلام فارسی، در اوایل اکتبر (مهر ۱۲۹۴) که رستخیز تعطیل شده به کرمانشاه انتقال یافته بود، به چاپ رسیده باشد. این گمان ما را نقل مطلبی از آن در شماره ششم درفش کاویان چاپ اصفهان (۱۲ دی ۱۲۹۴) و شماره سوم کاوه چاپ برلین به تاریخ ۲۹ فوریه ۱۹۱۶، تایید می کند. نشر این روزنامه، تا حوالی سقوط بغداد به دست نیروهای بریتانیایی ادامه یافت. البته در ۲۹ جمادی الاول ۱۳۲۵ (۱۴ فروردین ۱۲۹۵)، یک شماره دیگر هم از رستخیز، در بغداد منتشر شد^{۲۲} که بدان اشاره کردیم.

نیروهای بریتانیایی، در تابستان ۱۲۹۶ خ، روزنامه ایران را در بغداد انتشار دادند به ظاهر، نامش را پس از یک شماره، به ظفر عراق تبدیل کردند. این روزنامه، در آخر

تابستان سال بعد خاموش شد^{۲۴} و از آن پس، انگلیسیان روزنامه ای به این زبان در حیطة تصرف خود منتشر نساختند و امتیاز خصوصی برای انتشار نشریه فارسی نیز به کسی تعلق نگرفت؛ اما از ۸ ذیحجه ۱۳۴۰ تا آخرهای صفر ۱۳۴۱ (۱۰ مرداد - آخرهای مهر ۱۳۰۱)، حکومت خودمختار شیخ محمود در سلیمانیه، روزنامه ای به سه زبان کردی سورانی، فارسی، و ترکی عثمانی منتشر ساخت که بانگ کردستان^{۲۵} نام داشت^{۲۶} و پس از حدود یک ماه تعطیل، از ۱۵ نوامبر ۱۹۲۲ تا ۳ مارس ۱۹۲۲، با نام روز کردستان منتشر شد.^{۲۷}

پ. محتوا

اجمال - نشر عنوانهای فارسی در میانرودان، با انتشار نشریه ای مذهبی آغاز شد و سپستر که روزنامه های خبری - سیاسی از سوی هواداران دو حریف جنگ جهانی انتشار یافت، نیز، همچنان مذهب یا ارجاع به آن و بازتاب گفتار و کردار مجتهدان نامدار مقیم نجف و کربلا و داعیه اتحاد اسلام، مورد توجه بود و این، به سبب مقام و موقع عتبات عالیات در جهان تشیع بوده است. در عین حال، محتوای عنوانهای این دوره، در وهله نخست سیاسی ست. به ویژه در سالهای جنگ اول، مرز مشخصی میان روزنامه های هوادار دولتهای محور و آنچه با هدایت نیروهای اشغالگر انگلیسی چاپ می شد، دیده می شود. چاپ موضوعهایی همچون پشتیبانی از نظام مشروطه در نخستین نشریه ها و ایرانخواهی در روزنامه هایی که ناشرشان ایرانی بود، نمایان است. چیزی که خلاف روزنامه های فارسی دیگر جاها، در عنوانهای چاپ عراق کنونی نمودی ندارد، تجددخواهی ست.

محتوای خبری و سیاسی - همه عنوانهای این دوره، دارای خبر بودند، اما روزنامه اوقات بصره را بیش از دیگران خبری یافته ایم. از نظر سیاسی، ذرة السجف که اندکی پس از واژگونی استبداد صغیر انتشار یافته است، هوادار نظام مشروطه در ایران بود. اخوت، روزنامه ای خبری - سیاسی بود و همبستگی عرب و ایرانی و نزدیکی شیعی و سنی را درخواست می کرد.^{۲۸}

انتباه و جانشینان آن، هوادار دولتهای محور و مخالف سرسخت انگلیس و دیگر دولتهای متفق در جنگ جهانی اول بودند و کارهای روس و انگلیس در ایران را می نکوهندند. انتشارشان، با انتشار روزنامه رستخیز، چاپ بغداد همزمانی داشت و می دانیم که میرزا علی آقا شیرازی با گروه ناشر رستخیز همراهی می کرد. این که چرا دو روزنامه با یک هدف در میانرودان آن روزی انتشار می یافتند، شاید بدین دلیل باشد که میرزا علی آقا با گروه اعزامی از آلمان برای فعالیت ضد متفقین و انتشار رستخیز، هم سلیقه نبود. اشاره های پورداود به دوستانی که نظر او را بر نمی تابیدند و انتشار روزنامه ای دیگر، باید

متوجه میرزا علی آقا شیرازی باشد.^{۲۹} علاوه بر این، سبک نگارش روزنامهٔ او، می توانست در جلب تودهٔ ایرانی مقیم عتبات و به ویژه دانشجویان علوم دینی، بیش از آن یکی مؤثر افتد.

انتباه و حقایق و انتقام و غیرت، دارای مقاله های تهبجی و تبلیغی، شماری خبر کوتاه دربارهٔ پیروزیهای دولتهای محور و شعرهایی در همین زمینه ها بودند. در سرلوحهٔ آنها، آیه هایی قرآنی برای تشویق و برانگیختن مؤمنان علیه تجاوزهای روس و انگلیس به چاپ می رسید. در شمارهٔ نخست انتقام نوشته اند که «این ورقه سخن می راند از وقایع ماضیه و حالیه که غیرتمندان دیندار و وطنخواهان بیدار، هشیار شده در اخذ انتقام به فکر آتیهٔ خود باشند». نیز، یاد آور شده اند که «این ورقه، موقهٔ طبع می شود؛ فقط به امید ایقاظ و انتباه کافهٔ مسلمانان دنیا».

رستخیز، روزنامه ای سیاسی، با دیدی ملت گرا، به سود دولتهای محور جنگ اول و به زیان طرفهای درگیر با آنها بود. سرمقاله، بخش مهم آن را تشکیل می داد و سپس ستون «از تهران به ما می نویسند»، خبرها، «ترجمه از مطبوعات خارجی» و یک شعر سیاسی به چاپ می رسید که از پورداود اما با امضای مستعار «گل» بود. این که نوشته اند رستخیز «ربان حال دولت مهاجرین شناخته می شد»^{۳۰} نادرست است، زیرا چنان که گفتیم، حامی آن، هیأت وطن پرستان ایرانی برلین (- بعدها مشهور به کمیتهٔ ملیون) بود؛ اما صدای اسلام را عثمانیان حمایت می کردند.

هنگام نشر دو زبانهٔ اوقات بصره، صفحه های اول و چهارم به فارسی و دو صفحهٔ دیگر به عربی بود. محتوای این دو بخش با یکدیگر اختلاف داشتند. نزدیک به سراسر محتوای روزنامه، خبر و خبر تفسیری ست؛ با این حال، آن را در سرلوحه چنین معرفی کرده اند: «روزنامه ای ست سیاسی و ادبی و مصور». خبرهای ایران بسیار اندک و اکثر در پیوند با کارهای ترکان عثمانی در باختر و شمال باختر ایران، به ویژه آذربایجان است. خبرهایی نیز از بوشهر و محمره (خرمشهر) در این روزنامه دیده می شود.

ایران یا ظفر عراق، روزنامه ای تبلیغی به سود سیاست بریتانیا در خلال جنگ بود. روزنامه، دارای یک تفسیر سیاسی مفصل و خبرهای کوتاه فراوانی ست که به نظر می رسد ترجمه شده اند. با این حال، این عبارت را در سرلوحه می آوردند: «روزنامهٔ سیاسی و اجتماعی و تاریخی و ادبی. خادم آزادی ست».

بخشهای فارسی و ترکی عثمانی بانگ کردستان، هریک حدود ۱۵٪ از سطح کل را تشکیل می دهند و بقیه به کردی سلیمانیه است. این روزنامه، خود را «علمی، اجتماعی،

ادبی» می خواند و بیشتر خبری- سیاسی بود. بانگ کردستان از جدایی کردان ایران به رهبری اسماعیل آقاسمکو حمایت می کرد! او در «قسم فارسی»، از «کردهای محترم ایران» می خواست که «چه در خصوص نوشتن مقالات ملی و وطنی و چه در خصوص آبونه شدن» روزنامه را یاری دهند.^{۳۱} در شماره نخست، شعر سستی نیز درباره روزنامه و هدفهای نهضت کرد به چاپ رسیده که اثر رفیق حلمی دبیر بخش ترکی است.

بانگ کردستان که الحق ترجمان ملت است خار چشم حاسد است و شاهراه رفعت است
کرد را بیچاره خواندن نیک بینی کی شود درد را تشخیص باید کرد کاین یک علت است...
رستم و افراسیاب امروز ناید چون به کار زیستن را چاره تحصیل کمال و حکمت است...
ما که عزم ره کردیم [کذا]، شما خوابیده اید ای رفیقان وطن، بیدار گشتن فرصت است

ایرانخواهی و اسلامخواهی- رستخیز، روزنامه ای ملت گرا بود و دیگر نشریه هایی که به دست ایرانی تباران انتشار یافتند، نیز، خالی از مهر وطن نیستند. حتی، ناشران مجله دینی- سیاسی دره النجف می خواستند نشریه ای «به زبان ملی» یعنی فارسی منتشر سازند و از خوانندگان خواست تا آن را «مجله ملی» بینگارند.^{۳۲}

پیشتر به سبب گرایش مذهبی اکثر عنوانهای این دوره بین النهرین اشاره ای کردیم. از محتوای الغری و دره النجف و نجف پیداست که با آخوند ملا محمد کاظم خراسانی پیشوای بزرگ عالم تشیع پیوند داشته اند. بحث اساسی این نشریه، «تمدن با تدین ملازمه دارد» بود و در این باره مطلب دنباله داری به چاپ رساند. الغری معرفی نامه نداد و دره النجف خود را چنین معرفی کرده است: «مجله ای ست دینی، ادبی، از منافع عامه و معارف بحث می کند». از شماره ششم، «سیاسی» را نیز افزودند. نشر الغری و جانشینش دره النجف، مغلق و آکنده از واژه های عربی و اصطلاحهای ملایان آن زمان است. شاید به همین سبب بوده است که مجله مورد توجه ایرانیان آن دوره قرار نگرفت و پس از ۱۰ شماره از انتشار باز ماند.

نجف، بیشتر روزنامه ای مذهبی- اجتماعی، با مقاله هایی در این زمینه ها، خبرهای مربوط به عالمان دینی نجف و دیگر جاها و نامه ها و تلگرامهای آنان، به ویژه آخوند خراسانی بود و شماره ۳۰ (۲۳ ذیحجه ۱۳۲۸) هم به گونه ویژه نامه درگذشت او انتشار یافت. در زیر سرلوحه اش چنین می نوشتند: «در این جریده از مواد سیاسی و دینیه و ادبیه و اخلاقیه و تاریخیه بحث می شود». در سال نخست، بر فراز سرلوحه، «یدالله فوق ایدیهم» و «نامه مبارکه» را هم می افزودند.

گفتیم که اخوت خواستار نزدیکی شیعی و سنی بود. آنچه زیر عنوانهای ابتباه و انتقام

و حقایق و غیرت کربلا منتشر شده، مانند دیگر نوشتارهای میرزا علی آقا شیرازی، وطنخواهانه و به ویژه با ارجاعهای مذهبی ست. صدای اسلام، همبستگی مسلمانان در برابر روس و انگلیس را می جست. در اوقات بصره نیز به سران جامعه روحانی شیعه مقیم عتبات توجه بسیار شده و اظهار «رضایت»های آنان از رفتار اشغالگران انگلیسی به چاپ رسیده اند.

ت. روزنامه نگاران

نامهای صاحب امتیاز اخوت و مدیر مسؤول رستخیز، گواهی می دهد که از عرب زبانان بین النهرین بوده اند. تصور ما بر آن است که آنان با توجه به قانون مطبوعات عثمانی بدان سمتها معرفی می شدند و الاذری در بخش فارسی اولی و عبدالامیر در محتوای دومی، نقشی نداشته است. دست اندرکاران اوقات بصره هم کمابیش ناشناسند و گمان می بریم جز نگاشتن پاره ای از مقاله ها، ایرانیان کاری برای آن روزنامه صورت نداده اند: در حالی که در خود روزنامه و کتاب طرازی^{۳۳} نامی از دست اندرکاران نیست؛ به نوشته پاره ای از منابع عربی، مدیر مسؤول اوقات بصره، سلیمان الزهیر از مردم بصره بود^{۳۴} و سپس عطاءالدین را بدین کار گماردند؛^{۳۵} اما معلوم نیست دخالت اینان در بخش فارسی تا چه اندازه بوده است؟ در شماره های مهر و آبان ۱۲۹۴ جیل المتین کلکته، ضمن نقل پاره ای از نوشته های اوقات بصره، یک انگلیسی ایرانی تبار به نام لاریمر به عنوان سردبیر بخش فارسی معرفی شده و او، به ظاهر، سرهنگ دیوید لاکهارت را برتسون لاریمر^{۳۶} است که از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ م. مأموریتهای طولانی در خوزستان و کرمان، بلوچستان و بحرین انجام داد؛^{۳۷} اصل ایرانی او مورد تردید ماست. به خوبی پیداست که خبرنگار اوقات بصره تسلط کاملی به فارسی نداشته است؛ در عین حال، پاره ای از نوشتارها - به ویژه سرمقاله - با نثر خوب به چاپ رسیده که بی گمان به قلم ایرانیان دانش آموخته و یا به ویراستاری آنان است. آن نوشتارها - اگر اثر خود او نباشد - تقلیدی از سبک نگارش مؤید الاسلام ناشر روزنامه جیل المتین کلکته است که در آن هنگام از سیاست انگلیس در جنگ اول جهانی پشتیبانی می کرد.

شکری الفضلی مأمور نشر روزنامه ایران و جانشینش ظفر عراق،^{۳۸} از ادیبان کرد عثمانی بود و بی تردید، مانند دیگر دانش آموختگان آن دوره کردستان عثمانی، فارسی را به خوبی می دانست. در بانگ کردستان، همه دست اندرکاران از کردان عثمانی بوده اند: مصطفی پاشا یا ملکی وزیر جنگ حکومت شیخ محمود، مدیر مسؤول، علی کمال سردبیر بخش کردی، م. نوری سردبیر بخش فارسی و رفیق حلمی سردبیر بخش ترکی. مصطفی

پاشا پس از برکناری از سمتهای خود، در انتشار روزنامه تازه روزگردستان نقشی نداشت.^{۳۹} شش روزنامه نگار دیگر، همگی تابعیت ایرانی داشتند و زادگاهشان اصفهان، محلات، شهر ری، یزد، شیراز و رشت بوده است. حاج شیخ حسین اصفهانی «نشردهنده» و آقا محمد محلاتی «مؤلف و محرر» مجله الغری و جانشین آن درة النجف معمم بودند و با مجله، آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب الذریعه همکاری می کرد. شیخ حسین اصفهانی «مدیر کل و صاحب امتیاز» نجف نیز معمم بود و در آن هنگام مدیریت «قرائت خانه مبارکه» را بر عهده داشت. او تنها کس از آنان است که بعدها در سیاست داخلی ایران نقشی بر عهده گرفت و ۵ بار به نمایندگی تهران در مجلس شورای رسید. همچنین است سید مسلم زوین زاده «مدیر کل و متصدی کل اداره» روزنامه نجف که شهردار شهر ری شد. مدرسی، از روحانی دیگری به نام شیخ عبدالحسین رشتی نیز یاد کرده و نوشته است که «اداره روزنامه [نجف] با حسن تدبیر و اندیشه» او منتشر شده است^{۴۰} و ما نامش را جای دیگر نیافتیم.

به نظر می رسد که در کربلا، وابستگان به حوزه علمیه به روزنامه نگاری دست نیازیدند. در آن شهر، میرزا آقا شیرازی (لیب الملک)، روزنامه نگاری مبارزو با پیشینه ای طولانی در کار چاپ و روزنامه نگاری بود که روزنامه های شبنامه مانند خود را منتشر کرد. در آنها، نام مسؤول روزنامه دیده نمی شود، ما از این که در مطبعه حسینی متعلق به میرزا علی آقا به چاپ رسیده و نشانی غیرت کربلا «سالن استخبارات حاجی میرزا علی شیرازی مدیر مظفری» بود، انتشارشان به دست او مسلم است. به نوشته فرزندش، شیرازی در انتشار صدای اسلام چاپ بغداد نیز دست داشته^{۴۱} و به نوشته طرازی و الحسنی، در مارس ۱۹۱۶، روزنامه عرب زبان الاتفاق را در کربلا انتشار داده است.^{۴۲} الحسینی، عطاءالله آل خطیب را ناشر آن می شناساند^{۴۳} و چنان که ذکر شد، فرزند میرزا علی آقا شیرازی، او را با این عنوان معرفی کرده است.

اگرچه نامش در سرلوحه نمی آمد، گرداننده اصلی رستخیز، ابراهیم پورداود، شاعر و دانشمند نامدار بود. برای انتشار این روزنامه، کسانی همچون محمد علی جمال زاده و میرزا علی آقا شیرازی یاریهایی به پورداود داده اند؛ اما اکثر نوشتارها و شعرهای چاپ شده در آن، به قلم خود اوست. پاره ای از منابع^{۴۴} جمال زاده را همکار و حتی بنیادگذار رستخیز نوشته اند که به کلی نادرست است.

ث. ویژگیهای فنی و اداری

چهار عنوانی که میرزا علی آقا شیرازی در چاپخانه خود موسوم به حسینی چاپ کرد،

همگی با ۲ تا ۸ صفحه به چاپ سنگی رسیده اند. دیگر نشریه های فارسی- جز بانگ کردستان که حروفی ساییده دارد- با چاپ حروفی خوب چاپ شده اند. نشریه های چاپ نجف را ابتدا مطبوعه علوی چاپ می کرد و به دلیلی که بر ما روشن نیست، کار را به مطبوعه جبل المتین سپردند. رستخیز در چاپخانه دنکور- متعلق به یهودیان- چاپ می شد. بانگ کردستان در «چاپخانه حکومت» تکثیر شده و نام چاپخانه دیگر عنوانها در آنها و منابع جنبی دیده نمی شود. گفتنی ست که اوقات بصره از شماره نهم سال سوم به چاپ شمار اندکی عکس دست یازید که بیشتر از صفحه های جنگ، چهره مردان سیاسی و نظامی و یا عالمان شیعی مقیم شهرهای مذهبی عراق است. در نسخه های یافت شده دیگر عنوانها، عکس دیده نمی شود.

قطعه های عنوانهای چاپ میانرودان، بسیار متنوع است. مجله الغری و جانشینش درة النجف در ۳۲ تا ۶۲ صفحه یک ستونی و روزنامه ها، با ۴ تا ۸ صفحه (بیشتر: ۴) به اندازه هایی از ۲۲/۵ X ۱۶/۵ (نجف) تا ۴۵ X ۲۹ (اوقات بصره) به چاپ رسیده اند. ذکر شمارگان عنوانهای یاد شده را در هیچ جا نیافتیم.

بخش عنوانهای فارسی زبان سرزمین کنونی عراق، بسیار مشکل و به احتمال قوی، محدود به منطقه ای خاص بوده است. تنها از الغری و درة النجف نسخه های متعدد شناسایی شده است و کتابخانه های عمومی- به ویژه در ایران- پاره ای از عنوانها را در اختیار ندارند. محمد علی جمال زاده، در پاسخ به یکی از پرسشهای من گفت که «رستخیز را بیشتر در میان ایرانیان مقیم بغداد و عتبات که در آن هنگام انبوه بودند، تقسیم می کردیم؛ زیرا به علت استقرار نیروهای انگلیس و روس در دو سوی مرز، ارسال نسخه های آن به داخل ایران، سخت و دشوار بود».^{۴۵}

روزنامه های میرزا علی آقا شیرازی (لیب الملک) و دو سال نخست اوقات بصره به رایگان توزیع می شدند. سه نشریه تنها بهای داخل کشور و بقیه، بهای فروش برای کشورهای مختلف را اعلام کرده اند؛ اما به نظر می رسد پاره ای از آنها که با حمایت مالی ترکها و آلمانی ها و انگلیسی ها چاپ شده اند، در بند دریافت بهای روزنامه نبوده اند. به گفته جمال زاده، همه هزینه های روزنامه رستخیز را آلمانی ها می پرداختند و هزینه زندگی و فعالیت سیاسی میرزا علی آقا از سوی عثمانی ها و پاره ای از روحانیان تأمین می شد.^{۴۶}

در سرلوحه، بهای اشتراک نشریه انتقام چاپ کربلا چنین ذکر شده است: «یک جو ملاحظه، یک ذره غیرت و ابراز هنر در اخذ انتقام از دشمنان دین و حفظ اسلام و

شاهنشاهی ایران زمین که مربوط به رؤسا و مشایخ و خوانین است». دربارهٔ تکفروشی نوشته اند: «فربخ نوردن افراد ملت از دسایس بعضی وزراء و رجال و حکام و مأمورین خائن وطن فروش که دستیاران و کارکنان متجاوزین خارجه، لاسیما جادوگران انگلیس اند». بهای خارجه نیز چنین اعلام شده است: «به انضمام مخارج پست یا فی الجملة قدردانی با غیرتمندان بصیر، و لو به ذریعةٔ مکاتبات شخصی هم باشد، اولیای امور را متذکر شوند که ترسند». در غیرت هم مشابه همین عبارتها را در سرلوحه می آوردند.

زنو

پانوشتها:

- ۱- از جمله، سید محمد علی شهرستانی معروف به هبة الدین، مجلة العلم را به سال ۱۳۲۸ق. در نجف انتشار داد.
- ۲- Elias. Hanna Elies. *La Presse arabe*, paris. Editions Maisonneuve & Larcose, 1993/m, pp. 76-78 .

۳- از لقبهای شهر نجف.

۴- الغری و درة النجف در کتابخانه های دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران، آستان قدس رضوی، ملی تبریز، مرکزی فارس، دانشگاه برینستون و دورهٔ درة النجف در کتابخانه های مرکزی دانشگاه تهران و دانشگاه اصفهان موجود است. سوای ارجاعهایی که درباره اش داده ایم، بنگرید به: صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۴، ص ۲، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳، ردیفهای ۱۹۳ و ۵۴۴ / طوس، ش ۲۹، دوم ربیع الاول ۱۳۲۸ / محیط طباطبایی، محمد، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران، تهران، بخت، ۱۳۶۶، صص ۲۴۸ و ۲۶۷ / محرابی، معین الدین، «الغری و درة النجف نخستین نشریات فارسی چاپ نجف اشرف ۱۳۲۷-۱۳۲۸ ه. ق.»، رسانه، ش ۱ سال ۱۱، بهار ۱۳۷۹، صص ۸۲-۸۸.

L. Boevat, "En Perse", RMM, XIII (1911). P. 191.

۵- شمارهٔ نخست نجف در کتابخانهٔ علامه طباطبایی، مجموعهٔ ناکاملش در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و شماره های پراکنده آن در کتابخانه های موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، مکتبهٔ الوطنی (بغداد) و دانشگاه کمبریج نگاهداری می شود. دربارهٔ آن بنگرید به: «روزنامهٔ مقدسهٔ نجف»، مجلس، ش ۱۱۳ سال ۳، چهارم جمادی الاول ۱۳۲۸ / را بینو. ه. ل. صورت جراید ایران و جرایدی که در خارج از ایران به زبان فارسی طبع شده است، رشت، مطبعةٔ عروة الوثقی، ۱۳۲۹ق، ردیف ۲۰۶ / براون، ادوارد گراونویل [و: تربیت، محمد علی]، تاریخ مطبوعات و ادلیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمه و تحشیه و تعلیقات تاریخی و ادبی از محمد محمد لوی عباسی، ترجمهٔ ج ۳ از رضا صالح زاده، تهران، کانون معرفت، ۱۳۳۵ و ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰ / ردیف ۳۴۸ / صدر هاشمی، همان کتاب، ردیف ۱۰۹۵.

۶- شمارهٔ نخست اخوت در مکتبهٔ المجمع العلمی العراقی (بغداد) و شمارهٔ ۱۸ آن در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نگاهداری می شود. درباره اش، علاوه بر آنچه بیشتر و پس از این یاد خواهد شد، بنگرید به: براون، همان کتاب، ردیف ۳۷ / صدر هاشمی، همان کتاب، ردیف ۵۶ / الحسنی، عبدالرزاق، تاریخ الصحافهٔ العراقیه، مطبعةٔ الزهراء، بغداد ۱۹۵۷، الجز، الاول، ص ۵۵ / ۳۳۸، RMM, XI, 1910, p.338 L Bouvat, "La Presse parsane"

۷- روزنامهٔ اخوت، ترجمه شده از روزنامهٔ الحقیقه چاپ بغداد، ش ۳۲ در: مجلس، ش ۴۲، سال ۳، ۲۱ ذی قعدة ۱۳۲۷.

۸- ابراهیم، زاهده، دلیل الجرائد و المجلات العراقیه ۱۸۶۹-۱۹۷۸، کویت، ۱۹۸۶، ص ۲۶.

- ۹- بخش عربی اش الاوقات البصریه نام داشت.
- ۱۰- برابری موجودی ایندیا آفیس، اما در فهرست زیر، آخرین شماره اش به نادرست ۱۱ نوامبر ذکر شده است: ابراهیم، همان کتاب، ردیف ۱۰۰.
- ۱۱- مجموعه نا کامل اوقات بصره در کتابخانه ایندیا آفیس (لندن) و مکتبه الوطنیه (بغداد) و شماره هایی از آن در کتابخانه مؤسسه خلقهای آسیا (شعبه سن پترزبورگ) نگاهداری می شود
- ۱۲- صدر هاشمی، همان کتاب، ردیف ۲۱۸.
- ۱۳- صدر هاشمی، همان کتاب، ردیفهای ۲۱۶، ۲۱۸ و ۸۴۰.
- ۱۴- «محک ذائقه»، کاوه، ش ۷ سال پنجم، غره ذی القعدة ۱۳۳۸.
- ۱۵- صدر هاشمی، همان کتاب، ردیف ۳۱۸.
- ۱۶- درباره اش، نیز، بنگرید به: کهن، گوئل. تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، تهران، آگاه، ۱۳۶۲-۱۳۶۳، ج ۲، صص ۶۲۵-۶۳۷ / Elwell-Sutton, L. P. "Entebah", *Iranica*, VIII, p. 461
- ۱۷- پورداود، ابراهیم، پوراندخت نامه؛ دیوان پورداود، بمبئی، انجمن زرتشتیان، ۱۳۰۸، ص ۱۱ دیباچه.
- ۱۸- نامه ۱۰ اوت ۱۹۱۶ پورداود به تقی زاده در: نامه های تهران، به کوشش ایرج افشار، تهران، نشر پژوهش فرزنان روز، ۱۳۷۸، ص ۸.
- ۱۹ و ۲۰- پورداود، همان کتاب، صص ۱۱ و ۱۲.
- ۲۱- مجموعه نا کامل رستخیز بغداد در کتابخانه مجلس ۱ و شماره ای از آن در مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران موجود است. افزون بر منابعی که در همین فصل به آنها اشاره شده است. درباره این روزنامه، بنگرید به: افشار، ایرج، سواد و بیاض، تهران، دهخدا، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۵۶۴.
- Djamaizadeh, M. A., "Introduction" in: Djamalzadeh; choix de nouvelles, tr. Par S. Corbin et H. Lotfi, Societe d'Editions Les Belles Letters, Paris 1959, pp. 16-17/Balav. Cristophe et Cuvpress Michel. Aux sources de la nouvelle persane, Paris, 1983, p. 113.
- ۲۲- الحسین، همان کتاب، ص ۶۰.
- ۲۳- مصطفوی، علی اصغر، زمان و زندگی استاد پورداود، ناشر مولف، تهران، ۱۳۷۱، ص ۹۴.
- ۲۴- مجموعه ایران و ظفر عراق در مکتبه الوطنیه (بغداد) و یک شماره از عنوان اخیر در کتابخانه ایندیا آفیس (لندن) موجود است. درباره اش بنگرید به: ابراهیم، همان کتاب، ص ۴۷ / الحسینی، همان کتاب، ص ۶۳.
- ۲۵- نام این نشریه در سرلوحه آن به همین صورت نوشته شده؛ اما در کتابهای کردی به صورت «بانگی کردستان» تحریف شده است!
- ۲۶- الحسینی، همان کتاب، ص ۱/۸۴ ابراهیم، همان کتاب، ردیف ۱۱۸
- Kutschera, Chris, *La mouvement national kurde*, Paris, Flammarion, 1979, p. 69.
- ۲۷- مجموعه های بانگ کردستان و روزگردستان در کتابخانه های مکتبه المجمع الکردی (بغداد)، مکتبه الحسین الجاف (بغداد)، مکتبه العقید عزیزیا ملکی (بغداد)، مدرسه پژوهشهای شرقی و آفریقایی (لندن) و دانشگاه کمبریج موجود است. جز ارجاعهای جداگانه، درباره اش بنگرید به: خزانه دار، جمال، بانگی کردستان، بغداد، ۱۹۷۴.
- ۲۸- مطبوعات جدید، مجلس، ش ۱۱۳ سال ۳، ۴، جمادی الاول ۱۳۲۸.
- ۲۹- از فرد دیگر گروه اعزامی از برلین، محمدعلی جمال زاده، سخنان منفی زیادی در مورد میرزا علی آقا شیرازی شنیده ام که با توجه به آنها و به گمان من، اختلاف ناشی از غرور و خواستهای بیجای جوانان از فرنگ آمده و نا آشنا

به محیط و رسمها و آئینها بوده است. میرزا علی آقا، از چهره های مبارز این دوره است در جلد دوم تاریخ روزنامه نگاری ایرانیان و دیگر پارسی نویسان و جلد سوم آن که زیر چاپ است، به تفصیل درباره کارهای او سخن گفته ام.

۳۰- محیط طباطبایی، همان کتاب، ص ۲۰۲.

۳۱- به خدمت کردهای محترم ایران، بانگ کردستان، ش ۱، ۸ ذیحجه ۱۳۴۰.

۳۲- بسم الله الرحمن الرحيم، الغری، ش ۱، ۱۸ ذی الحجه ۱۳۲۷.

۳۳- طرازی، فلیپ دی. تاریخ الصحافة العربیه، بیروت، مطبعة الادبیه، ۱۹۱۴، ص ۸۶.

۳۴- الحسنی، همان کتاب، ص ۶۲.

۳۵- ابراهیم، همان کتاب، ردیف ۱۰۰.

۳۶- David Lockhart Lorimer

۳۷- نگاه کنید به: Bullard, R. *The Camels Must Go*, London, 1961, p. 92

۳۸- الحسنی، همان کتاب، ص ۶۳.

۳۹- کوچرا، همان کتاب، ص ۶۵.

۴۰- مدرسی چهاردهی، مرتضی. «نخستین مطبوعات فارسی در عراق»، آینده، سال ۶، ش ۹-۱۲ (۱۳۵۹خ)، ص

۸۳۳.

۴۱- سال نوزدهم از تأسیس جریده مظفری، مظفری، ش ۳-۴ سال ۱۹، ۱۳ خرداد ۱۲۹۹.

۴۲- الحسنی، همان کتاب، ص ۶۰ و طرازی، همان کتاب، المجلد الثاني، ص ۹۰.

۴۳- الحسنی، همان کتاب، ص ۶۰.

۴۴- از جمله: آرن پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، جیبی، ج ۲، ۱۳۵۱، ص ۲۷۹ و بلایی، همان کتاب، ص

۱۱۳.

۴۵ و ۴۶- این گفت و گورا سه شنبه دوم مرداد ۱۳۶۳ در ژنو انجام دادم.

یک رؤیا و دوروایت صادق هدایت و گذشته آرمانی ایران

هدایت پروین دختر ساسان را که نخستین نمايشنامه تاریخی - ناسیونالیستی اوست در سال هزار و سیصد و نه در پاریس می نویسد و بوف کور را در سال هزار و سیصد و پانزده در بمبئی. پروین دختر ساسان و بوف کور که هر دو در شهری می گذرند، علی رغم تفاوت‌های آشکار، استوارند بر محور چند شخصیت داستانی شبیه به هم - مثل پیرمردی که کارش نقاشی ست، یا دختری با چشمهای درشت خیره، دهان نیمه باز و لبخند افسرده - و چند استعاره کانونی مشترک - مثل شهر ری، رودخانه سورن، جغد، و گلدان لعابی. اما کارکرد این استعاره ها در پروین دختر ساسان بیان نگاه عاشقانه هدایت است به یک گذشته دور و یک جهان آرزویی، و در بوف کور بیان نگاه سوگوارانه او بر ویرانه ای آبادانی ناپذیر، ویرانه ای که جولانگاه پیرمرد خنزربزری روزگار دیده ای ست که آن جهان آرزویی را با خنده ای چندش آور به ریشخند می گیرد...

در فاصله نوشتن این دو کتاب بر هدایت و آرمانهای دوران او چه رفته است؟ در سرآغاز قرن نوزدهم عباس میرزا فرمانده کل قوای ایران، علی رغم دلیریهای سربازان ایرانی، در جنگ با روسیه شکست می خورد. عباس میرزا می داند که «جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر» نیست، می داند که «آفتاب قبل از رسیدن به [اروپا] به ایران می تابد» و می داند که «خدایی که مراحمش بر جمیع ذرات عالم یکسان است»، نخواسته اروپایی ها را «بر ما برتری دهد» اما این را هم جنگ و روزگار به او فهمانده است که اروپایی ها در «جنگیدن و فتح کردن و به کار بردن قوای عقلمیه

متبحر[ند] و ما در جهل و شغب غوطه ور». عباس میرزا خسته و درمانده از شکست پشت شکست پرسشی را به زبان می آورد که پرسش روزگار اوست و سایه آن هنوز بر ذهن و روان ما سنگینی می کند. عباس میرزا از مسیو ژوبر، رئیس هیأت فرانسوی که به دستور ناپلئون به ایران آمده می پرسد «نمی دانم این قدرتی که شما اروپایی ها را بر ما مسلط کرده چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چه؟ اجنبی حرف بزن بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم»^۱.

پرسش عباس میرزا را، که نشان برگشوده شدن چشم ماست بر «واقعیتی» به نام عقب ماندگی ما از «کاروان تمدن»، نسلهای پس از او همه تکرار می کنند. همه می خواهند ایران را از شبهای تاریک و گردابهای هائل برهاند، و همه، هر یک به فراخور حال و روزگار، برای به جا ماندگی ایران و درماندگی ایرانیان چاره ای می اندیشند. در این چاره جوییهای دورانی هرچه به انقلاب مشروطیت نزدیک تر می شویم، شمار بیشتری از روشنفکران، نویسندگان و شاعران ایرانی در افسون تاریخ باستانی ایران فرو می روند و شکست ساسانیان از اعراب و آمیختگی نژاد خالص و برکشیده آریایی با تازیان - به عنوان سرآغاز فروغلتیدن ما به سرایشی سقوط - مصیبت بزرگتری جلوه می کند، تاریخ ایران در آن روزگاران به یک جوانی بر بادرفته شبیه می شود، با دیروزی پرنیانی و سری از ناز برکشیده به فلک، و امروزی سرنگون و کاهیده. آرزوی همه این بود که زیبایی دیروز را به پیر خمیده امروز باز گردانند.

در آن ایام... اطلاع درستی از فرهنگ و ادبیات ایران باستان در میان نبود. فرهنگ باستانی ایران مثل سواری که از دور بتازد، و یا منظره ای که به تدریج در افق نمودار شود، کم کم شکل می گرفت و چشمها را به خود می خواند.... ایران باستان برای ما دورانی خیال انگیز بود. بعد زمان آن را در برابر چشم ما می آراست و آینه آرزوی کرد... به یاری دانشی محدود و آرزویی فراخ از دورنمای خود جهانی پرشکوه و سرافراز ساخته بودیم که در آن هوشختره بارگاه ظلم آشوریان را به زور بازو فرو می ریخت و کوروش درفش پارسی را از نیل تا سیحون برمی افراشت و سواران اشکانی سواران رومی را شکسته و پریشان رهسپار روم می کردند، آوازه عدل نوشیروان در گوش عالمی طنین انداز بود. پرویز، غرق در زیور و شکوه شاهانه باربد و نکیس را به صله های گران می نواخت.^۲

در همین سالها و دهه هاست که آموختن زبان پهلوی باب روز می شود، پور داود نخستین و کهنترین بخش اوستا - گات ها - را به فارسی امروزی بر می گرداند، پیرنیا تاریخ ایران باستان را می نویسد، عشقی «تاج کیان» را با «جای پای عرب» در کنار هم

می گذارد، نسبت آنها را با هم می سنجد، آنچه را که باید از «واقعه» شکست ساسانیان از اعراب می فهمد، و همزبان با بهار دردا و دریاگوی وطن و «خطه ایران مهین» می شود. نخستین رمان های تاریخی فارسی هم در همین سالها نوشته می شود و خوانندگان فراوان پیدا می کند. نگاه حسرت آلود نویسندگان این داستانها به چند رویداد تاریخی که خطوط اصلی آن را از تذکره های تاریخی و پژوهشهای شرق شناسان بیرون کشیده اند خیره مانده است، و تلاش معصومانه آنها برای دستیابی به اعتبار تاریخی سرگردانی تاریخی آنها را بیشتر رو می کند. ناسیونالیسم رمانتیک این داستانها که در آفرین بر شکوه دوران باستان و نفرین بر تاخت و تاز و آسیب تازیان باز می تابد با روند فرهنگ و اندیشه زمانه همسو و همگراست و نه تنها در تبلیغات رسمی درباری و گزینش نام پهلوی برای سلسله ای که رضاشاه پایه گذاری می کند، بلکه در آثار نویسندگان پیشرویی چون هدایت و علوی باز می تابد.^۳

بازیگران این نمایش تاریخی، که استوار است بر آرزوی بازگشت به شکوه و دادگری ساسانی، به یاری «دانش محدود» و «آرزوهای فراخ» نه تنها سهم آیین زرتشت را در تشکیل هویت ایرانی دوره ساسانی، و پس از آن نقش تشیع را در یکپارچگی ایران صفوی نادیده می گیرند، بلکه نقش دشمن اصلی ناسیونالیسم دوران را به مذهب واگذار می کنند. و از همه مهمتر این که، بسیاری از کسانی که لباس روحانیت بر تن دارند نیز در جو ناسیونالیستی، روشنفکری و آزادخواهی زمانه غوطه ور می شوند، و همراه با شاعران و نویسندگان و روشنفکران به صحنه نمایش پا می گذارند، و همزبان با آنها بر «غلبه عربهای سوخته برشته دشت عربستان و محو تمدن و نزاکت و ادب و تربیت»^۴ از ایران سوگواری می کنند، از این که «ملاهای نادان به حمایت استبداد این ملت را کرو کرو کرده و یک قوم را در تاریکی نادانی زندانی ابدی کرده اند»^۵ خون دل می خورند، می دانند که هیچ کس به اندازه فردوسی به «قوم ایران و زبان و قومیت قدیم آن خدمت نکرده»؛^۶ و شکی ندارند که «نژاد ایرانی از جنس آریین است... و ایرانیان روزی در تمدن و علم و قدرت از همه بالاتر» بوده اند.^۷

صادق هدایت هم در یکی از همین روزها که چهره ایران پیش از اسلام با سه امپراتوری بزرگ از سویی و آیینهای زرتشتی، مهری و مانوی از سویی دیگر، با تمدن و فرهنگی استوار به خود و تاریخی دراز در برابر چشم ایرانیان مثل آفتاب می درخشد، نوشتن ترانه های خیام و به دنبال آن نمایشنامه های تاریخی را آغاز می کند.^۸ هدایت خیام را «نماینده شورش روح آریایی، و ترجمان ناله ها و شورشهای یک ایران بزرگ، با شکوه

و آباد قدیم [می بیند] که زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم ویران شده است.^۱ در این سالها به گفته جراردو نولی (Gherardo Gnoli) در کتاب مفهوم ایران تاریخی که شاید بیشتر از هر تاریخ دیگر آمیختگیهای عمیق و بنیانی قومی، مذهبی و فرهنگی را پشت سر گذاشته و آمدن و رفتن هژمونی های یونانی، عرب، مغول، ترک و غیره را نظاره کرده، در مسیر استمرار «آریایی» از نو ساخته می شود.^۱

پیشینه «ایران»، به عنوان یک مفهوم مذهبی، فرهنگی، و قومی، به قرن ششم پیش از میلاد می رسد، در حالی که مفهوم «ایران» در مقام یک واقعیت یکپارچه سیاسی در دهه های نخستین قرن سوم میلادی شکل می گیرد، و هویت ایرانی که تا آن زمان ابتداء سرشت فرهنگی و قومی دارد، بار مشخص سیاسی پیدا می کند و در مقام یک حربه تبلیغاتی نقش بزرگی در گسترش قلمروی امپراتوری ساسانی به عهده می گیرد. از همین دوران، به ویژه از زمان خسرو اول به بعد، مفهوم «ایران» و «ایرانی» بر دو بازوی دین و دولت استوار می شود، و جهان گرایی مانویت در برابر نیروی یکی شده امپراتوری ساسانی و موبدان زرتشتی رنگ می بازد. «ایران پرستی به صورتی که در شاهنامه می بینیم، بیشتر انعکاس جهان بینی ساسانی و قدرت مرکزی آن است.»^{۱۱} در تصویری که شاهان ساسانی و موبدان زرتشتی از تاریخ ایران در خدا ینامه ها می آفرینند و به نسلهای بعد می سپارند، مادها و هخامنشیان جایی ندارند، اشکانیان دگردیسی می پذیرند، پادشاهان اسطوره ای پیشدادی و شاهان افسانه ای کیانی در انگاره شاهنشاهان ساسانی بر جهان حکومت می کنند، و سخنان حکیمانه موبدان زرتشتی، در فضای قرنهای گذشته طنین انداز است.

تاریخ ملی ایران به صورتی که در شاهنامه و تواریخ اسلامی مثل طبری و ثعالبی دیده می شود از تاریخ پادشاهان ماد و هخامنشی خالی ست.... اساس عمده تاریخ ملی ایران خدا ینامه هایی ست که در اواخر دوره ساسانی مدون گردید... هرچند رنگ دینی خدا ینامه در شاهنامه تغییر کرده است، از حیث حکایت وقایع به کمبود عمده ای در آن نسبت به خدا ینامه نمی توان قائل شد. پس باید گفت که خدا ینامه ها نیز از تاریخ سلسله های ماد و هخامنشی و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران خالی بوده اند، و در آنها نیز رشته وقایع از شاهان پیشدادی و کیانی به اسکندر پیوسته است.^{۱۲}

این تصویر در سالها و قرنهای از هم پاشیدگی سیاسی و اداری پس از اسلام هم در آرزوی ایرانیان همچنان زنده می ماند. در این سالها و قرنهای دیگر از ایران به عنوان یک واقعیت یکپارچه سرزمینی نشانی نمی بینیم و ایران رفته رفته به شهرها و ایالات کوچکی که هر یک فرمانروایی جداگانه دارند تقسیم می شود، اما طنین نام ایران به عنوان

مرکز جهان و دل هفت کشور نه تنها از شاهنامه و حماسه های ملی دیگر، بلکه از کتابهای تاریخ و جغرافیا هم همچنان به گوش می رسد.

در این سالها و قرنهای زبان فارسی عهده دار گرداندن گوی در میدان آرزویی ایرانیان است، حماسه سرایان، تاریخ نگاران، جغرافی نویسان و شاعران ایرانی جهان آرزویی ایرانیان را از زیر و بمهای تاریخ می گذرانند، در نوشته ها و حماسه ها و شعرهایشان بارها و بارها از نو می آفرینند، و به قرن نوزدهم میلادی می رسانند. قرن نوزدهم هم سرآغاز رویارویی ما با غرب و مدرنیته است، و هم دوران پاگیری و اوج ناسیونالیسم در اروپا. در همین قرن است که پیشینهٔ باستانی ایران به مفهوم اروپایی آن ایام از خلوص، هوش، و برکشیدگی نژاد آریایی پیوند می خورد و لایه های معنایی تازه ای می پذیرد. مفهوم اروپایی آریا و نژاد آریایی استوار است بر مطالعات و فرضیه های زبان شناختی. آریا در سنگنوشته های دوران هخامنشی و اوستا یک مفهوم قومی ست، و «آرین» در کاربرد دقیق خود به گروهی از زبانهای هند و ایرانی (من جمله نورستانی) اطلاق می شود که شاخهٔ آریایی (اوستا در شمال شرقی ایران و ریگ ودا در شمال غربی هند) خانوادهٔ بزرگ زبانهای هند و اروپایی را تشکیل می دهند و آن گروه از مردمان هند باستان و ایران باستان را که به زبانهای آریایی سخن می گفتند از دیگر ساکنان این سرزمینها جدا می کند. اما از اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، یعنی سالهای اوج حضور استعماری اروپا در جهان، و به خصوص سلطهٔ انگلستان بر شبه قارهٔ هند، اطلاق آریایی بر کلیت زبانهای هند و اروپایی باب روز می شود، زبانهای سانسکریت، ژرمانیک، یونانی و غیره همه «آرین» و فرزندان یک زبان یگانهٔ نیاکانی می شوند، و جهانیان بر پایهٔ همین اشتراکهای زبانی گروه بندی می شوند.^{۱۴} منشأ و آغاز آریایی ها در جغرافیای علمی و زبانشناسی زمان همیشه یکی نیست. از نظر ویلیام جونز (William Jones, 1890-1921) که با زبان فارسی مثل چند شاخهٔ دیگر از زبانهای هند و ایرانی آشناست، سرزمین اصلی این نیای آریایی ایران است.

می توانیم با قاطعیت بگوییم که ایران یا پرشیا در گسترده ترین مفهوم آن، مرکز اصلی زبانها و هنرهای ست که برخلاف تصور رایج حرکت آنها منحصراً در جهت غرب نبوده، بلکه در کلیهٔ جهات به طرف کلیهٔ مناطقی از جهان که نژاد هندو به نامهای مختلف در آن مستقر شده حرکت کرده و گسترش یافته است.^{۱۵}

مفهوم آریایی دوران با خطوطی از کتابهای مذهبی رنگ آمیزی می شود، و یا رگه هایی از ناسیونالیسم، کلنیالیسم، راسیسم، واوریاتالیسم می آمیزد. نیای آریایی رشدی

غول آسا دارد، در دهه های پایانی قرن نوزدهم سراسر اروپا به ویژه آلمان را در فرمان می گیرد، و زیاده خواهیهایش راه را بر جهانگشایی آلمان نازی هموارتر می کند. در تاریخ و سرگذشتی که این نیای آریایی برای هنر و ادب و معماری جهان می نویسد نژاد سامی جایی ندارد.^{۱۶} آوازه زیبایی و سلحشوری نژاد آریایی و همبستگی نیایی ایرانیان و اروپاییان خیلی زود به ایران می رسد و آسان و شتابان در انگاره های ذهنی ما از پیشینه تاریخی مان جا می افتد. مهمترین دستاورد گره خوردن داستان ایران باستان به قصه نیای آریایی اروپاییان این است که تاریخ پیش از اسلام ایران را به تاریخ کشورهای متمدن و پیشرفته جهان پیوند می زند و بازگشت به دوران پرشکوه تمدن آریایی را دستیاب تر می کند. ایرانیان به این آیین تازه که چون هر آیین تازه دیگر پیروان از جان گذشته و مومنی می طلبد سر می سپارند، و در افسون خانه تکانیهای فرهنگی و نژادی فرو می روند. ناسیونالیزم به اروپا پیوند خورده دهه های پیش و پس از مشروطیت، در یک نگاه کلی بر دو پیش فرض نسنجیده و نیازموده استوار است.

- این که «نژاد ایرانی [که] از جنس آریین است» نژادی ست خالص و برگزیده که باید از آلودگیهای آمیختگی با نژادهای چرکین و پست پالوده شود،
- و این که «عربهای سوخته برشته دشت عربستان (مسئولان) محو تمدن و نزاکت و ادب و تربیت» اند از این سرزمین آریایی.

پروین دختر ساسان، مازیار، و آخرین لبخند، سه نمایشنامه تاریخی^{۱۷} هدایت هم بر همین آرمانهای دورانی استوار است. پروین دختر ساسان، نخستین درام ناسیونالیستی هدایت، نمایشنامه ای ست در سه پرده که سایه اعراب و بیم ویرانی ایران زمین از همان آغاز بر فضای آن سنگینی می کند، و گوشه و کنار آن از اشکی که از چشمهای هدایت فرو می ریزد تر است. نمایشنامه «در بجهوه جنگ عربها و ایرانیان در حدود سنه بیست و دو هجری، در شهر ری (راغا) نزدیک تهران کنونی می گذرد»، و به روال رمان های تاریخی آن دوره، همچنان که از پانویسهای آن بر می آید، استوار است بر بررسیهای شرق شناسی روزگار هدایت و متنی ست دوزبانه که جمله های عربی - به گفته هدایت، برای خالی نبودن عریضه - در برخی از صفحه های آن به چشم می خورد.^{۱۸} توصیف هدایت از شخصیتهای اصلی نمایشنامه در سرآغاز پرده اول تکلیف ایرانیان نژاده و عربهای بیابانی را روشن می کند.

- پروین دختر یک نجیب زاده ایرانی به نام چهره پرداز، دختری ست «بلند بالا، [با] رنگ مهتابی، گیسوی خرمایی بلند تا بدارشانه کرده، [که] جامه بلند ابریشمی نازک

[که] پایین آن چینهای بزرگ می خورد» بر تن دارد.^{۱۱}

چهره پرداز هم مثل دخترش «بزرگ منش، با وقار و مرموز [است]، و جامه ابریشمی خاکستری با نقش و نگاری به همان رنگ» بر تن دارد. کارچهره پرداز، به اعتبار نامش، نقاشی ست، و خانه ای «دور از هیاهو و جنجال»، در بیرون شهر گرفته «تا با دل آسوده چهره پردازی کند». چهره پرداز همیشه یک صورت می کشد، صورت دخترش پروین.^{۲۰}

- پرویز نامزد پروین است و در صف سواران جاویدان از خاک ایران پاسداری می کند. پرویز «با فر و شکوه، مطمئن و دلیر» است. «موی سیاه چین داده و فرزده» دارد، و «کلاه خود گرد»ی بر سر نهاده است.^{۲۱}

اما:

- سرکرده عربها کوتاه [است]، با شکم پیش آمده، گردن گلفت، سیبل و ریش توپی، چین میان دو ابرو، و صورت سیاه ترسناک.^{۲۲}

پرده اول نمایش در خانه چهره پرداز می گذرد. چهره پرداز، بیمناک از هجوم فرارسنده عربها، سرش را با نقاشی گرم نگاه می دارد، و می داند «این پرده ای که از [چهره پروین می کشد] انجامین کار [ش] خواهد بود». در نیمه های پرده اول وقتی پرویز برای دیدار پروین به خانه چهره پرداز می آید، نگاهش به پرده نقاشی می افتد، نقش پروین را «با چشمها درشت خیره، اندام کشیده... دهان نیمه باز، لبخند افسرده» می بیند، و به چهره پرداز می گوید:

«خیره کننده است... این بهترین شاهکاران است... آیا می شود این پرده را به بنده بسپارید؟ در هنگام کارزار از من دلداری خواهد کرد.»^{۲۳}

کارزار در کناره های رود سورن می گذرد. پرویز پرده نقاشی را بر می دارد و برای خداحافظی با پروین به باغ می رود. در صحنه وداع پرویز و پروین جغدی بر روی شاخه درخت چند بارشیون می کشد. در پرده آخر نمایش همه آرزوهای ایرانیان برای آن که «آزادی خود [شان] را نگاه دار [ند]، رفته رفته شهرهای خود [شان] را از چنگ تازی ها بیرون بیاور [ند]، و آن گاه در «اکباتان جشن بزرگی»، بر پا کنند، با خاک یکسان شده است.^{۲۵}

پروین در بارگاه فرمانده عرب است و فرمانده عرب شیفته زیبایی و بیقرار وصال او. «تالار دارای دو در بزرگ منبت کاری، یک پنجره، یک شاه نشین، و یک تخت چوبی منبت کاری گرانبها [است که] پایه های کوتاه آن به شکل پنجه شیر و بالای آن کله شیر» است. و از همه مهمتر این که در تالار «میز چهار گوشه ای [است که رویش یک] گلدان بزرگ لعابی» خودنمایی می کند. گلدان در تلاش پروین برای گریز از جنگال فرمانده

عرب به زمین می افتد و تکه تکه می شود.^{۲۶} فرمانده عرب که زبان پهلوی نمی داند برای نرم کردن دل پروین از ترجمان [مترجم] کمک می گیرد. ترجمان به پروین می گوید: می دانید که سرنوشت همکیشان و همشهریانتان تا اندازه ای به دست شماست... حضرت سردار می خواهد شما را به زنی بگیرد و می توانید با یک لبخند و کرشمه خودتان جان چندین نفر را بخرید، یک دلربایی شما چندین کروور می ارزد، چشم امید دیگران به شماست.^{۲۷}

پروین انگشتر نامزدیش را به مترجم نشان می دهد، و از او می خواهد به سردارش بگوید که تن و روان او از آن دیگری ست. ترجمان عرب نگاهی به انگشتر پروین می کند و از جیب خودش انگشتری مانند آن بیرون می آورد و به دختر می دهد. پروین انگشتری را که در صحنه وداع با پرویز به او داده و روی آن نقش اهورامزدا کنده شده باز می شناسد و هراسان می پرسد «تورا به خدایی که می پرستی بگو کی این انگشتر را به توادده؟ آیا ما بین گرفتاران ایرانی، پرویز نام، جوان بلند بالایی که جامعه سواران جاویدان را بر بردارد ندیده ای؟ با هر کلمه ای که از دهان ترجمان بیرون می ریزد، آتش درام شعله ور تاریخ ایران هم سوزان تر می شود،

پریشب... لشکریان ما به گروهی از سپاهیان شما نزدیک رودخانه سوزن شبیخون زدند جنگ سختی در گرفت. پاریسان دلیرانه جنگیدند و همگی به خاک و خون خفتند. من چون زبان پهلوی را به دستور خلیفه فرا گرفته بودم تا از شورشیان و دستگیر شدگان ایرانی پرسش بکنم به همراهی دسته ای رفتیم تا کمک کرده چیزهایی که از کشتگان بازمانده بود با خودمان بیاوریم، مهتاب سرد و دلگیری روی زمین گسترده بود، کشته ها در خون خودشان آغشته شده بودند. من همین جور که می گذشتم اسب سفیدی را دیدم که بالای سر کشته ای ایستاده است. جلو رفتم کسی دامن عیای مرا کشید، برگشتم. دیدم جوانی با موهای ژولیده از شانه چپ او خون فوران می زد، به دشواری سر خود را بلند کرد. چون جامعه سرداران را در برداشت به زبان پهلوی گفتم تو کی هستی؟ او با آواز خراشیده ای گفت «به نام کیش و آیینت به من اندکی گوش فرا دار». دیدم در دست چپ او تکه کاغذی بود که رویش چیزی کشیده بودند. دست راست را بلند کرده گفت این انگشتر را بیرون بیاور. اگر گذارت به شهر راغا افتاد بده به نامزد من... و افتاد به زمین و جان به جان آفرین تسلیم کرد.^{۲۸}

در پایان این نمایش تاریخی، پروین که مرگ همزمان پرویز و ایران را نظاره می کند، خنجر فرمانده عرب را آهسته از جیب ردای او بیرون می کشد و در سینه خودش فرو می کند. پرویز و پروین و «ایران با شکوه ساسانی» در برابر چشمان سوگوار هدایت

از پا در می آیند. و این سال هزار و سیصد و نه شمسی ست، و هنوز تا نوشته شدن بوف کور، که استوار است بر صورتهای تازه ای از پروین و چهره پرداز، ولایه های معنایی دیگری از شهر ری، رودخانه سورن، گلدان لعابی، و پرده نقاشی، راه درازی در پیش است.

بوف کور صورت بازنویسی شده پروین دختر ساسان

هدایت پروین دختر ساسان مثل همه همروزگاران در آن سالها افسون زده ایران باستان و پاکیزگی آریایی ست. اما بر خلاف بسیاری از این افسون زندگان که نه جهان مورد آرزویشان را به درستی به جا می آورند و نه آنچه را که مورد ستیز و انکارشان بود به روشنی می شناختند، در پی شناختن این جهان آرمانی بر می آید. اما هرچه بیشتر می شناسد، هرچه پرده های فروافتاده بر این چهره آرزویی را بیشتر کنار می زند، هرچه چهره واقعی آن را روشتر به جا می آورد، گریان تر می شود، و در سال هزار و سیصد و پانزده شمسی بوف کور را می نویسد: داستان کوتاهی که هم قصه تاریخ دراز ماست و هم روایت رویارویی هدایت با «واقعیت» ایران آرمانی شده دوران: واقعیتی که آن قدر او را «تکان داده که هرگز فراموش (نخواهد) کرد،... و داغ آن را همیشه با خود (ش) خواهد داشت.^{۲۹} در این سال از نگارش نخستین درام ناسیونالیستی هدایت چند سال گذشته، آبگونگی شکوه آریایی آشکارتر شده، و ناسیونالیسم دوران و آنچه در آخرین صحنه این درام تاریخی میان پروین و فرمانده عرب گذشته در ذهن هدایت هاله های معنایی تازه ای پذیرفته است.

چهره پرداز، پروین، شهر ری، رودخانه سورن، گلدان لعابی، پرده نقاشی، و جغد، و یا به سخن دقیق تر بازیگران و استعاره های کانونی پروین دختر ساسان، از شهر قدیمی راغا همراه با هدایت قرنهای دراز تاریخ ایران را پشت سر می گذارند، و فرورفته در پوششی از گرد و غبار به بوف کور می رسند و معنا و کاربرد تازه ای پیدا می کنند. سفر این صورتهای خیال از یک درام ناسیونالیستی به اثری مثل بوف کور، و یا به سخن دقیق تر، از ری باستان- که گاه آن را عروس دنیا می دانستند، و دیگر گاه ام البلادش می خواندند- و پروین دختر ساسان در آن می گذرد، به «دیهی خرد» در زمان هدایت و بوف کور، به آنها نیز سرگذشتی می دهد و تاریخی که مثل تاریخ ایران در زمان هدایت از دیروزی آبادان می گوید و از امروزی ویران. ری در زمان هدایت شهری ست که همه «قصور معمور و عمارات دلکش و بازارهای آبادش را بر اثر «نزاعهای دینی پیگیر و جنگهای مذهبی» از دست داده است. حسین کریمان در «ماجرای خرابی ری و سبب درآمدن آن از صورت

شهری بزرگ در طی چند قرن به حالت دیه‌ی خرد^۱ چنین می نویسد:

گرچه در زمانهای پیش از اسلام و پس از آن گاهگاه قهر طبیعت در شهر باستانی ری مصائبی به وجود می آورد... و نیز کشتارهای دسته جمعی چنگیزیان دمار از روزگار مردم آن دیار بر آورد، اما... آن عامل که ری را پس از فرنها آبادی و بزرگی - که گاه آن را عروس دنیا می دانستند، و دیگر گاه ام البلادش می خواندند - به جایی کشانید که آن همه قصور معمور و عمارات دلکش و بازارهای آباد و سراهای فرح بخش را از دست بداد، اندک اندک به صورت دیه‌ی خرد درآمد، (و به جایی رسید که فریه شاهزاده عبدالعظیمش خواندند) نزاعهای دنی پیگیر، جنگهای مذهبی، و نفاقها و پراکندگیهای داخلی فرق متعدد و مختلف مذهبی آن بود که نظیر آن را بدین شدت و حدت در هیچ یک از بلاد نشان نداده اند.^۲

ری و ایران پا به پای هم از فصلهای سرد و زمستانی تاریخ گذر کرده اند، و ویرانیها و آبادانیهای پی در پی را پشت سر گذارده اند. از نظر هارون الرشید، پنجمین خلیفه عباسی که در قرن دوم هجری از ری می گذرد.

دنیا چهار جای است: یکی دمشق است، دیگری رقه است، و سوم ری، و در همه این جاها، زیباتر از سربان ندیدم، آن خیابانی ست در ری، میان آن نهری ست و دو سوی آن را درختانی پوشانده است پیوسته و سر در هم. و در میان آنها بازار است، چهارمین جای سمرقند است.^۳

نه‌ری که هارون الرشید از آن یاد می کند سورن یا سورین است، که نام آن به «حکم شواهد و قراین و تأیید برخی از محققان خارجی... مأخوذ از نام خاندان بزرگ سورن، و یا فردی از افراد آن خاندان بوده است... بعد از پادشاه بالاترین مناصب و مراتب منصب سورن بود که سپهسالاری باشد. خانواده سورن از حیث مکتب و قدرت یک درجه از پادشاه کمتر بود.^۴ این خاندان را در کنار مظهر این چشمه... به مناسبت حسن موقعیت و داشتن هوا و آب سالم عمارت و کاخ بوده و این نسبت از آن جا به حاصل آمده^۵ باز بر طبق قراین این نهر همان چشمه علی زمان ماست، صنیع الدوله در مرآت البلدان، و مؤلف تاریخ طهران به نقل از مرآت البلدان نهر سورینی را با چشمه علی منطبق دانسته اند... در کنار و بستر این رود نخستین بنای شهر ری پی افکنده شده بوده، و در تپه های مجاور آن آثار تمدنی کهن یافته اند.»^۶ اما از آن نهر و آن خیابان و آن ری در زمان هدایت چیزی جز «خرا به ای» در نزدیکی تهران به جای نمانده و نام ری در زنجیره به هم پیوسته ای از مفاهیم و رویدادها به آبادترین گورستانهای ایران پیوند خورده است.

اما از برخی از استعاره های کانونی بوف کور در پروین دختر ساسان نشانی نمی بینیم. یکی از این استعاره ها میدانی ست به نام محمدیه که، در یکی از خوابهای راوی در بخش

دوم بوف کور، جسد به دار آویخته پیرمرد خنزر پنزری در آن تاب می خورد.

چشمهایم که بسته شد، دیدم در میدان محمدیه بودم. داربلندی برپا کرده بودند و پیرمرد خنزرپنزری جلو اطاقم را به جوبه دار آویخته بودند. چند نفر داروغه مست پای دار شراب می خوردند. مادر زخم با صورت برافروخته... دست مرا می کشید، از میان مردم رد می کرد، و به میرغضب که لباس سرخ پوشیده بود نشان می داد و می گفت «اینم دار بزین».^{۳۵}

فرمانروایی دو ساله محمد المهدی خلیفه عباسی بر شهر ری (۷۵-۷۷ میلادی)، ساخته شدن بخشی از شهر در زمان او و اطلاق نام محمدیه^{۳۶} بر این بخش در بسیاری از منابع تاریخی اسلامی آمده است. التون دانیل (Elton Daniel) در تحلیل پس زمینه تاریخی بوف کور بر اساس همین منابع وجود میدانی به نام محمدیه را در ری محتمل می داند.^{۳۷} باید اضافه کرد که منابع و مدارک معاصر درباره ری و تهران تایید می کند که محمدیه در زمان هدایت «نام میدانی به جنوب تهران [بوده] که آن را میدان اعدام نیز می گفته اند».^{۳۸} پیوند میان صحنه اعدام پیرمرد خنزرپنزی، با آویخته بودن پیکر آرزوهای هدایت از دار تاریخ با توجه به پیشینه تاریخی این میدان، که طبعاً در جغرافیای پروین دختر ساسان جایی ندارد، آشکارتر می شود.

این میدان که نام اولش پاقا بق بود و بعد به میدان اعدام و آخرش به محمدیه تغییر اسم داد، میدانی تقریباً در خارج شهر در جنوب غربی تهران، انتهای خیابان جلیل آباد بود که سابقاً اعدام محکومین به مرگ در آن صورت می گرفت.... بعدها که با پیدایی مشروطه و تمدن و قوانین جدید و آن که سر بردن علامت توحش و مایه بی آبرویی می گردید، دار و طناب جاننشین آن شد و محلش نیز از آن جا به باغشاه و سپس به توپخانه تغییر کرد.^{۳۹}

در بوف کور این چنین میدانی هست، اما از پرویز دلیر و بلند بالای پروین دختر ساسان، که در جامعه سواران سپاه جاویدان بر سر ری و ایران جان می بازد نشانی نیست. چهره پرداز پروین دختر ساسان. در بوف کور پیرمردی خنزرپنزری ست که با قامتی خمیده و قوزی برآمده، خرابه ها و گورستانهای ری را می کاود تا گلدان لعابی ترک خورده ای را که در آخرین پرده پروین دختر ساسان به زمین افتاده و شکسته از زیر خروارها خاک بیرون بکشد؛ همان «پیرمرد قوزی که در تمامی سالهای تاریخ [راوی بوف] را از میان مه و سایه ها گذرانده»؛^{۴۰} همان «همدرد قدیمی» هدایت؛ همان قاری / گورکن / نعش کش بوف کور که همراه راوی «کنارتنه درختی که پهلوی رودخانه خشکی [است. می رود] با بیلچه و کلنگی که همراه [دارد] مشغول کندن می [شود]، و «در ضمن کند و کوچیزی شبیه کوزه لعابی پیدا [می کند]، آن را در دستمال چرکی [می پیچد و می گوید]... یک گلدون راغه،

مال شهر قدیم ری... من این کوزه رو به تو میدم، به یادگار داشته باش»^{۴۱} آخرین پرده ای که چهره پرداز از صورت دخترش پروین- با چشمهای درشت خیره، دهان نیمه باز و لبخند افسرده- کشیده و همراه با پرویز و آرزوهایش با خاکهای کناره نهر سورن به هم آمیخته بر این کوزه نقش است.

کالسکه نعل کش ایستاد، من کوزه را برداشتم... به تعجیل وارد اطاقم شدم... کوزه را از میان دستمال بیرون آوردم، خاک روی آن را با آستینم پاک کردم، کوزه لعاب شفاف قدیمی داشت، [بر آن] صورت زنی کشیده بود... [که با] تصویری که دیشب از روی او [دختر اثریری] کشیده بودم... ذره ای فرق نداشت، مثل این که عکس یکدیگر بودند... فهمیدم که یک نفر همدرد قدیمی داشته ام.^{۴۲}

هدایت کنار چهره پرداز می نشیند، با او به ری باستان و سنه ۲۲ هجری برمی گردد، و همراه با این «همدرد قدیمی» آخرین پرده نمایش تاریخی ایران را دوباره تماشا می کند. در این بازی دوباره دیگر از خنجری که پروین برای گریز از جنگ فرمانده عرب در سینه فرومی کند نشانی نیست. پروین- یعنی همان دختر اثریری نخستین بخش بوف کور، که راوی او را «از درختها، از سنگها، و از ماه» به استغاثه و تصرع» باز می خواهد- در آغوش فرمانده عرب است، و راوی در بخش دوم داستان «با چشم خود [ش] جای دندانهای چرک و زرد و کرم خورده پیرمرد خنزرپنزی را بر صورتش» می بیند و اسمش را لکاته می گذارد؛ جای دندانهای همان پیرمرد عجیبی که بساطش را نزدیک خانه راوی روی زمین پهن کرده است، و صدای «خنده خفه مسخره آمیز [ش]» مورا به تن آدم راست می کند.

کمی دورتر، زیر یک طاق، پیرمرد عجیبی نشسته که جلوش بساطی پهن است، توی سفره او یک دستغاله، دو تا نعل، چند جور مهره رنگین، یک گزلیک... یک بیلچه و یک کوزه لعابی هست که رویش یک دستمال چرک انداخته.^{۴۳}

هدایت رو به روی چهره پرداز، که «سفره روبه رویش با زندگیش رابطه مخصوصی دارد»^{۴۴} می نشیند، در چهره تکیده و قامت شکسته او صورت همه حفاران گذشته باستانی را، که قوز کرده در زیر کوله باری از فروهر و تخت جمشید و کوروش خاک خرابه های ری را غربال می کنند، صورت خودش را و همروزگاراناش را، به جا می آود،^{۴۵} با او کتاب ناسیونالیسم دوران را مرور می کند، همراه با او به آوای جغدی که در صحنه آخرین دیدار پروین و پرویز چند بار شیون می کشد گوش می سپارد، در قالب او رو به روی جغد خاموش و سیاه بوف کور می نشیند، به پروین، شهر ری، رودخانه سورن، گلدان لعابی، و پرده نقاشی

پروین دختر ساسان دوباره نگاه می کند، و داستان دیگری می نویسد، و این داستان تازه را، که هم قصه تاریخ درازماست و هم داستان پر آب چشم رؤیاهای برباد رفته و آرمانهای بر آب نوشته یک دوران، به دو نیمه رؤیا و واقعیت، و یا به سخن بهتر خواب و بیداری، تقسیم می کند، و در این روایت تازه با زبانی تلخ و زنگار گرفته از اندوه شباهت خودش و ما را با پیرمرد خنزرپنزی روی می کند و به یادمان می آورد که دستمان خالی ست، و در همه بساطمان، در همان سفره کثیفی که از یادگارهای دوران کهن پهن کرده ایم، جز یک دستغاله، یک گزلیک، یک گلدان لعابی شکسته چیزی نیست. پژواک کلمه های عربی را که از لابه لای دندانهای زرد و پوسیده آریاییمان بیرون می آید به گوشمان می رساند و به یادمان می آورد که در این سو و آن سوی نهر سورن که به اعتباری نیمه پیش از اسلام تاریخ ما را از نیمه اسلامی آن جدا می کند^{۴۷} تا آن جا که چشم کار می کند، جز همین برهوت و همین ویرانه ای که جولانگاه جغدانی کوکو خوان است، چیزی به چشم نمی آید. صورت بازنویسی شده پروین دختر ساسان و روایت سفر صور خیال آن از یک درام تاریخی - ناسیونالیستی، که چهره پرداز آبادانی گذشته های دور است، به بوف کور - که در آن چهره تاریخی ما لایه های رنگین خیال را فرو می ریزد و در برابر چشمان اشکبار هدایت عریان می شود، روایت اندوهباری ست؛ روایت سفر ماست از روزهایی که ایران باستان برای هدایت و همروزگاراننش «دورانی خیال انگیز» است به روزهای فروریزی کاخ رنگین آرزوها. از دوران برافراشتگی درفش پارسی از نیل تا سیحون و طینین اندازی آوازه عدل انوشیروان در گوش عالمیان، تا روبه روشن شدن با «واقعیت» به جا ماندگی ایران از کاروان تمدن در روزگار هدایت: از روزهایی که درخشش نیمه باستانی تاریخ ایران چشم هدایت را خیره می کند و هنوز گمان می کند میان دیروز و امروز ایران و ایرانیان تفاوتی هست، تا روزهای چشم بر گشودنش به پیوند و همسانی دیروز و امروز. سفری اندوهبار از روزهای شکوه و آبادانی ری باستان، به خرابه های ری در نزدیکی تهران، از رودخانه بزرگ و پر آب سورن در پروین دختر ساسان، به رودخانه خشک بوف کور و چشمه علی روزگار هدایت، از فخر و ناز گلدان لعابی در آخرین پرده پروین دختر ساسان به کوزه ترک خورده ای که پیرمرد خنزرپنزی از لابلای خاک گورهای کهنه بیرون می کشد، و به راوی بوف کور می دهد، از آخرین نقاشی چهره پرداز صورت پروین و به خاک رفتنش در کناره های نهر سورن، تا پدیداریش بر کوزه ترک خورده پیرمرد خنزرپنزی. گویا همچنان که مسکوب اشاره می کند سالها پیش از آن که «... آرمانهای میهنی، ارزشهای فرهنگی و نوگرایی شتابان روزگار رضاشاهی... در سوم شهریور هزار و سیصد و بیست در دنیای

بیرون از پا در آید، در روان آزاده هدایت فروریخته» است،^{۴۸} و گویا زندگی هنری هدایت روایت تلخ این شکست تاریخی ست و هدایت، همان گونه که آجودانی می نویسد، به تنهایی مرثیه خوان این مصیبت تاریخی می شود.^{۴۹}

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

پانویسها:

۱- حائری، نخستین رویارویی های اندیشه گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷، ص ۳۰۸.

۲- هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۷۹، جلد اول، ص ۸. همچنین نگاه کنید

به:

Mehrzad Boroujerdi, *Iranian Intellectuals and the West; The Tormented Triumph of Nativism* (Syracuse; Syracuse University Press, 1996);

Juan R. I. Cole, "Marking Boundaries, Marking Time : The Iranian Past and the Construction of the Self by Qajar Thinkers," in *Iranian Studies*, 29/1-2 (1996), pp. 35-55;

Ali Gheisari, *Iranian Intellectuals in the Twentieth Century* (Austin; University of Texas Press, 1997);

Dariush Shayegan, *Cultural Schizophrenia: Islamic Societies Confronting the West*, tr. John Howe (Syracuse; Syracuse University press, 1997);

Michael Hillmann, "Iranian Nationalism and Modernist Persian Literature," *Essays on Nationalism and Asian Literatures, Literarute East and West*, 23 (1987), pp. 69-89.

۳- شاهرخ مسکوب، داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع ۱۳۱۵-۱۳۰۰، تهران، صراط ۱۳۷۳، صص ۵-۳۱.

از نمونه های این داستانها می توان به عشق و سلطنت یا فتوحات کورش کبیر، به قلم شیخ موسی نثری مدیر مدرسه نصرت در همدان- که آمیزه ای ست از نوشته های هرودوت، آثار شرق شناسان فرانسوی درباره کوروش، و تکه هایی از سه تفنگدار-، داستان باستان یا سرگذشت کورش، نوشته حسن بدیع- که تلاشی ست برای تاریخی جلوه دادن داستان بیژن و منیژه با بهره گیری از نوشته های هرودوت و مورخین اروپایی، دام گستران یا انتقام خواهان مزدک، اثر عبدالحسین صنعتی زاده، و نمایشنامه شاه ایران و بانوی ارمن، اثر ذبیح بهروز اشاره کرد. برای آشنایی بیشتر با رمان های تاریخی نک:

Houra Yavari, "Fiction. Modern," *Encyclopaedia Iranica*, Vol. IX, p. 587.

- محمد غلام، رمان تاریخی، سیر و نقد و تحلیل رمان های تاریخی فارسی ۱۲۸۴-۱۳۲۲ تهران، نشر چشمه، بهار

۱۳۸۱.

- رد پای تزلزل.

۴- شیخ ابراهیم زنجانی، شرح زندگانی من، غلامحسین میرزا صالح، تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۲.

۵- همان، ص ۳۱.

۶- همان، ص ۳۳.

۷- همان، ص ۳۴.

۸- [هدایت]، در انتزاع عناصر غیر ایرانی از عناصر خالص ایرانی تا جایی پیش رفت که از اقوام آریایی غیر پارسی نژاد که قرن‌ها در ایران زیسته بودند و حکومت کرده بودند مثل پارتها به عنوان ملل بیگانه و غیر ایرانی یاد می‌کرد. و معتقد بود که خرافات به وسیله ملل بیگانه مانند سیت‌ها، پارت‌ها، یونانی‌ها، رومیان به خصوص ملل سامی مانند کلدانیان، بابلیان، یهودیان، و عربها به ایران سرازیر گردیده. «ماشاءالله آجودانی، «هدایت و ناسیونالیسم»، ایران نامه، سال دهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۱، صص ۷۹-۷۸.

۹- صادق هدایت، ترانه‌های خیام، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۴، صص ۲۷-۳۰.

۱۰- Gherardo Gnoli, *the Idea of Iran: An Essay on Its Origins* (Roma: Instituto Italiano per il Medio ed Oriente, 1989), pp. 178-179.

Ibid, pp. ix-x.

۱۱- احسان یارشاطر، «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟» ایران نامه، سال سوم، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۳، ص ۱۹۱.

- برای آشنایی بیشتر با تاریخنگاری دوره ساسانی نک:

Ehsan Yarshater, "Iranian National History", Cambridge History of Iran 3 (ed. E. Yarshater), Cambridge 1983, pp. 402-11.

- Touraj Daryaee "National History or Keyanid History? The Nature of Sasanid Zoroastrian Histriography, *Iranian Studies* 28, 1995, pp. 128-41.

۱۲- خدا ینامک، به وسیله ابن مقفع از پهلوی به عربی برگردانده شده از مهمترین آثار دوره ساسانی است که در آن اسطوره، افسانه و تاریخ به هم آمیخته است. اگرچه اصل پهلوی و ترجمه‌های عربی و فارسی خدا ینامک از میان رفته ولی، شاعران و نویسندگان دوره اسلامی تاریخنگاران دوره اسلامی، مثل ابن خردادبه در مسالک و الممالک، دینوری در اخبار الطوال، طبری در تاریخ الرسل و الملوک، مسعودی در مروج الذهب، از آن بهره برگرفته اند.

۱۳- «چرا در شاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟»، ص ۱۹۹.

۱۴- برای آشنایی با تحقیقات و نظریات محققین مختلف درباره «آریا» و «آرین» نک:

-Rudriger Schmitt, ARYABS, *Elr*, vol. 1, pp. 684-7.

-Aarold W. Bailey, ARYA, *Elr*, vol,1, pp. 681-83

۱۵- "The sixth Anniversary Discourse, on the Persians, delivered 19th of February 1789," *Works of Sir William Jone*, 3:34-35.

۱۶- اسطوره آریا و نژاد آریایی با جنتهای هیتلر و آلمان نازی از بعد از جنگ دوم جهانی به تدریج در جهان از اعتباری افتد و به اسطوره دیگری جای می‌سپارد که در آن خطوط پیراسته سیمای آریاییهای سلحشور به لکه‌های خونخواری آلوده می‌شود و خط قاطعی بی فرهنگی این متجاوزین هند و اروپایی را از فرهنگ پیشرفته بومیان ساکن استپ‌های روسیه جدا می‌کند. ایرانیان هم رفته رفته با آبگونگی اسطوره شکوه آریایی کنار می‌آیند. در این سالها فرانسه با پژوهشگرانی چون ژرژ دو مزیل، لوی اشتراوس، و میرچا الیاده، جای آلمان را در مقام مرکز پژوهشهای اسطوره شناسی اشغال می‌کند. برای نمونه نگاه کنید به:

Bruce Lincoln. *Theorizing Myth: Narrative, Ideology, and Scholarship*, the University of Chicago Pres, 1999.

۱۷- برای آشنایی با سبک، زبان، و ساختار روایی، آثار داستانی هدایت و طبقه بندی آنها، برای نمونه نک:

-Ehsan Yarshater's introduction to Sadeq Hedayat: An Anthology, Modern Persian Literature Series, no. 2, ed., Ehsan Yarshater, Westview Press, Colorado, ۱979.

-Michael C. Hillmann, "Hedayat's Fiction: Themes, Plots and Techniques," *Encyclopaedia Iranica*, vol. XII, p. 587.

-Homa Katouzian, "Hedayat, Sadeq: Life and Work", *Encyclopaedia Iranica*, vol. XII. P. 121-27.

کاتوزیان در یک نگاه کلی آثار هدایت را به چهار گروه بخش می کند:

الف- آثار ناسیونالیستی رومانتیک

ب- آثار رئالیستی انتقادی

پ- طنزینه ها

ت- روان داستانها.

۱۸- صادق هدایت، پروین دختر ساسان و اصفهان نصف جهان، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲ بانویسهای هدایت در صفحات این کتاب، همچنان که نمونه های زیر نشان می دهد مؤید آشنایی وسیع اوست با تحقیقات و پژوهشهای ایرانشناسی آن ایام.

- به قول مارکوارت فرخان سردار ایرانیان در جنگ ری بوده، ص ۲۴.

- به عقیده اشپیگل، دارمستر، و کریستنسن، قلعه جنگی دماوند که مرکز استحکامات ایرانیان بوده تنها در سنه ۱۴۱ به دست عربها به سرکردگی خالد فتح می شود، ولی اولین جنگ رازیان با اعراب به روایت مشهور در حدود سنه ۲۲ هجری در زمان خلافت عمر روی داده. سپهد ایرانیان فرخان زیندی و سرکرده عربها عروه بن زید نامیده می شده. ص ۴۴.

۱۹- همان، ص ۱۰.

۲۰- همان، همان صفحه.

۲۱- همان، ص ۱۱.

۲۲- همان، همان صفحه.

۲۳- همان، ص ۱۶.

۲۴- همان، ص ۲۵.

۲۵- همان، ص ۱۷.

۲۶- همان، ص ۴۱.

۲۷- همان، ص ۵۰-۵۱.

۲۸- همان، ص ۵-۴۹.

۲۹- صادق هدایت، بوف کور، امیرکبیر، تهران، چاپ نهم، ۱۳۴۲، ص ۱۰.

۳۰- حسین کریمان، ری باستان، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی ۵۴، تهران، ۱۳۴۵، صص ۲۴-۴۳.

به نظر می رسد که سرنوشت اندوهباری به صورتهای گوناگون در ادبیات فارسی، و از جمله در داستانسرایی از زبان مرغان نیز منعکس شده است. از میان تمام آثاری که در ادبیات فارسی بر محور سیر و سلوک پرندگان و آرزوی دیدار با سیمرغ و عنقا دور می زند (رساله الطیر ابن سینا، منطق الطیر عطار، و رساله های امام محمد غزالی و امام احمد غزالی) رساله الطیور نجم الدین رازی (قرن هفتم هجری) که روایت دادخواهی مردم است از زبان پرندگان، مشخصاً در ری می گذرد. به گفته محمد امین ریاحی «اگر سفر مرغان غزالی و عطار برای وصول به معرفت است، سفر نامه رسان رازی

برای رفع ظلم است. مرغان غزالی و عطار به درگاه سیمرغ می روند برای خود سیمرغ، اما کبوتر دل نجم رازی به درگاه سلیمان کبری می رود، تا از او فرمانی بگیرد... مردم ری را از ظلم برهاند. نویسنده رساله الطیور در یک بامداد روشن، ابری می بیند که از «صحرای مظلم» برآمده نه از «دریای قلزم»، و چون نگاه می کند صد هزاران مرغان می بیند فریادکنان و زاری کنان، و چون می پرسد که این بیچارگان را چه افتاده است، طوطی زبان می گشاید که «فریاد رس از دست این زیون گیران، که بر راهها دامها به پا ساخته اند، و حبسهای قفس برداخته... ما را از آشیانها جدا می دارند، و از جفت و بچه فرد، و از مرغزارها دور، و از باغها مهجور، و [گاه] باریچه وار به دست کودکانیم، گاه موش کردار در چنگال گریبان... ما از ناله زاری کنان، و ایشان از آن شادی کنان، ایشان به تماشای ما مشغول و ما در ریابط عذاب محبوس»، نجم الدین رازی، رساله الطیور. به تصحیح و مقدمه محمد امین ریاحی، توس، تهران، ۱۳۷۱، صص ۹۴-۹۵.

۳۱- ترجمه مختصر البلدان، تالیف ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی، ابن فقیه، ترجمه ح- مسعود، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۹۸، صص ۱۲-۱۱۱.

۳۲- ری باستان، ص ۱۵۴.

۳۳- همان، ص ۱۴۲.

۳۴- همان، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۳۵- صادق هدایت، بوف کور، امیرکبیر، تهران، چاپ نهم، ۱۳۴۲، صص ۸۰-۸۱.

۳۶- «مهدی آن بخش از ری را که در قرون سوم و چهارم آباد بوده بی افکند و بر گرد آن خندقی کند... و مسجد جامعی در آن جا بنا نهاد... و قلعتی احداث کرد که خندقی دیگر آن را در میان داشت. این مجموع را محمد به خواند». ری باستان، جلد اول، ص ۸۱.

Elton Daniel, "History as a Theme in Hedayat's *The Blind Owl*," in *Hedayat's The Blind owl: Forty Years After*, ed. Michael C. Hillmann (Austin: University of Texas at Austin, Center for Middle Eastern Studies & University of Texas Press, 1979), p. 76-86;

See also:

Arthur Christensen, *L'Iran, sous les sassanides* (Copenhagen: Enjar Munskgaard, 1944, p. 105:

Guy Le Strange, *Lands of the Eastern Caliphates* (Cambridge: Cambridge University Press, 1905), pp. 214f.b.

۳۸- جعفر شهری، گوشه ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم. جلد اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، صص ۰۶-۲۰۵.

۳۹- علی اکبر دهخدا، لغتنامه، انتشارات دانشگاه تهران، شماره مسلسل ۲۰۸، ص ۶۰۱.

۴۰- صادق هدایت، بوف کور، تهران. چاپ نهم، ۱۳۴۲، ص ۳۷-۴۱.

۴۱- همان، ص ۴۲.

بوف کور هدایت از همین نظرگاه خاص، یعنی کاویدن گذشته برای شناختن ریشه سردرگمیها و نابه سامانیهای امروز به اودیپ سوفوکل و روانکاوی فروید نزدیک می شود. هدایت هم مثل سوفوکل و فروید می خواهد بداند میان آنچه در دیروز گذشته و آنچه در امروز می گذرد چه پیوندی هست، و میان گذشته خودش و گذشته دیگران هم خطی نمی کشد. نیروی بوف کور از سویی از نیاز چاره ناپذیر هدایت به روبه روشن شدن با گذشته و شناختن آن سر بر می کشد و از سویی دیگر، استوار بر توانایی هدایت است در برگزاندن روایت از مرزهای یک زندگی خاص و پیوند زدن آن به روایت بزرگتر و گسترده تر تاریخ و فرهنگ و استوار کردن توان رسانی روایت بر همین نشانه های مشترک.

۴۲- همان، ص ۸۰.

۴۳- همان، ص ۴۰.

۴۴- همان، ص ۴۰.

۴۵- همان، ص .

۴۶- در بوف کور، برخلاف پروین دختر ساسان که استوار است بر تفاوت و تمایز، همه شخصیت‌های داستانی با ویژگی‌های یکسان تعریف می‌شوند، و باز هم برخلاف پروین دختر ساسان، که در آن ایرانی‌ها نام مشخص دارند، و عربها با شغل و کارشان معرفی می‌شوند، در بوف کور هیچ کدام از شخصیت‌ها نامی ندارند همه برگردانی از خود راوی هستند، همه با ویژگی‌های یکسان و با شغل و صفتی تعریف می‌شوند که راوی برایشان برمی‌گزیند. یا قصابند و کارشان کشتن است، یا کشته و تکه تکه می‌شوند، و یا گورکنانی که باید کشته‌ها را به خاک بسپارند، و در همه حال خمیده و از پا درآمده و در هفت آسمان هم یک ستاره ندارند. برای نمونه نگاه کنید به حورا یاوری، روانکاو و ادیبات، دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام گور تا راوی بوف کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴.

۴۷- نادر نادرپور، «پلی بر فراز رود سورن»، ایران نامه، سال یازدهم، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۲، صص ۵۷۵-۵۹۸.

۴۸- شاهرخ مسکوب، داستان ادیبات و سرگذشت اجتماع ۱۳۱۵-۱۳۰۰، تهران، صراط، ۱۳۷۳، ص ۲۱.

۴۹- ماشاءالله آجودانی، «هدایت و ناسیونالیسم»، ایران نامه، سال دهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۱، ص ۴۷۷.

شراب ایران: فصل فراموش شده ای از تاریخ شراب

ایران، سرزمین شراب

حدود صد سال پیش، نوشته ای در مورد امکانات تجارت کالاها با ایران منتشر شد. یکی از مؤلفین این پژوهش مفصل، ایران شناس مشهور، فریدریش کارل آندراس Friedrich Carl Andreas (۱۸۴۶-۱۹۳۰) بود که اصل و نسب ارمنی داشت و سالها در ایران به سر برده بود. در این پژوهش فرآورده های متعدد کشاورزی ایران، از جمله انگور و شراب، ذکر شده است. مؤلفین این رساله چنین نوشته اند:

ایران به معنای واقعی سرزمین شراب است [...] در اثر تابستانهای بسیار گرم و تابش پایدار خورشید انگورها حاوی مقدار زیادی قنداند. [...] از این رو شرابهای تولید شده از این انگورها علی رغم تأسیسات بسیار ابتدایی و آشنایی اندک با روشهای تولید - کیفیت متنوع و مرغوبی دارند. برخی کیفیت شرابهای سنگین جنوب اروپا و جنوب آفریقا را دارند و برخی آدم را به یاد شرابهای منطقه بورگوند (Burgunderwein) و منطقه راین (Rheinwein) می اندازد. اگر در تولید شراب این منطقه دقت بیشتری شود، بی تردید کیفیت شراب به مراتب بهتر خواهد شد. [...] دکتر اشتولسه (Dr. Stolze) شرابی را که زیر نظارت او تهیه شده بود و چهار ساله بود با خود به برلین آورد که مورد تحسین شراب شناسان قرار گرفت!

* Wolfgang Caesar سردبیر مجله داروسازان آلمان، و همکار علمی در انستیتوی تاریخ پزشکی بنیاد ربرت بوش (Robert Bosch) هایدلبرگ، آلمان.
این مقاله در مجله تخصصی «تکنولوژی و علوم تغذیه» DLR-Deutsche Lebensmittel - Rundschau. 91 Jahrg. Nr. 2. 1995 چاپ شده است.

این تصور که شراب ایران به آلمان صادر شود امروز تصور واهی ست، چون از یک سو در کشورهای اتحادیه اروپا سرریز تولید شراب وجود دارد و شرابهایی خارجی به دشواری خریدار خواهند داشت و از سوی دیگر، در ایران مقدار بسیار کمی شراب تولید می شود و در آمارهای رسمی به آن اشاره نشده است.

ایران هنوز هم همچون گذشته مهمترین تولید کننده انگور است.^۲ قسمت عمده این انگورها مانند گذشته به مصرف تهیه کشمش و یا شیره می رسد. اگرچه امروز شراب ایران در بازار جهانی حضور ندارد ولی در گذشته، در آسیای میانه صدها و شاید هزاران سال نقش مهمی ایفا کرده است. شراب ایران پیش از دوران اسلامی، به شبه جزیره عربستان و سایر مناطق مجاور ایران صادر می شد.^۳

پس از وقته طولانی، در قرن شانزدهم و هفدهم، صدور مجدد شراب ایران به خارج به وسیله اروپاییان که شرکت های «هند شرقی» را تأسیس کردند از سر گرفته شد. این شرکتها نه تنها مقدار معتنا بیهی شراب ایران را از تولید کنندگان مسیحی و یهودی مقیم ایران خریداری و صادر می کردند بلکه با اجازه شاه تأسیسات شراب سازی نیز در شیراز به راه انداختند. اروپاییان بخش عمده شراب مصرفی خود را از شراب تولید شده در مؤسسات شیراز تأمین می کردند. علاوه بر این، چون مناطق پرورش تاکستان و تولید شراب از مراکز تجاری و تشکیلات اداری مستعمرات آنان در هندوستان و در جنوب خاوری آسیا فاصله زیادی نداشت و کیفیت شراب نیز مرغوب بود به آن جا نیز صادر می شد. در مورد اهمیت شراب ایران کافی ست به «فرهنگ جهانی سدلر»^۴ اشاره کنیم که صفحه ای از آن به توصیف انگور و شراب ایران اختصاص یافته است:

شراب ایران (Vinum Persicum) ارغوانی تیره رنگ است. آرامنه و سایر مسیحیان مقیم

ایران شراب تولید شده را خود می نوشند و مازادش را به کشورهای دیگر صادر می کنند.

جهانگردان اروپایی از تولید شراب در شیراز گزارشهای متعددی منتشر کرده اند. در

سال ۱۶۷۶ یک تاجر فرانسوی به نام ژان باپتیست تاورنیه Jean Baptiste Tavernier (۱۶۰۵-۱۶۸۹) که گزارش او یکی از منابع معتبر به شمار می آید، و سایر مؤلفینی که پیش از او و پس از او، سرگذشت سفرشان را نوشته اند جملگی بر آنند که شراب شیراز بهترین شراب ایران است. این تاجر فرانسوی می نویسد: تولید سالیانه شراب شیراز در سال ۱۶۶۶ (که بهترین سال بوده)، ۲۰۰۰۲۵ من Man (گالون)- معادل ۹۰۰۰ hl بوده است. اروپاییان حدود یک چهارم مقدار شراب تولید شده را خود می نوشیدند: فرانسوی ها ۱۴۰۰۰ گالون (۶۳۰ hl). انگلیسی ها، هلندی ها و پرتغالی ها هر کدام ۱۲۰۰۰ گالون (۴۵۰

hl) ۵.

یک پزشک آلمانی به نام انگلبرت کمپفر (Engelbert Kaempfer) که به سال ۱۶۸۵ در شیراز به سر برده بود در کتابی با عنوان *Amoenitates exoticae* که به سال ۱۷۱۲ منتشر کرد نوشته است: هلندی ها سالیانه ۳۰۰۰ جعبه (معادل ۲۴۰۰ hl) شراب شیراز تولید کرده اند و انگلیسی ها و پرتغالی ها هر کدام حدود ۱۰۰۰ جعبه (معادل ۸۰۰ hl) بنا بر این گزارش مقدار تولید شراب هلندی ها در طی بیست سال (۱۶۶۶ تا ۱۶۸۵) چهار برابر افزایش یافته است که خود حاکی از افزایش صادرات آنان به مستعمرات «هند شرقی» است.^۶

هلندی ها انواع مرغوب تاک را از شیراز به مستعمرات خود از جمله به جنوب آفریقا (دماغه امید) بردند و در آن جا پرورش دادند. بنا بر این انگور شیراز همانند انگور فرانسه و آلمان در تولید شراب دماغه کاب (شراب جنوب آفریقا) سهیم است.^۷ تاورنیه و کمپفر، متفق القول اند که قسمت عمده شراب شیراز را یهودیان ساکن این منطقه تولید می کرده اند. تاورنیه تخمین زده است که ۶۰۰ خانوار یهودی به تولید شراب می پرداختند و سپس از ارامنه نام می برد که بخش عمده صدور شراب به هندوستان در انحصار آنان بوده است.

انواع انگور:

چون ایران کانون اصلی مناطق پرورش انگور است، شگفتی آور نیست که انواع گوناگون انگور در این سرزمین وجود داشته باشد. تاکنون رده بندی علمی (کلاسیفیکاسیون) انواع انگور این منطقه انجام نگرفته و یا منتشر نشده است. آنچه مشخص شده انگور کشمشی ست که دانه های کوچک و هسته های ریز دارد و برای تهیه کشمش و یا شیره مصرف می شود و تاورنیه در اثرش آن را توصیف کرده است. ماز (Mas) و پولیا (Pulliat) در سال ۱۸۷۷ شکل آن را ارائه داده و آن را «انگور بدون هسته» (پارسی) نامیده اند.^۸ در یکی از مهمترین کتابهای داروشناسی قرون وسطای اروپا، *Antidotarium Mesue*، نیز از آن نام برده شده است.^۹

انگور مثقالی شیراز دست کم در خود ایران و در قرون وسطا شهرت داشته است.^{۱۰} علاوه بر این دو نوع انگور، کمپفر انواع دیگر انگورها را نیز برشمرده است: شاهانی، صاحبی، مادر بچه* و ریش بابا. ترجمه نام سایر انواع انگورها محتملاً دشوار بوده است. او

* به نظر داربوش کارگر، انگور مادر بچه را همدانی ها نِسَبِه بِوِه (nene-beve) می نامند.

مهمترین منطقه پرورش تاک را مسجد بردی در شمال خاوری شیراز ذکر کرده است. او صد سال پیش تعداد تاکستانهای این منطقه را پنجاه هزار تخمین زده است.^{۱۱} دیگر جهانگردان - از جمله اشتولتسه و آندراس، گزارش داده اند که قسمت عمده شراب شیراز از انگورهای تاکستانهای دهکده خلر تولید می شود.

شراب ایران نه تنها مرغوب بوده بلکه بهای نسبتاً مناسبی داشته است. کمپفر در گزارش خود فقط بهای انگورها را نوشته است ولی در خاطرات روزانه اش نوشته است که در سال ۱۶۸۸ موقع سفرش به هندوستان در بندرعباس «مرغوب ترین شراب» را خریداری کرده و در ازای هر صندوق (حدود هشتاد لیتر) پنجاه و پنج محمودی (معادل ۷ تا ۸ تالر آلمان) پرداخته است. بنابراین هر لیتر شراب حدود یکدهم تالر آلمان ارزش داشته است. البته باید در نظر گرفت که مخارج حمل و نقل شراب از شیراز تا بندرعباس که سه هفته به طول می انجامیده بهای شراب را افزایش می داده است. این نیز گفته شود که در همان موقع و در همان جا کمپفر برای یک جعبه گلاب ۶۰ محمودی پرداخته است.

به منظور نشان دادن اهمیت شراب شیراز برای اروپاییان گزارشهای کمپفر که بخشهایی از آن قبلاً ترجمه شده است اینک به طور کامل و نخستین بار ترجمه می شود:

تولید گلاب و شراب در شیراز

پس از توصیف آثار و ابنیه قدیمی شیراز، حال به توصیف مناطق حاصلخیز کشاورزی این دیار می پردازیم.

همه می دانند لطیف ترین گلها، گل سرخ و جانبخش ترین میوه ها انگور است و این منطقه هر دوی اینها را به حد وفور به بار می آورد. در داخل شهر گل سرخ و انگور کمتر است ولی در دهکده مجاور شیراز، قصرالدشت (Qasr od-Dasht) که مردم آن را مسجد بردی می نامند، که در شمال خاوری در کوهپایه واقع شده و دو ساعت راهپایی با شهر فاصله دارد بیشتر است. در طول راه بین شیراز و مسجد بردی تاکستانهای دهقانان و شهرنشینان قرار دارند. احتمال دارد که سایر نواحی نیز حاصلخیز باشند ولی در کره زمین شاید منطقه ای که تا این حد گل سرخ و انگور دارد نتوان یافت.

اگرچه در ایران بیش از سایر کشورها گل سرخ معطر رشد می کند، اما مقدار و کیفیت عطر گل سرخ استان شیراز از سایر استانها بیشتر و مرغوب تر است. شیشه های گلاب شیراز به سایر استانهای ایران و هندوستان صادر می شود. در میهمانیها و گردهما میها مخلوطی از گلاب و دارچین و شکر و یا مخلوط با قهوه نوشیده می شود.

هنگام ورود میهمان، میزبان به نشانه خوشامدگویی گلاب بر سر و صورت میهمان

می باشد. پس از صرف غذا نیز گلاب مخلوط با قهوه و یا دارچین و شکر صرف می شود. گاهی نیز ترجیح می دهند «عرق فتنه» بنوشند.

در میان مردمی که الکل نمی نوشند گلاب مصارف متعددی دارد و بهایش بیش از بهای شراب است. برگ گل سرخ نیز تقریباً گرانبهاست. یک من برگ گل سرخ (معادل ۴/۳ کیلوگرم) حداقل یک محمودی و حداکثر دو محمودی (سکه نقره ایرانی معادل ارزش ۱/۷ تالر آلمان) به فروش می رسد. از گلاب شیراز عطر گل تولید می شود که مایع غلیظی ست و ارزشش از طلا بیشتر است.

انواع انگور

تا کها در این منطقه- برخلاف مناطق شمال ایران (گیلان) که بر درختهای مجاور و یا به وسیله چوب بند (چفت، داربست) نگهداری می شوند- بر روی زمین گسترش می یابند و یا تنه تاک را به طول یک پا قطع می کنند. [در تا کستانهای خراسان نیز پرورش تاک چنین است و خوشه های انگور که بر شاخه های کوتاه تاک آویخته آسانتر چیده می شوند. م. ر.]

تاک، بر حسب انگورش انواع متعددی دارد. بعضی برای شراب انداختن است و برخی برای مصرف روزانه. انواع انگور برای شراب انداختن عبارتند از: انگور کشمشی که دانه های کوچک و هسته های ریزند. این نوع انگور نه تنها برای شراب انداختن مصرف می شود بلکه پس از خشک کردن به نام کشمش مصرف عمومی دارد. کشمش را با برنج پخته نیز مصرف می کنند: (کشمش پلو). این نوع تاک در شیراز و در سایر مناطق جنوب ایران پرورش می یابد.

انگور آشی (Ashi)؟ دانه های درشت ارغوانی تیره دارد. از این نوع انگور شراب مرغوبی تهیه می شود که مقدارش اندک و بهایش گران است. این نوع شراب با شراب فرانسوی قابل مقایسه است. این نوع تاک در شیراز بیش از سایر نقاط پرورش می یابد.

شراب معمولی که در شیراز به مقدار زیاد تهیه و به سایر نقاط صادر می شود، از پنج نوع انگور مخلوط با هم تهیه می شود. چهار نوع این انگورها سفید یا زرد کم رنگ اند. مثقالی، (besh)، [؟] Gai kauk، [؟] Kalati، [؟] و نوع پنجم سمرقندی ست که دانه های سیاه رنگ دارد و عصاره اش سرخ رنگ است. این نوع انگور بسته به مقداری که مخلوط شود رنگ شراب را از سرخ روشن تا سرخ تیره و ارغوانی می کند. این انگور به نام پایتخت سابق ازبکستان (سمرقند) نامیده شده است، چون از آن دیار به این منطقه وارد شده است. آب و هوا و زمین این منطقه برای پرورش این پنج نوع تاک بسیار مساعد است و شراب

تولید شده حتی سفره شاه را رنگین می کند و به سراسر قاره آسیا صادر می شود. سایر انواع انگورها بیشتر مصرف روزانه دارند تا تهیه شراب. چون برخی عصاره آبکی و کم ارزش دارند و یا چنان اندک اند که برای شراب انداختن مناسب نیستند. دو نوع از اینها زودرس اند و در ماه ژوئن چیده می شوند: انگور شاهانی و انگور سفید اتا بکی. انگور صاحبی سرخ رنگ و دانه های تخم مرغی شکل و طعمی بسیار عالی دارد که مانند کشمش و آشی پسندیده است. ریش با با سفید است و عصاره اندکی دارد و از این رو به مصرف خوردن می رسد. فائق نیز نوعی انگور است که چون عصاره اش اندک است برای شراب انداختن مناسب نیست. مادر بچه، سفید رنگ است و دانه های بزرگ و کوچک دارد. انگور آبی درشت و ارغوانی ست ولی چون عصاره اش رقیق است کمتر پرورش داده می شود. Reha یا Sorgek (سرخک) نادر است و ارزشی ندارد. نخودی یا نخودک دانه های ریز دارد و از چیدن آن صرف نظر می شود و فقرا برای تهیه شیر آن را می چینند.

عصاره انگور پس از فشردن، حدودنیمی از وزن انگور است. بنابراین از یک من سابق انگور (معادل نه فوند هلندی) تقریباً پنج فوند شراب تولید می شود. انگورهای اصفهان (غالباً نوع مثقالی یا مشک (Meshk) چون در آب و هوای سردتر رشد می کنند پوسته نازک و هسته ریزتر دارند و از این رو عصاره بیشتری دارند. از یک من شاه (mān-e shah) انگور که معادل ۱۲ فوند هلندی ست، یک گالون عصاره استخراج می شود. [به نسبت ۳: ۴].

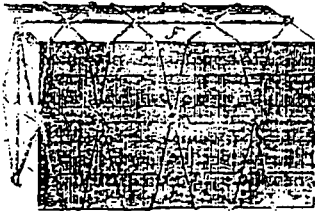
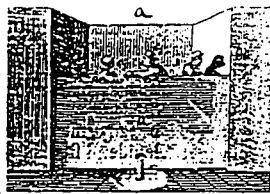
تولید کنندگان شراب، اگر خود مالک تاکستان نباشند، انگور را از مالکین تاکستانها خریداری می کنند. بهای انگور ثابت نیست. اگر محصول فراوان باشد بهای یک من قدیمی چهار qazbāk (سکه مسی ایران-غازییکی)* است. اگر محصول اندک باشد ۱۲ تا ۱۴ کازبیک به فروش می رسد. بیست کازبیک برابر است با یک محمودی. انگور کشمش و صاحبی غالباً دو کازبیک بیشتر از سایر انگورها به فروش می رسد. تولید شراب (شراب انداختن)

* پول رایج آن زمان عبارت بوده از: عباسی (سکه طلا)، محمودی (سکه نقره) و شاهی (سکه مسی). در فرهنگ معین آمده است: غازبیک واحدی برای مسکوک در عهد صفویه [بود] و آن را «پول» هم می گفتند و از مس سکه زده می شد و ده غازبیک معادل یک شاهی بوده است. در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی یک شاهی معادل دو پول یا ۵۰ دینار (آن زمان) بود و صد دینار معادل دو شاهی و یک قران معادل بیست شاهی بود. فرهنگ معین، ص ۲۰۱ (شاهی) و غازبیک ص ۲۳۷۶.

به نظر داریوش کارگر qazbak (سکه مسی) همان غاز است.

تولید شراب در زیرزمین و یا درون خانه ها که جریان هوا ملایم است انجام می گیرد. مراحل تولید شامل آب انگور گرفتن و تخمیر آن است.

مخزن فشردن انگور حوضچه مربعی شکل است که در گوشه زیر زمین یا انبار و یا خانه بنا شده و جدار آن با گچ اندود شده است. طول و عرض آن هشت پا و ارتفاعش چهار پا است. گنجایش مخزن چنان است که دست کم دو هزار من قدیمی (معادل ۱۸۰۰۰ فوند هلندی) انگور در آن جای می گیرد و پنج نفر می توانند درون آن انگور را با پا بفشردند. عصاره انگور از سوراخ زیرین مخزن به خارج سرازیر می شود و بلافاصله به درون خمره ها برای تخمیر ریخته می شود. هر خمره گنجایش ۴۰ تا ۷۰ گالن آب انگور دارد. خمره ها از خاک رس ساخته شده اند و هر قدر جدارشان سفت تر و ضخیم تر باشد به همان اندازه تخمیر سریعتر انجام می گیرد. سپس، بی وقفه، تفاله های انگور از مخزن به درون خمره ها منتقل می شود و پس از دو یا چند روز (با توجه به وضع هوا) تخمیر آغاز می شود. خمره ها که دهانه شان مسدود شده و در انبار نگهداری می شوند باید از جریان هوا محفوظ بمانند و گرنه تخمیر مختل خواهد شد. اگر هوای خنک وارد انبار شود با افروختن آتش هوا را گرم می کنند.



(a) مخزن فشردن انگور

(b) خمره های تخمیر

(c) بطری سبدی

(d) بطری کوچکتتر شراب

(e) شیشه گلاب

(f) صندوق حمل و نقل شراب

همین که تخمیر آغاز شد، هر روز یک نفر محتوای خمره ها را (تفاله و آب انگور را) با دست کاملاً مخلوط می کند. این کار هر روز (حد اقل ۱۸ روز و حداکثر ۲۴ روز) تکرار می شود تا موقعی که آب انگور کاملاً کیفیت طعم شراب تازه (خام) بیابد. سپس تفاله ها را با صافی ظریف از شراب تازه (خام) جدا کرده و درون خمره تمیز دیگری می ریزند. دهانه این خمره ها را که پر از شراب تازه است با حصیر می پوشانند که حشرات وارد خمره ها نشوند. به این ترتیب شراب سی تا چهل روز درون خمره ها باقی می ماند تا کاملاً رسیده شود. سپس شراب رسیده را در بطری می ریزند.

تفاله ها در مخازن چوبی نگهداری می شوند و برای عرق کشی مورد استفاده قرار

می گیرند. از آب انگور نامرغوب غالباً عرق تولید می کنند.

حمل و نقل و کیفیت شراب

شرابی که به روش فوق تهیه می شود پس از سی یا چهل روز به وسیله پارچه ظریف تصفیه می شود و گرنه کدر خواهد شد. شراب تصفیه شده در بطری نگهداری می شود و بطریها را در جعبه های چوبی جای می دهند و آماده حمل و نقل اند.

بطریها اشکال مختلف دارد که گنجایش هر یک از نیم گالون تا نه گالون است.

بطریهای شراب در شیراز ساخته می شوند. ماده اولیه (کوارتس) از همین ناحیه استخراج می شود و گاهی حاوی مواد قلیایی به نام Salsola Kali از شهر نیریز در مجاور شیراز به دست می آید. چوب از درختان دره های اطراف شیراز آماده می شود. بطریهای سبدی را شیشه گران به بهای دو محمودی می فروشند. جعبه های حمل و نقل که ایرانیان، صندوق و اروپاییان kassa می نامند چندان مقاوم نیستند و هنگام حمل و نقل آسیب پذیرند. از این رو جعبه های حاوی بطریهای شراب را پیش از حمل و نقل از گاه پر می کنند و با پیچیدن ریسمان یا طناب، جدار جعبه را محکم می کنند تا در برابر تصادمات و فشارهای خارجی مقاوم باشد.

جعبه یا صندوق (حدود ۱۰۲ کیلوگرم) تقریباً گنجایش ده بطری بزرگ سبدی دارد. گاهی در میان آنها، شیشه های کوچک شراب یا شیشه های گلاب جای می دهند. حمل و نقل به وسیله قاطر انجام می گیرد و بار هر قاطر دو صندوق است که ایرانیان یک خروار می نامند.

شراب شیراز به درستی مرغوبترین شراب جهان تلقی می شود. رنگ شراب شیراز زرد کم رنگ یا ارغوانی ست، بوی آن مطبوع و حاوی مقدار زیادی الکل است. طعم آن بین طعم شرابهای بورگوند (Burgund) فرانسه و شامپانی این منطقه است. طعم شراب شیراز نه شیرین است و نه ترش، بلکه گس است و این کیفیت طعم، بازتاب کیفیت انگور سمرقندی ست [...].

آلمان

پانوشتها:

- ۱- Stolze, F., & F. C. Andreas: Die Handelsverhältnisse Persiens, mit besonderer Berücksichtigung der deutschen Interessen. Ergänzungsheft No. 77 zu "Petersmanns Mitteilungen". Gotha 1885: S.11f.
- ۲- Encyclopaedia Iranica (ed. Ehsan Yarshater), Vol. II, p. 70-74: "Angur", Routledge & Kegan Pau, London a. New York 1987
- ۳- Heine, Peter: Weinstudien-untersuchungen zu Anbau, Produktion und Konsum des Weins im arabisch-islamischen Mittelalter. Otto Harrassowitz,

- Wiesbaden 1992, S. 2 u 31. —۴
 Zedlers Universal-Lexikon, Bd. 27, Sp. 667 f. (1741).
- Tavernier, Johan Baptista: Beschreibung der sechs Reisen in Türckey, Persian und Indien (Übers.: J. H. Widerhold). Genf 1681, S. 288 f. —۵
- Kaempfer, Engelbert: Amoenitatum exoticarum faciculi V. Mayer, Lemgo 1712, S. 373-381. —۶
- Bassermann-Jordan, Friedrich v.: Geschichte des Weinbaus. 2. Aufl. Frankfurter Verlags-Anstalt, Frankfurt/ M. 1923, S. 870. —۷
- Mas, Alphonso, et Victor Pulliat: Le vignoble, ou histoire, culture et description avec planches coloriées des vignes a raisins de cuve les plus generalement connues. Vol. 2, Paris 1877, S. 101. —۸
- Klimaschewski-Bock, Ingrid (Hersg.): Die, Distinctio sexa'des Antidotarium Mesue in der Druckfassung Venedig 1561 (Sirupe und Robub). Deutche Apotheker Verlag, Stuttgart 1987, S. 83 f. —۹
- Arberry, Arthur J.: Shiraz-Persian City of Saints and Poets Norman, Oklahoma 1960, S. S. 51. —۱۰
- Historical Gazetter of Iran, Vol.3: Abadan and South western Iran (ed. Luswig W. Adamc;) Akademische Druck-und Vrlagsantalt, Wiesbaden 1989, S. 541 f. —۱۱
- Meier-Lemgo, Karl: Die Reisetagebücher Engelbert Kaempfers. Franz Steiner Verlag, Wiesbaden 1968, S. 298 f. —۱۲

کلاه در فرهنگ بختیاری

(پژوهشی در مردمشناسی فرهنگی)

روی سنگ گور برخی مردان بختیاری، همراه دیگر نشانه‌ها، گهگاه، پیکره کلاه نیز سنگ نگاری شده است. در این سنگ نگاره‌های برجسته، کلاه بی لبه آیینی مردان بختیاری، که «کله خسروی» «kolah xosro^wi» خوانده می‌شود، بالاتر از دیگر نگاره‌های روی سنگ گور، کار شده است. کلاه مردان بختیاری همان کلاه نمادی گرد شناخته شده ایرانی است. مگر آن که از کلاه نمادی جاهای دیگر ایران، بلندتر است، و بخش بالایی آن بزرگتر و گشاده‌تر از بخشی است که روی سر جای می‌گیرد. به دیگر سخن، «کلاه خسروی» از پایین به بالا گشادگی می‌یابد. بدین روی کلاه بختیاری کمابیش همانند آن کلاههایی است که مادها در سنگ نگاره‌های تخت جمشید بر سر دارند. همچنین است همانندی کلاه ایشان با آنچه که مردان «ساسانی»، در سنگ نگاره‌های بازمانده از ایشان زب سر کرده‌اند!

مردان بختیاری همواره این کلاه را به سر دارند. تنها هنگام خواب و گاهی، نه همیشه، در آیینهای سوکواری آن را از سر بر می‌گیرند. گمان می‌رود این کار تنها در سوک مردان بسیار بزرگ، و یا دلیران، برگزار می‌شود. بدین روی مرد بختیاری کمتر بی کلاه، یا سر برهنه دیده می‌شود. ایشان زیر چادر، درون ساختمان، هنگام زیارت و گاهی نماز نیز کلاه خویش را بر سر دارند. هر چند تا آغاز سده بیستم میلادی، بختیارها در آیینهای رسمی، کلاه سفید رنگی که از کلاههای امروزی بلندتر بود به سر می‌گذاشتند، کلاههای کنونی کوتاهتر و بیشترینه، سیاه رنگ است.

کلاه در فرهنگ ایرانی:

شاید کهنترین نشانه بازمانده از کلاه در تاریخ فرهنگ سرزمین ایران، سنگ نگاره برجسته ای است از «آنیانی نی» شاه «لولوبی» در «سرپُل» نزدیک کرمانشاه. در این سنگ نگاره، شاه پیروزمند، دشمنان شکست خورده خود را برهنه کرده، دست بسته به زیر پا افکنده است. پیشاپیش این شکست خوردگان، که در سنگ نگاره بسی خرد پیکرتر از شاه نشان داده شده اند، مردی ست که همچون دیگر گرفتارشدگان برهنه و دست بسته است، جز این که این یکی کلاهی به نشان سردستگی و فرماندهی آن بندیان به سر دارد.^۱ در همه سنگ نگاره های ایرانی که پس از آن ساخته شده، هیچگاه مرد بزرگی بی کلاه و سر برهنه نشان داده نشده است. در اسطوره و سپس در حماسه، تا روزگاران دیر و دراز پس از آن، بزرگان تنها به هنگام رامش، خواب و سوک کلاه از سر می گیرند. چنین است پس از مرگ اسفندیار:

به ایران زهر سو که رفت آگهی بینداخت هر کس کلاه مهی^۲
و سوک رستم بر سهراب:

پیاده شد از اسب رستم چو باد به جای کله خاک بر سر نهاد^۳
نیز فریدون بر ایرج:

همه جامه کرده کبود و سیاه همه خاک بر سر به جای کلاه^۴
و سوکواری بهرام بر بهرامشاه:

چو بهرام در سوک بهرامشاه چهل روز نهاد بر سر کلاه^۵
در درازنای روزگاران، کلاه در فرهنگ ایرانی، نشان چیزهای بسیار بوده است که همگی در بنیاد خود، به ارج مرد در میان مردم بازمی گردد. بسیاری از این باورها به گونه زبانزدها تا روزگار ما پاییده است. از این گونه است نمونه های زیر:

«کلاه بالا گذاشتن» به معنی نیایدن «ناموس» و سربلندی زنان خانواده است.^۶
«کلاه را برای سرما و گرما سر نمی گذارند»، به معنی این که کلاه نشانه مرد و مردانگی است.^۷

«کلاه کسی پشم نداشتن»، به معنی سبک بودن و بی ارجی مرد است.^۷

«کلاه در پای» به معنی بسیار فروتن و فرو دست است.^۸

«کلاه گرفتن» به معنی درخواست پول و گدایی است.^۹

«کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن» به معنی کُرنش در برابر دیگری و بزرگداشتن اوست.^۱

«کلاه گوشه شکستن» به معنی نازیدن و به خود بالیدن است.^۱

«کج کلاه بودن یا داشتن» به معنی سروری و مهبی ست.^{۱۰}

«کلاه داری» پادشایی و سروری و بزرگی ست.^{۱۱}

«کلاه نهادن» تاج بر سر کسی نهادن است.^{۱۱}

بدین روی، داشتن کلاه در فرهنگ ایرانی نشان بزرگی و بزرگداشتگی ست. روش به سر نهادن آن نیز گویای نکته‌هایی ست: کج نهادن کلاه در میان ایرانیان، و روی هم رفته آن گروههایی از ایرانیان که فرهنگ پهلوانی دارند، همچون بختیاریان، نشانه سروری، بزرگی، جنگاوری و یلی ست. گوشه و «طرف» کلاه را شکستن نیز همان است. همچون کلاه گوشه شکسته مهر، «راهنمای» یلان و پهلوانان و جنگاوران.^{۱۲} این همان نکته است که در سخن خواجه شمس الدین محمد حافظ آمده است:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند
کلاه، بخشی از هستی و پایگاه مرد، که از شناسه‌های مردان، در میان مردم است. پس، همچنان که آمد، روش کاربرد آن نیز نشانه‌ای ست از جایگاه مرد و برداشتی که مردم «باید» از او داشته باشند. بر این بنیاد هر مردی را نمی‌رسد که کلاه خود را کج بر سر بگذارد، تنها کسی را کج کلاه بودن رواست که از هر باره برابر با باور همگانی درباره مرد بزرگ باشد. پس از همین است که «سر» و پابرهنگی نشان از بی‌ارج بودن و نژاده نبودن مرد است. «کلاه پاره» بودن نشانه پرورش نیافتگی و زبان گشادگی بی‌پروای مرد است. «تف به کلاه» کسی گفتن نیز ناسزایی ست به او. «کلاه به آسمان یا به هوا انداختن» نشانه شادی بسیار، و هم پیروزی ست. این آیین تا روزگاری نزدیک به امروز در ایران زنده بود. چه، شاهی از شاهان قاجار چنین می‌کند: «تاجی! بحمد الله امروز دماغی داریم!». آن گاه کلاه خود را از سر برداشت به هوا پرتاب کرد.^{۱۳} او همان ناصرالدین شاه قاجار است که هنگام دیدارش از «کربلا» مردم تهران می‌خواندند «شاه کج کلاه، رفته کربلا، نون شده گرون، یه من یک قرون».

تنها در بیداری ایرانیان نیست که کلاه نشان بزرگی و سروری ست. در خواب و خواب‌بگزاری ایرانی نیز چنین است. «دستار و کلاه بر سر داشتن در خواب نشان فرمانروایی و مهبی و از سر رفتن و کم و کاست یافتن آن، نشان از دست شدن آن همه است».^{۱۴} همچنین است خواب دیدن، «در داشتن و نداشتن کلاه و دریدن و چرکین شدن آن و از سر افتادن آن، که اندوه و مرگ و از دست دادن مهبی و سروری ست».^{۱۵} پس «در خواب دیدن کلاه و دستار افزایش جایگاه مرد و رسیدن او به مهتری و بزرگی ست».^{۱۶}

کلاه در بختیاری:

در بختیاری، کلاه از سرِ بزرگی گرفتن و به جایش کلاه کاغذین نهادن نشانه خوار کردن اوست. «این را کاری بسیار زشت و ناهنجار و بسی ناپسند می‌شمردند». «این گونه کارها را خیلی ننگین و شرم آور می‌دانستند».^{۱۷} شاید از همین روی است که در سوکواریهای بختیاری بر گردن اسبِ مردِ بزرگِ مرده، کلوتهی، یا روسری زنانه می‌بندند. بستن کلوتهی بر گردن اسبِ مردِ بزرگ را می‌توان بی‌سر و سرور شدن، بی‌پناه شدن و واژگون شدن بنیاد هستی نمادخوانی کرد. به دیگر سخن از دست شدن هنجار پذیرفته شده و یا «پایان جهان» و «سامان» کار جهان را می‌توان از برگزاری این آیین دریافت. چه، اسبِ مرد، نماد بزرگی او و بخشی جدا ناشدنی از هستی اوست.

بر این پایه چنین می‌نماید که نگاشتن پیکره کلاه، و به گونه برجسته، بر سنگ گوردان بختیاری، نشانه و یاد بزرگی مردِ خفته در زیر آن سنگ است. می‌توان گمان برد که این نشانه، نمادی از باورهای کهن آریاییان است. زیرا چنین می‌نماید که نمونه مرد، که بیگمان و بر پایه همان نمونه، جنگاور و پهلوان هم هست، نمونه ایزد مهر بوده باشد. پیروی و گرده برداری از ایزد راهنما و پاسدار، که آن را نمونه «بنیادی» (Archetype) می‌خوانیم، در فرهنگهای اسطوره‌ای-آیینی انگیزه و پروانه ایزدی شدن و «خوب» بودن پنداشته می‌شده است. به دیگر سخن، همخوانی با «ایزد پاسدار» تنها راه دریافت پشتیبانی او و زیستن پسندیده به شمار است. به گمان ما این پدیده همان است که در فرهنگ توده با واژه «شگون» بازگو می‌شود. همچنان که در سخن صائب یاد شده است:

حَسَن چون آرد به جنگِ دل سپاه خویش را بشکند بهر شگون، اول کلاهِ خویش را
در این جا به روشنی می‌توان دید که بازسازی رویدادی که در روز «بی آغازوبی انجام»، در «زمان بی زمان»^{*} رخ داده، به آهنگ همانند شدن با ایزدی که آن کُنش را نموده در میان است. بایسته یادآوری ست که به ویژه در دوران ساسانیان در دین توده مردم ایزد مهر و کیش او در پایه ای سخت بلند است. می‌توان گفت که در آن روزگار، همسنگ خود «اهوره مزدا» به شمار بوده است. افزون بر آن «مهر» با گرفتن همه شناسه‌ها و ویژگیهای «بهرام»، ایزد جنگ، برای ارتشتاران و جنگیان به همان اندازه رمه داران و کشاورزان به بزرگی شناخته شد. پس اینک «او» برای همه ایزد پذیرفته و راهنماست! بر این پایه، کلاه او، مانند هر کار و هر چیز دیگری از آن او، باید بی‌کم و کاست پیروی، و، گرده برداری شود. کلاهی که او همواره به سر دارد و هیچ گاه آن را از

خود دور نمی‌دارد.^{۱۸} این کلاه گوشه‌دار است و گوشه آن «شکسته»،^{۱۹} و چنین است که گاه به جای یاد نامش، او را به نام «آن که کلاه به سر دارد» می‌خوانند.^{۲۰} پس می‌توان چنین انگاشت که هر مرد ارجمندی باید کلاه به سر داشته باشد، و هر مرد ارجمندی که پهلوان باشد، یا به بزرگی و مهی شناخته شده باشد، می‌تواند و، «باید»، کلاه را به گونه مهر به سر بگذارد. شاید همین انگیزه کُلوته (= کلاه‌دختر بچگان) بستن صوفیان است، که خودشکستن و گذشتن از ارج آیینی مردانه و نادیده گرفتن آن باشد.^{۲۱} «لچک به سر خواندن» مردان، و به ویژه مردان بزرگ درست همین را می‌رساند. همچنان که برای برانگیختن «محمد خان هی پرون»، یکی از خانهای سده گذشته بختیاری، به جنگ با «قشقای»، پیرزنی از ایل، لچک خود را به سر «خان» نهاد و وی به جنگ برخاست.

از همه آنچه که درباره بختیارها می‌دانیم، و از آن میان به ویژه ستوده بودن پلی و جنگاوری و زورمندی تن و شکارگری، می‌توان چنین دریافت که ایشان «فرهنگ پهلوانی» دارند. همان فرهنگی که در میان توده مردم شهرنشین، به گونه «آیین جوانمردی» آشکار می‌گردد. گمان می‌رود هر دو، فرهنگ پهلوانی و آیین جوانمردی، برآمده از باورهای مهری باشد.^{۲۲} از این روی ارج کلاه و رفتار با آن و روشهای کاربرد آن را نیز بر همین پایه و خاستگاه می‌توان دریافت.

کاربرد کلاه:

همان گونه که یاد شد مردان بختیاری، کم و بیش، هیچ گاه کلاه از سر نمی‌گیرند، مگر آن زمانهایی که از پیش و برابر آیین و روش به هنجار، باز نموده شده است. همواره کلاه به سر داشتن مردان بختیاری، هم از کودکی، یادآور روش پارسیان باستان است که همیشه کلاه به سر بودند.^{۲۳} نیز شاید دنباله همان آیین باشد. به ویژه آن که گمان می‌رود، پارسیان، نخستین فرمانروایی سامان یافته خود را در همین بخشهای پایین دست پشته ایران، در زاگرس میانی یعنی جایگاه امروزی بختیاری بنیاد نهاده باشند. چنین می‌نماید که هم از آن جا بود که نیای کوروش هخامنشی بر سرزمین پارس دست یافت.^{۲۴} به هر روی مردان بختیاری در چنین زمانهایی ست که کلاه از سر بر می‌گیرند:

۱- هنگام غنودن و رامش

۲- هنگام سوکهای بزرگ:

در چنین سوکهای مردان هنگام گرد آمدن بر سر خاک مرد در گذشته، کلاه از سر بر گرفته، خاک و گاهی کاه بر سر می‌ریزند.

- ۳- هنگام درخواست مردان فرو دست از مردان فرادست:
در چنین گاهی، فرودستان کلاه از سر برداشته، واژگونه در دست راست گرفته، خواهش خود را بازگویی کنند.
- ۴- هنگام سوگند خوردن برای کین خواهی:
این آیین، ویژه سران و بزرگان بود. نامداران و فرمانروایان، برای کین خواستن، کلاه از سر بر می گرفتند و به جایش تکه پارچه ای سیاه که آن را «لَت» (lat) می گویند و از موی بز بافته شده به سر می نهادند.^{۲۵} ایشان تا سوگند خود به جای نیاورده کین نخواستند بودند، همان لت را بر سر داشتند.
- ۵- به گاه جنگ برای انگیختن جنگاوران:
این آیین نیز ویژه بزرگان بود. یکی از سران سده گذشته بختیاری چنین کرد:
سردار جنگ رسید جلو شکسته شدگان کلاه خود را جلو ایشان پرت کرد که جای مردی ست، در جواب گفتند تیر مانند نگرگ از آسمان می بارد...^{۲۶}
- ۶- به گاه میانجیگری
این آیین نیز کمابیش ویژه بزرگان بوده است. نمونه ای از برگزاری این آیین درخور یادآوری ست: «نگذارید به چادرها برسند که عاقبت وخیمی دارد. فوراً سورا شدیم به تاخت خود را رساندیم جلو مهاجمین «کلاهها» را از سر برداشتیم جلو ایشان انداختیم دامن رؤسا را گرفتیم».^{۲۷} و این همه برای خواباندن جنگ بوده است!
- ۷- هنگام شگست و به نشانه گردن نهادن به چیرگی دشمن:
همچنان که یکی از سران پیشین بختیاری، «خسرو خان سردار ظفر» در پی شکست در جنگی خودانگیخته کلاه از سر بر گرفته با نمودن سر برهنه خود، می خواهد تا از او درگذرند.^{۲۸}
- ۸- کلاه افکندن برای پست انگاشتن:
یک نمونه درخور نگرش در دسترس، نشان دهنده افکندن کلاه برای پست انگاشتن کسی ست که کلاه به نام وی نامیده شده است:
علیردان خان بختیاری در زندان رضاشاه رفتاری بسیار جوانمردانه و سرفراز داشت. فرمان تیرباران خود را با خونسردی شنیده، پس از واگذاری برخی داراییهای خود، با آرامش به جایگاه تیرباران روانه می شود. می گفتند پس از تیر خوردن «کلاه پهلوی» خود را مجاله کرده دور انداخته بود.^{۲۹}
- کلاه، نشان مردی و مردانگی:
روی هم رفته چنین می نماید که کلاه در فرهنگ بختیاری نه تنها نماد بزرگی مرد، که

به خودی خود نشان مرد و مرد بودن است. به همین انگیزه برخی کارهای نمادین در میان است که با آنها کلاه را برای رساندن همین دریافتها می‌کارمی‌برند.

۱- بختیارها کلاه داشتن مردان را نشانه‌ای از مردی و مردانگی ایشان می‌دانند و در بینش خود مردمانی که مردانشان بی کلاه باشند از این ویژگی به دور پنداشته‌خوار می‌دارند.

۲- هنگام برگزاری آیینهای سوکواری، کلاه مرد بزرگ مرده را روی کوهه‌زین اسب آذین بسته‌او می‌نهند، که نشان مرگ مردی سرآمد است.

۳- هنگام گفتگو و برای استوار ساختن سخن، بختیارها همین برداشت را بر زبان می‌آورند؛ چنان که یکی از سندهای در دسترس نشان می‌دهد:

بی بی معصومه از روی تشدد گفت این کلاهها را که به سر گذاشته‌اید برای امتیاز مرد از زن است. اکنون اگر مرد هستی خون (قاتل) آقای شما بکه و تنها به همین نزدیکی حاضر است و مقنعه را از سر برداشت و در جلو آنها افکند.^{۳۰}

۴- جایگزین کردن نمادین لچک و کلاه، که پیشتر یاد شد، نیز بازگویی همین نکته است که کلاه نشان مرد است.^{۳۱}

۵- هنگامی که مردی بزرگ را شکست داده، بندی می‌کردند، کلاه از سرش و رخت از تنش بر می‌گرفتند. از این یکی هر دورا می‌توان دریافت؛ که کلاه نشان مردی، و هم نشان بزرگی ست.^{۳۲}

روش به سر نهادن کلاه، نشان جایگاه مرد:

روش به سر نهادن کلاه بازگوینده‌نکته‌های بسیار است. بزرگان و نژادگان همگی، کلاه خود را کمابیش کج بر سر می‌گذارند. جز آن که از جای به جای و گاه به گاه می‌توان دیگرگونیهایی در این روال و روش دید. برابر برخی سندهای دیداری سده گذشته، چنین می‌نماید که خانهای فرودست در پیشگاه خانهای فرادست، و یا «ایلخانی»، کلاه خود را بی هیچ کجی بر سر می‌گذاشته‌اند. به هر روی چون کلاه نشانه‌ای از مرد و ارج مرد در میان مردم است، برای نمونه، کوبیدن بر کلاه کسی گویای ناسزایی سخت و دشنامی درشت به «ناموس» او به شمار است. بنابراین روش سر نهادن کلاه نیز نشانه‌ای از ارزش مرد و جایگاه وی در «پایگان مردمی» ست. پس هر گروه از مردان، بر پایه‌این که به چه گروهی از مردم ایل وابسته باشند. ناگزیرند به روش ویژه آن گروه، کلاه بر سر نهند، چنانچه جز آن کنند، و به گفته بختیارها اگر «کلنه لیش» (kolahna les) (= کلاه را زشت یا نابه‌هنجار) بر سر بگذارند، انگیزه «تَهْمَره» (tahmōrēh)

(= ریشخند) دیگران می‌شود. به دیگر سخن روش به سر نهادن در چارچوبی از «شایست و ناشایست ها» جای می‌گیرد. می‌توان گمان برد که روزگاری در سراسر ایران چنین بوده است. همچنان که زباندی فارسی می‌گوید: «سرش به کلاهش می‌ارزد (یا) نمی‌ارزد»، که ارجمندی یا ناچیزی و به دیگر سخن بایستگی کاربرد کلاهی در خور و شایستهٔ هر کس و جایگاهش را باز می‌گوید.^{۳۳}

بزرگان و وابستگان به طایفه‌های نژاده، همان گونه که یاد شد کلاه را کج بر سر می‌نهند.^{۳۴} چوپانان یا به گویش بختیاری «شونون» (Šunun) همان کلاه گرد بی لبه را درست روی برآمدگی میان سر، همان جا که بخش بالایی و بخش پشتی به هم می‌پیوندند، می‌گذارند. بدین روی، بیشتر موی دست راست بالای سر، از کلاه بیرون مانده، نمایان می‌گردد. شبانان، گونهٔ دیگری از کلاه را که بیشترینه قهوه‌ای روشن، یا سفید شیری و از «کلاه خسروی» کوتاهتر است نیز به سر می‌گذارند. این یکی را نیز به همان روش به کار می‌برند.

نوکران باید کلاه را بی هیچ کجی به گونه‌ای بر سر بگذارند که لبهٔ پیشین آن همهٔ موی پیش سر را پوشاند. بدین گونه لبهٔ کلاه با ابروها خطی هماهنگ پدید می‌آورد. موسیقیدانان که امروزه در بختیاری «تُشمال» (tošmāl) خوانده می‌شوند و در روزگاران پیشتر به نام «هندی» (hōndi)^{۳۵} نامیده می‌شدند، نیز باید کلاه خویش را به روش ویژهٔ گروه خود به سر بگذارند. اینان کلاه خود را به گونه‌ای روی سر می‌گذارند که بخش بالایی آن کج، و بخش پیشین آن رو به جلو بوده، لبهٔ آن تا نزدیک کمان ابروها پیش بیاید.

شایستهٔ یادآوری است که در بختیاری، موسیقیدانان از مردم کنارهٔ ایل و از «طایفهٔ گونه‌ای» ویژه به شمار رفته، در آیینهای همگانی باید بیرون از گروههای نژاده جای گرفته، جدا بخورند و جدا بیاشامند. این گونه گروهها، که «گیوه دوزها»، «چلنگرها»، «آرایشگران»، «کارکنان گرما به‌ها» و «پله‌وران»، به دیگر سخن همه پیشه‌هایی به جز رمه‌داری را در بر می‌گیرد و در بختیاری رواج دارد، نیز در شمار ایشان جای می‌گیرند. اینان، تنها باید با همگنان خود آمد و شد کرده، از میان خود همسرگزینی، یا به گویش بختیاری «زن زخواست» (zan zə xāst) کنند. بر این پایه نه تنها طایفه‌های رمه‌دار با ایشان آمد و شد نمی‌کنند، که از پیوند زناشویی با آنها پرهیز سخت دارند. افزون بر آن ایشان را کشت و ورزوا نیست، چه بختیاریان باور دارند چنانچه این طایفه گونه‌ها بر روی زمین کار کنند افزونی از ایل رخت بسته، آن سال تنگی و خشکسالی

روی خواهد نمود.^{۳۶}

بنابراین دیده می‌شود که در فرهنگ این گروه مردمی، کلاه نماد بزرگی مرد است و کارهایی که با آن می‌کنند، بسته به آن که کجا و چه هنگام باشد، کنشی یا واکنشی ست نمادین و آنچه از آن دریافته می‌شود بر پایه «نمونه ای بنیادی» (archetype) و از پیش ساخته است. بدین روی و در پهنه فرهنگی اسطوره ای - آیینی این نیز کاری ست ورجاوند. از این روی همواره باید برابر آن «نمونه نخستین» بازسازی گردد. به دیگر سخن، همه چیز، رفتارهای گروهها و کسان و هر آنچه با آدمیان وزیستن ایشان در این جهان پیوندی دارد، بر پایه هنجاری ست از پیش باز نموده و بر این پایه است که هر کاری روشی دارد و در این راستاست که هر پدیده ای دریافتنی می‌شود.^{۳۷}

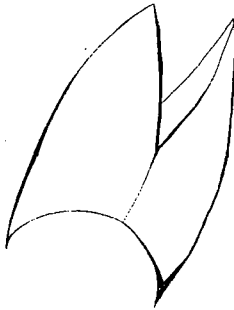
روی هم رفته می‌توان گمان برد که تنها دو گروه از مردم در میان بختیاریان جایگاهی ویژه دارند: جنگاوران (= بزرگان و آزادگان) و رمه داران (+ کشتگران) این شاید بازماندهٔ بیش کهن آریاها در همین زمینه باشد.^{۳۸} روا ندانستن کشت و ورز برای گروههای «کناره ای» در دیگر سو، باور به افزون بخشی (= برکت بخشی) «آزادگان» را در خود دارد. چرایی بودن این پدیده را در بخش «مردان بختیاری» بازگو خواهیم کرد. به هر روی چون موی سر در فرهنگ بختیاریان نماد گیاه، و به دیگر سخن نماد زندگی (افزونی و فراخی) ست، شاید بتوان پنداشت که به همین انگیزه تنها مردان این گروه را رواست که موی پیشین سر (= کاکل) را بیرون از کلاه به نمودن بگذارند، که افزونی در ایشان است!^{۳۹} به هر روی امیدواریم در بخشهایی که به دنبال خواهد آمد پیوند میان این باورها و باورهای توتیمیک را بررسی کنیم.

اتریش

سندها و یاد آوریها:

- ۱- برادا، ایدت: هنر ایران باستان، ترجمهٔ یوسف مجید زاده، دانشگاه تهران، تهران، ۲۵۳۷، صص ۳۶-۳۷.
- ۲- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، به کوشش م. ن. عثمانف، (ج ۶)، مسکو، ۱۹۶۷.
- ۳- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، به کوشش آ. برتلس و دیگران (ج ۲)، مسکو، ۱۹۶۳، صص ۲۴۳.
- ۴- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۱، صص ۲۱.
- ۵- فردوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، به کوشش م. ن. عثمانف (ج ۷)، مسکو، ۱۹۶۸.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم (چاپ ۵)، ج ۳، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۱، صص ۱۲۲۴-۱۲۲۵.
- ۷- امینی، امیر قلی: فرهنگ عوام، علی اکبر علمی، تهران، ۹-۴۵۸، صص ۹-۴۵۸.
- ۸- معین، محمد: فرهنگ فارسی، (چاپ ۵)، ج ۳، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲، صص ۳۰۲۵.
- ۹- رامپوری، غیاث الدین: غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۳، صص ۷۱۵.

- ۱۰- تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع، به کوشش محمد معین، (چاپ ۴)، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۶۷۱.
- ۱۱- معین، محمد: فرهنگ فارسی، همان، ص ۳۰۲۶.
- ۱۲- مقدم، محمد: جستار درباره ناهید و مهر، (دفتر نخست)، مرکز ایرانی مطالعات فرهنگی، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۰۶-۱۰۷.
- ۱۳- معیرالممالک، دوستعلی خان: یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۰۳.
- آیین کلاه به آسمان انداختن هنوز در میان مردم امریکا، ایالات متحده رواج دارد چه، در پایان هر دوره دانشکده دریایی و دیگر دانشگاهها، دانش آموختگان به نشانه سرخوشی و پیروزی کلاه‌ها را به هوا پرتاب می‌کنند!
- ۱۴- رازی، فخرالدین: التجیر فی علم التعبیر، به کوشش ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۱۳.
- ۱۵- ؟: خوابگزاری، ویراسته ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶، ص ۳۳۰ و ۳۱۹.
- ابن سیرین، محمد: تعبیر خواب، جاویدان، تهران، ؟، ص ۲۸۵.
- ۱۶- مجلسی، محمد باقر: تعبیر خواب، حسینی، تهران، ؟، ص ۳۴.
- ۱۷- ظفر بختیاری، خسرو: یادداشتها و خاطرات، یساولی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۸.
- ۱۸- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، توس، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۸-۴۹، ۸۰ و ۱۹۰.
- مقدم، محمد: جستار درباره ناهید و مهر، همان، ص ۷۵.
- وروماندن، مارتن: آیین میترا، ترجمه بزرگ نادرزاد، دهخدا، تهران، ۱۳۴۵، بیکرهای پیوست کتاب به شماره‌های ۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷.



- ۱۹ و ۲۰- مقدم، محمد: همان، ص ۷۶، ۷۸ و ۸۰.
- در ضمن به این موضوع باید توجه کرد که هر جا که فرهنگ مهری و خورشیدی در کار باشد، کلاه هم هست. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های آن کلاهی ست که پاپ کلیسای کاتولیک در آیینهای رسمی بر سر می‌گذارد و آن را «تاج باب» و در آلمانی papst krone می‌خوانند و نام آن «میترا» ست.

- ۲۱- صوفی شدی ز خوف، سیه شد لباس تو چون صوفیان کلوته به سر نه عقیق رنگ (عوفی).
- ۲۲- پرتو بیضایی، حسین: تاریخ ورزش باستانی ایران، ؟، تهران، ۱۳۳۷، ص ۸، ۹، ۱۳، ۱۵ و ۱۶.
- فرهنگ و زندگی، دبیرخانه شورای عالی فرهنگ و هنر، شماره ۱۰، (ویژه ورزش)، زمستان ۱۳۵۱، ورزش باستانی و آیین مهر، نوشته مهرداد بهار، ص ۷-۱۷.
- کرین، هانری: آیین جوانمردی، ترجمه احسان نراقی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۹۲-۱۹۳؛ سابقه جوانمردی در ایران باستان، نوشته مهرداد بهار.
- ۲۳- هرودوت: تواریخ، ترجمه ع. وحید مازندرانی، فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ؟، ص ۱۹۵.
- ۲۴- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، (چاپ ۴)، تهران، ۱۳۵۵، ص ۸۹ و ۱۲۴.
- هنر و مردم، وزارت فرهنگ و هنر، شماره ۱۲۱، آبان ۱۳۵۱، ص ۸-۳۴. صفة مقدس در مسجد سلیمان، رمان گیرشمن، ترجمه مسعود رجب نیا.

- دیاکونوف، م.م. تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶، ص ۹۸.
- داندانامایف، م.آ.: ایران در دوران پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲، صص ۱۳۲-۱۳۶.
- برادا، ایدت: هنر ایران باستان، همان، صص ۱۹۰-۱۹۲.
- دیدگاه دیگر. در آمدن پارسها به کرمان و از آن جا به پارس و زاگرس میانی را باور دارد.
- ۲۵- بختیاری، علیقلی (سردار اسعد): تاریخ بختیاری، یساولی، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۴۶.
- ۲۶، ۲۷ و ۲۸ - بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، یساولی، تهران، ۱۳۶۵، صص ۳۳۸، ۵۴۹ و ۴۶۰.
- ۲۹- پیشه‌وری، سید جعفر: یادداشتهای زندان، پسیان، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۰.
- پدر نگارنده، شادروان علیخان شاهمرادی، که خود این رویداد را به چشم دیده بودند، درستی آنچه در سند یاد شده آمده را گواهی فرمودند.
- ۳۰، ۳۱ و ۳۲ - بابادی عکاشه، اسکندر: تاریخ ایل بختیاری، همان صص ۱۰۵، ۶۰، ۱۷۱.
- ۳۳- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم (ج ۲)، همان، ص ۹۶۵.
- ۳۴- گویا در جاهای دیگر ایران در روزگار قاجار، از کج نهادن کلاه «شیک» بودن و عاشق پیشگی را در می یافتند. برای آگاهی بیشتر ن. ک. به:
- فریزر، جیمز بیلی: سفرنامه، معروف به زمستانی، ترجمه منوچهر امیری، توس، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۶.
- ۳۵- تنها پیوند پذیرفتنی میان «موسیقی» و «هندی» در تاریخ ایران، داستان آوردن گروهی موسیقیدان هندی (= لوری) در روزگار بهرام (گور) ساسانی (۴۲۱-۴۳۸ م) است. ن. ک. به:
- کریستن سن، آرتور: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، (چاپ ۴)، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۰۱.
- ۳۶- در میان کردان «قروه» نیز آیین چنین است. در آن جا موسیقیدانان را «سازدولی» (sāz dowli) (= ساز (و) دُهلِ) می خوانند. دختری را که به اینان شوی کند «ژن لوتی» (žon luti) می گویند. کلاه و سربند «لوتیان» ویژه خودشان است.
- ۳۷- ییاده، میرجا: مقدمه بر فلسفه ای از تاریخ، ترجمه بهمن سرکاراتی، نیما، تبریز، ۱۳۶۵، فصلهای یکم و دوم، صص ۲۳-۱۳۳.
- ۳۸- گیرشمن، رمان: ایران از آغاز تا اسلام، همان، صص ۶۵-۷۰ و ۸۱-۸۳.
- لیتون، رالف: سیر تمدن، ترجمه پرویز مرزبان، (چاپ ۲)، دانش، تهران، ۱۳۵۷، صص ۲۴۹-۲۵۱.
- ۳۹- برای آگاهی بیشتر ن. ک. به: «بریدن موی سر در سوکواریهای بختیاری»، از نگارنده.
- هرچند چنین می نماید که شاهان ایران پس از اسلام، به نشانه سروری همچنان کلاه بر سر می نهاده اند، به نشانه فرمانبرداری از «خلیفه بغداد»، دستار هم می بسته اند، چنان که سندی از روزگار غزنوی می گوید:
- «بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته ماست باید بر این طی به دست «ناصر دین» (= سلطان مسعود غزنوی) آید و وی بر سر نهد پس از تاج، و عمامه بسته، خادم پیش برود و امیر بوسید و کلاه برداشت، و بر سر نهاد.
- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: تاریخ بیهقی، ویراسته علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، مشهد، ۱۳۵۰، صص ۴۷۴-۴۷۵.
- پس می توان گمان برد که دستار در گذر روزگاران، به وام از عرب، نرمک نرمک، همسنگ کلاه می شود. چه، سندی بازمانده از یک سده پس از سند یاد شده در بالا، یعنی سده ۶ هجری، که می گوید:

«العمائم، تیجان العرب» (= دستار افسر عرب است)، دستار را بنیاد دین و دنیا می داند. همچنان که آن را برتر از کلاه و نماز را با آن راست دانسته است. بستن دستار را مایه افزایش برد باری و فروتنی هم می خواند. ن. ک. به:

- الاصفهانی، محمود بن محمد بن الحسین: دستور الوزاره، ویراسته و افزوده رضا انزابی نژاد، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۰.

چنین است که دستار از سرباز کردن و به گردن افکندن نشانه ای ست از اندوهی، یا درخواستی و یا آشوبی بزرگ، که تا روزگار ما بازمانده است، ن. ک. به:

- دیالوفا، ژان: سفرنامه، ترجمه فره وشی (مترجم هما یون)، (چاپ ۲)، خیام، تهران، ۱۳۶۱.

نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی اواخر عصر قاجار از خلال اسناد و گزارشهای محرمانهٔ خارجیان*

پیشگفتار

شرح حال ژنرال سر پرسی سایکس از تازه ترین کتابهایی است که از خلال صفحات آن می توان در اوضاع و احوال ایران در اواخر عصر قاجار تأملی دوباره کرد. سایکس در خانواده ای نسبتاً مرفه به دنیا آمد (۱۸۶۶) و چنان که مرسوم خانواده هایی از این دست در انگلستان* است در سال ۱۸۸۸ به ارتش پیوست و سپس به هندوستان رفت. در آن زمان افسران انگلیسی در هند ظاهراً حقوقی دریافت نمی داشتند و می باید هزینهٔ زندگی خود را از درآمد شخصی بپردازند. از این رو هرگاه در شبه قاره جنگ و جدل نبود، افسران به مرخصیهای طولانی می رفتند و به سیاحت و شکار مشغول می شدند. آنها که زیرک تر و جاه طلب تر بودند ضمن سیاحت دست به اکتشافاتی می زدند و اطلاعات ویژه جمع آوری می کردند. سایکس در کوهستانهای شمال هندوستان سیر و سفر می کرد و گذرگاههای کوهستانی هیمالیا را - که ممکن بود مورد استفادهٔ روسها قرار گیرد - شناسایی کرده و نقشه برداری می کرد.

در همین سفرها و به سال ۱۸۹۰، وی به انجمن اخوت (فراماسونری) پیوست. در

Persia in the Great Game, Sir Percy Sykes: Explorer, Consul, Soldier, *
Spy, pp. xv-346, By Anthony Wynn, 2003, Published by John Murry Ltd.

(ا) ایران در بازی بزرگ، سرپرسی سایکس: مکتشف، کنسول، سرباز، جاسوس». «بازی بزرگ» یعنی رقابتهای کشمکشها و یارگیریهای انگلستان و روس از نیمهٔ قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی اول.

* انگلستان همه جا به معنی «بریتانیای کبیر» و روسیه به معنی «روسیهٔ تزاری» به کار رفته است.

(سیالکوت) و به زودی مورد توجه بخش اطلاعات ویژه ارتش هند قرار گرفت و با توجه به سوابق خانوادگی و تحصیلی به خدمت در این بخش گرفته شد. وی برای نخستین بار در سال ۱۸۹۳ برای نقشه برداری و کسب اطلاعات به بلوچستان ایران رفت و در همین سفر با شاهزاده فرمانفرما، حاکم کرمان، آشنا شد. عضویت وی در فراماسونری سبب شد که فرمانفرما او را به سایر برادران ماسون معرفی کند و راه دستیابی او به درون محافل سیاسی آن روز ایران را بگشاید (ص ۷۰)، در سال ۱۸۹۴ کنسولگری کرمان و بلوچستان را پایه نهاد. سال بعد معاون کمیسیون تعیین مرزهای بلوچستان ایران و انگلیس شد. در ۱۸۹۷ به هنگام مرخصی در انگلستان با ناصر الملک قراگوزلو آشنا شد. در سال ۱۸۹۸ کنسولگری سیستان را تأسیس کرد. در سال ۱۹۰۳ مجدداً کنسول کرمان شد و دو سال بعد با عنوان سرکنسول به مشهد رفت و تا سال ۱۹۱۳ در این سمت خدمت می کرد. در سال ۱۹۱۶ به ایران بازگشت و «تفنگداران جنوب» (South Persia Rifles) را سازماندهی کرد. وی در سال ۱۹۲۰ بازنشسته شد.

سایکس روی هم رفته ۲۵ سال در ایران بوده، فارسی را خوب صحبت می کرده، با عربی آشنا بوده و قرآن را مطالعه کرده است و با تاریخ ایران آشنایی کامل داشته است. اطلاعات وی در این موارد موجب رشک لرد کرزن و اعضای هیأت سیاسی انگلیس در تهران بوده است. «تاریخ ایران»، در ۲ مجلد و «تاریخ افغانستان» در ۲ مجلد از تألیفات اوست. اقامت درازمدت وی در ایران و آشنایی گسترده او با فرهنگ ایرانی و دوستی وی با رجال ایرانی، آشنایی با رؤسای اقلیتها و شیخیه و صوفیه (ص ۵۱، ۷۴، ۱۳۶) سبب شده است که برخلاف دیپلماتهای انگلیسی آن زمان، به آداب و رسوم ایرانی و زبان فارسی علاقه صمیمانه ای داشته باشد. کارهای سیاسی و اطلاعاتی وی در این نوشتار مورد توجه نیست. اما آنچه که از اوضاع و احوال اجتماعی آن روز در گزارشهای او منعکس است موضوع مقاله حاضر می باشد.

*

نویسنده کتاب، آنتونی وین، هم مانند اکثر محققین و مطلعین به مسایل خاور میانه زبانهای فارسی و ترکی را در کالج بیلول، آکسفورد، فرا گرفته. یک سال هم در دانشگاه شیراز به مطالعه مشغول بوده است. او سپس به عنوان نماینده مقیم خرید شرکت فرشهای شرقی (Oriental Carpet Manufacturers) لندن در همدان به کار مشغول شده و از بسیاری از مسیرهای سفر سایکس بازدید کرده است. پس از آن وی به شمال شرقی ایران رفته و مدیر مسابقات اسب دوانی آن جا شد و ترکمنها را به اصول این مسابقات آشنا

نموده است.

آنچه کتاب حاضر را بسیار ارزشمند می سازد آن است که مؤلف به بسیاری از اسناد وزارت امور خارجه، دیوان هند (India Office) (که متصدی و مسؤول آن روز مسایل ایران بوده است)، به خاطرات همسر سایکس و خواهر او، که در اکثر سفرها همراه وی بوده اند، و با یگانیهای خصوصی مختلف، که هنوز به چاپ نرسیده - مانند خاطرات کننل هنری اسمایث (Henry Smyth) معاون ژنرال ایرون ساید، و گزارشهای «خبرنویس» های کنسولگری های انگلستان آن زمان، که احتمالاً با یگانیهای وزارت خارجه، کشور، و نظمیۀ خود ما فاقد آن است - و نیز روزنامه های آن زمان دسترسی داشته است و این اسناد به سهولت در دسترس محققین ما نیست. دیگر آن که با توجه به گذشت بیش از یک قرن از وقایع مورد بحث انگیزۀ استفاده فعلی از آنها کمتر است. به ویژه که اسناد محرمانۀ مبادله شده بین مأمورین سیاسی و اطلاعاتی آن زمان - که لاقبل به خودشان دروغ نمی گفته اند - حایز نهایت اهمیت در تحقیقات تاریخی - اجتماعی آن عصر است. نامبرده با دوستان و خویشان سایکس، سفرای بعدی انگلستان در ایران، و اشخاص مطلع مصاحبه و گفتگوهای بسیار کرده و با فرزندان بسیاری از ایرانیان بازیگر آن عصر، به ویژه فرمانفرما، آشنا بوده و هست و کتاب او برای درک اوضاع اجتماعی - سیاسی اواخر عصر قاجار نهایت اهمیت را داراست.

از دیدگاه نویسنده این سطور، کتاب مزبور حاوی چندان اطلاعات مفید اجتماعی - سیاسی - فرهنگی درباره ایران است که نقل و یا حتی طبقه بندی آن هم از مجال یک مقاله بیرون است و شایسته است که کتاب هرچه زودتر توسط مترجمی زبردست به فارسی برگردانده شود و در اختیار محققین این دوره از تاریخ ایران و دیپلمات ها و حتی مأمورین اطلاعاتی قرار گیرد تا به نحوۀ کارمأمورین سایر کشورها آشنا شوند. نگارنده در حد توان خود کوشش کرده است پاره ای از این اطلاعات را جمع بندی کرده و تقدیم پژوهشگران بنماید.

۱ - بازی بزرگ

بازی بزرگ، یعنی رقابت دو کشور استعماری روسیه و انگلستان در آسیا، و پیامدهای آن در دستۀ بندی پیش و پس از جنگ بزرگ (جنگ جهانی اول)، از نیمۀ دوم قرن نوزدهم، و پیشرفت سریع روسیه در آسیای میانه آغاز می شود. روسهای تزاری در سال ۱۸۶۵ تاشکند، در سال ۱۸۶۸ سمرقند و بخارا، در سال ۱۸۷۳ خیوه، در سال ۱۸۷۵ خجند، در

سال ۱۸۸۱ عشق آباد و در سال ۱۸۸۳ شهر مرو و رود مرغاب تا مرز افغانستان را به تصرف خود درآوردند و در مدتی کمتر از ۲۰ سال تمامی نواحی شمال افغانستان و ایران را در اختیار گرفتند. راه آهن روسیه قرار بود تا سال ۱۸۹۳ به شهر خجند برود (ص ۱۲). و روسها به بازرگانان هندی تاشکند، که آنها را خبرنگار (Newswriters) انگلستان می دانستند، دستور داده بودند که شهر را ترک کنند. روسها با این پیشرفت‌ها می توانستند از طریق گذرگاههای کوهستانی هیمالیا، از افغانستان یا ایران به سوی هند لشکر کشی کنند و منافع انگلستان را - با توجه به دوری میدان منازعه از انگلستان - به خطر اندازند. راه اول سخت دشوار می نمود. راه دوم روسها را با مقاومت سرسختانه افغانها روبه رومی کرد. راه سوم یعنی گذر از ایران شرقی و جنوب شرقی، انگلستان را - با توجه به بی سرو سامانی منطقه - سخت نگران می کرد. فرستادن سایکس به آن منطقه برای بررسی امکانات نیروی مهاجم (احتمالی روسی) و شناسایی قبایل و اقوام منطقه و تماس با رؤسای قبایل و عشایر، نقشه برداری امکانات دفاعی و ایجاد پایگاههای اولیه مقاومت در سیستان، بلوچستان، و خراسان بود (ص ۸).

۲ - اوضاع واحوال عمومی کشور ایران

الف - نبود راههای ارتباطی جدید: در حالی که روسها سرگرم ساختن جاده عشق آباد به مشهد بودند و انگلیسی ها در اندیشه ساختن راه اهواز- اصفهان (که کوتاهتر از جاده بوشهر- اصفهان است) و حکومت بدل بختیارها. ایران دارای دو خط ارا به رو بود که عبارت بودند از جاده قزوین- تهران و تهران- قم. بقیه راههای کشور بر اثر رفت و آمد مردم و کاروانها درست شده و برای ارا به و کالسکه مناسب نبود (ص ۸۴ و ۱۱۱). در سفر از کرمان به مشهد، فرزند سایکس و پرستار او از کجاوه استفاده می کردند (ص ۲۹). در نتیجه نبود راههای ارتباطی مناسب از اقتدار حکومت مرکزی در ولایات چیزی به چشم نمی خورد و انگلستان در طرح جاده سازی اهواز- اصفهان به جای اندیشیدن به حکومت مرکزی نگران مخالفت شیخ مزعل (برادر شیخ خزعل) رئیس قبیله کعب بود که با طرح مزبور مخالف بود (ص ۶۶) زیرا که در صورت ساختن جاده مزبور حکومت تهران به خوزستان (عربستان) دسترسی پیدا می کرد. در بندر عباس (ص ۱۱۱) و نیز بندر انزلی اسکله برای پیاده شدن مسافر و بار وجود نداشته و مسافرانی چون سایکس و همراهان بر دوش کارگران محلی به ساحل می رفتند.

ب - حکومت خانخانی و نفوذ خارجیان: حکومت مرکزی نه تنها در ولایات اقتداری

نداشت، بلکه در بسیاری مناطق وجود موثری هم نداشت. شیخ مزعل در خرمشهر (محمروه) حکومت داشت و نمی خواست دولت در کار او دخالت کند. نایب حسین کاشی برای خود حکومتی خودمختار داشت و با ۷۰۰ نفر یاعیان خود بر نواحی کاشان تا اصفهان حکومت می کرد و دولت مرکزی نمی توانست او را بردارد و زمانی به فکر افتاده بود که او را به حکومت کاشان منصوب سازد (ص ۳۱۴). در پایان جنگ «جنگلی ها» از بلشویک ها کمک می گرفتند. رؤسای بلوچ و قبایل بوچاقچی هند و بهارلوهر یک به میل خود رفتار می کردند. صولت الدوله قشقای جاده بوشهر - شیراز را در اختیار داشت و از مسافر و کالا عوارض می گرفت (ص ۸۴ و ۲۷۲). و هرگاه که با قوام الملک و فرمانفرما یا سایکس به توافقی نمی رسید راهها را بند می آورد. اصولاً رفت و آمد در جاده های جنوبی کشور بدون محافظ کافی خطرناک بود (ص ۲۵۲).

از اینها گذشته، شمال ایران عملاً در دست روسها بود و آنها در مناطق شمالی مالیات وضع می کردند و بانک استقراضی روس در واقع به مثابه وزارت دارایی ایران بوده است. دیویزیون قزاق، که حکومت ایران بودجه آن را تأمین می کرد، از وزارت جنگ روسیه دستور می گرفت و کنسول انگلیس در مشهد در سال ۱۹۰۱ گزارش داد که حکومت ایران می خواهد جمع آوری مالیات استان حساس سیستان را هم به روسها واگذار کند (ص ۱۲۴). سرکنسول روسیه در مشهد از مالکین و اعیان نفری پنج هزار تومان حق الحما می خواست.

انگلیس ها به طور غیر مستقیم در حکومت مرکزی نفوذ داشتند و در ولایات جنوبی یکه تازی می کردند. سرانجام این تقسیم بندی حوزه نفوذ و اقتدار دو دولت به تنظیم موافقتنامه ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ و تقسیم ایران به منطقه شمالی، جنوبی و بیطرف بود. ایرانها، که به خیال خود با تحریک هریک از این دو دولت علیه دیگری، مختصر استقلال ظاهری داشتند دریافتند که آن دو با هم ساخته اند و آن استقلال ظاهری را هم از دست دادند. حتی آقای رایس (Spring Rice) که بین سالهای ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶ سفیر انگلستان در سن پترز بورگ بود، به دولت خود و وزیر خارجه انگلستان، سر ادوارد گری (Sir Edward Grey) در این مورد نوشت و او را سرزنش کرد (ص ۱۶۳).

پ - راهزنی: راهزنی در ایران این دوره چندان رایج بوده است که می توان گفت هر قبیله و یا حتی هر کس که چند نفر از اشرار را به خود جلب می کرد، دست به راهزنی می زده است. گزارشهای راهزنی چندان زیاد است که ذکر پاره ای از آنها نیز مشکل می نماید. قوم بهارلو و نیز اشرار بوچاقچی در اطراف کرمان مستمراً به راهزنی

می پرداخته اند (ص ۱۹). روز قبل از ورود سایکس به سیرجان، اشرار زیر فرمان قوام الملک شیرازی، والی سابق فارس، دست به غارت زده بودند. قبل از این که سایکس کرمان را ترک کند، زایران مسلمان هندی مورد حملهٔ راهزنان قوم افشار قرار گرفته و همه اموال آنها ربوده شد (ص ۹۴). شگفت این که سایکس - به عنوان حافظ منافع هندی ها - والی کرمان را (که می گفت حریف راهزنان نیست) به پرداخت خسارت به هندیان مجبور کرد. سایکس در سفر اول خود به جنوب ایران در کاروانسرای مردم غارت زده ای را می بیند که دزدان عرب اموال آنها را ربوده بودند. سایکس دزدان عرب را تعقیب و اموال غارت شده را پس می گیرد (ص ۱۶). خوانندهٔ کتاب با خود می اندیشد که والی یا حاکم به چه کاری مشغول بوده اند که رتق و فتق امور به دست یک ستوان انگلیسی بوده است.

خانم سایکس در خاطرات خود می نویسد: در راه مشهد به گروهی زائران برخوردیم. سایکس که می دانست راهزنان در کمین نشسته اند به قافله سالارزایران گفت که همراه ما بیایند، چون ما سواران هندی آماده تیراندازی داشتیم. قافله سالار پیشنهاد ما را رد کرد و گفت که خسته اند و نمی توانند پا به پای ما بیایند. اندکی بعد راهزنان را دیدیم که بالای صخره ها نشسته و تفنگ خود را به روی زانو نهاده و ما را نظاره می کردند. روز بعد زایران مزبور را دیدیم که پیاده بودند. تمام اموال و حیوانات آنها را دزدان ربوده بودند. (ص ۱۳۲).

سایکس در تلگرافی از مشهد به تهران اعلام می دارد که در راه یزد به مشهد راهزنان به کاروانی حمله کرده و مبلغی معادل نود هزار تومان کالا را به غارت برده اند (ص ۱۷۶). راهزنی به نام تیمورخان، که سالها مزاحم مردم بوده، در یزد دستگیر می شود. تیمورخان با پرداخت مبالغی گزاف به ملاها، مورد حمایت حاکم طبس و ملای بزرگ آن جاست (که در صدد فراهم آوردن وسایل آزادی او هستند).

سایکس در گزارش دسامبر سال ۱۹۱۰ می نویسد که «ایرانیهای جوان» (ظاهراً آزاد یخواهان، یا مشروطه طلبان) اوضاع خراسان را در دست دارند ولی بین خود به منازعه پرداخته اند. رئیس محکمه عدلیه که فاسد بود عزل شده و فرمانده قوا نیز به همین ترتیب در معرض عزل است. راهزنان پاسگاه مرزی باجگیران را متصرف شده و در دره گز دست به شراکت زده اند (ص ۲۰۵). محمد گلدی خان، از رؤسای ترکمن (رئیس عشیره Goklan) سالها به راهزنی و غارت و دزدیدن زنان و مردان در شمال خراسان اشتغال داشت بالاخره به خدعه به چنگ افتاد. شرح ماجرا بدین قرار است که حاکم ناردین او را به شام دعوت و پذیرایی مفصل نموده سپس به هنگام خواب او را دستگیر کردند. پس از آن

«مهر» او را برداشته و با نامه ای ممه‌ور بدان مهر، سایر رؤسای قبیله ترکمن را دعوت به پذیرایی و دستگیر کرد. گلدی خان را دم لوله توپ گذاشتند.

راهزنی و شرارت در خراسان رواج کامل داشت به نحوی که سایکس برای رفتن از کرمان به مشهد - که میدان راهزنان بوجاقچی بود - مجبور شد نخست به یزد برود و سپس از آن جا عازم مشهد شود (ص ۲۶۸). قوای امنیه که برای امن کردن راههای کشور است عملاً این راهها را برای راهزنان امن می کنند (ص ۲۵۲) و این داستان سر دراز دارد.

امنیت مناطق اصفهان به شمال با قوای روس بوده است و مناطق جنوبی را انگلیسی ها تعهد کرده بودند. در ۵۰ میلی راه اصفهان به اهواز گروه بسیاری از راهزنان راه را بر کاروانهای کالا بسته بودند. در اهواز شانزده هزار عدل کالا در انبارها مانده بود و حکومت کاری نمی کرد، یا نمی توانست بکند. اقتصاد بازار اصفهان خوابیده بود. بالاخره سایکس سه هزار شتر فراهم آورده و با اسکورت بسیار قوی نظامی (تفنگداران جنوب) به اهواز فرستاد. تعداد راهزنان به قدری زیاد بود که به همین کاروان هم در یکی از تنگه های میان راه حمله می شود ولی نظامیان موفق به فرار دادن آنها می شوند (ص ۱۷۰).

شگفت آن که بسیاری از این راهزنها با مقامات حکومتی همدست و همکار بوده اند. حمایت حاکم طبس از تیمورخان را دیدیم. اکنون بپردازیم به داستانی دیگر از همین شیوه همکاری مقامات حکومتی با راهزنان. سایکس در سفر بین بیرجند و تربت حیدری به گروهی از راهزنان و دزدان برخورد می کند که از قلعه محکمی بیرون آمده، راه را بر آنها بسته و باج می خواهند. (راهزنان ناشی به کاهدان زده بودند) سواران همراه سایکس راهزنان را توقیف و به مشهد برده در زندان کنسولگری انگلیس (!) نگه می دارند. دزدان اعتراض می کنند که سرکرده آنها با همکاری عادل الدوله، حاکم تربت حیدری، دست به این کارها می زند. سایکس شکایت به والی خراسان می برد. والی خراسان (بی هیچ خجالتی) برای سایکس پیامی می فرستد که «او که بیست سال است در ایران است باید دانسته باشد که در این نواحی اوضاع چنان است که می بیند». با وجود این، والی می گوید که قبل از آزاد کردن زندانیان، آنها را فلک خواهد کرد. خنده دارتر آن که سرکنسول روس هم، که با عادل الدوله سر و سری داشته است، مایل بوده که قضیه همکاری او با راهزنان را سرپوش بگذارند (ص ۲۳۱).

ت - نظر مردم نسبت به حکومت: با توجه به اوضاع و احوالی که در بالا به پاره ای از آنها اشاره شد، جای شگفتی نیست که مردم به ستوه آمده از راهزنی، دزدی، و نابه سامانی خواهان تحت حمایتی روس یا انگلیس باشند. قائم مقام - رئیس سادات رضوی مشهد -

که از زمین داران بزرگ است به سایکس می گوید که وی در نظر دارد ایران را ترک گوید و تا استقرار حکومت روسیه در خراسان به ایران باز نگردد (ص ۲۰۵). در فهرج - نزدیک سرحد، که ۳۰۰ خانوار جمعیت دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۱۹۰۰ فوت می باشد - در دهکده مگس (Magas) که اکثر مردم آن به راهزنی اشتغال دارند، مردم به سایکس می گویند در صورت داشتن حق انتخاب، آنها مایلند تبعه هند (بریتانیایی) باشند تا ایران، زیرا با این که دولت هند با قانون شکنان به شدت عمل می کند، این کار را منصفانه انجام می دهد (ص ۸-۲۷).

در خاش، سرتیپ زین العابدین خان اسعدالدوله می گوید پس از مرگ شاه، روسها اگر بتوانند ایران را می گیرند، ولی انگلیس ها جلوی آنها را خواهند گرفت. وی ترجیح می دهد که زیر حکومت انگلستان قرار گیرد و مطمئن است که مردم نیز در تحت حمایتی بریتانیا به رفاه خواهند رسید (ص ۲۸). در این مذاکره صحبت از ایران و شاه قاجار نیست «که گویی فرامرز هرگز نبود».

طیب هیأت همراه سایکس می نویسد مردم سرحد و بلوچ ها طرفدار انگلیس ها هستند (ص ۲۰۱) حتی اشرار و راهزنان بوچاقچی به سایکس می گویند از سختگیریهای حکومت ایران به تنگ آمده اند و با خوشحالی تحت حمایتی انگلستان را می پذیرند (ص ۱۱۴).

حمایت از اتباع عثمانی در مشهد بر عهده سرکنسول انگلستان در آن شهر بوده است. در ماه اوت ۱۹۰۸ تجار تبریزی مشهد به سفیر عثمانی در تهران نامه نوشته خواستار تابعیت عثمانی شده اند. این درخواست را از آن جهت کرده اند که در صورت قبول تابعیت عثمانی آنها خود به خود تحت حمایتی سرکنسول انگلیس قرار گرفته و به قول خود آنها، از مالیاتهای سنگین دولت ایران، که بسیار بیشتر از مالیات انگلیس است خلاص خواهند شد (ص ۱۷۵).

سرکنسولگری روس در مشهد در نزدیکی بازار بوده و دسترسی به آن چندان آسان نبوده. به دستور کنسولگری روس بخشی از دیوار شهر در آن قسمت را خراب کرده دروازه ای برای ورود و خروج اعضای کنسولگری قرار می دهند و این دروازه فقط برای اعضای کنسولگری بوده و مردم نمی توانسته اند از آن استفاده کنند. حتی از ورود یکی از کارکنان حکومتی از این دروازه ممانعت شد (ص ۱۴۷).

و با این همه شگفت نیست که دبیزه (Prince Dabizha) سرکنسول روس در مشهد در ژانویه ۱۹۰۹ به والی خراسان اطلاع می دهد که سرکنسول روس و انگلیس کنترل اوضاع

نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی اواخر عصر قاجار از خلال اسناد و... ۷۵۷

در مشهد را به دست خواهند گرفت و سایکس می نویسد که «به والی اطلاع دادم که نوعی کنترل مالی نیز مورد نظر است» (ص ۱۸۶).

۳ - خرید و فروش مشاغل

والیان برای انتصاب به سمت خود قبلاً مبلغی به شاه می دهند؛ در واقع سمت خود را می خردند و سپس با مشاغل زیردست خود همین کار را می کنند. این والیان همچنین تا بتوانند از مردم وجوهی دریافت یا بر آنان تحمیل می کنند. مثلاً رکن الدوله والی خراسان، برای ورود کالا به شهر مشهد عوارضی وضع کرده به نام «سرسنگ» و جمع آوری این عوارض را به مزایده به میرآخور به ۵ هزار تومان، واگذار کرده است (ص ۱۷۴).

مظفرالدین شاه پس از بازرسی قشون، فرماندهان واحدها را به حضور می پذیرد و آنها هریک به فراخور مقام خود کیسه ای اشرفی تقدیم می دارند، که لامحاله از کسری جیره و خوراک سربازان فراهم می شود.

والی خراسان، که هنوز رکن الدوله بود، برای سمت خود هفتاد هزار تومان می داد. او ظاهراً طرفدار روسها بود ولی اخبار را به سرکنسول انگلیس هم می داد. به هر حال نیرالدوله حاضر شد برای سمت والیگری یک صد و بیست هزار تومان بدهد، و به این ترتیب به سمت مزبور گماشته شد (ص ۱۸۶). بیشتر والیان، حکومت بخشهای تابعه خود را به خویشان خود واگذار کرده و با آنها به همین ترتیب عمل می کنند. مثلاً، سردار مجلل، حاکم بم، داماد سردار نصرت، والی کرمان بود (ص ۲۹۸). حاکم نصرت آباد، مرکز سابق بلوچستان، جوان ۱۹ ساله ای بود که داماد فرماندار نائین بود (ص ۸۷) در کنار همین نصرت آباد بود که سایکس اردوزده و پرچم انگلیس را بالا برده بود.

چون والیان و حاکمان و سایر مأمورین دولتی، سمت خود را می خریده اند، برای تأمین حقوق و درآمد، تقریباً به هر کاری دست می زده اند. نمونه های زیر در این مورد روشنگر است:

بیگلر بیگی مشهد (رئیس نظمی) ورود میخ هراتی را ممنوع کرده بود چون از میخ سازان محلی «هدیه» ای دریافت داشته بود. میخ سازان هراتی، که تحت حمایت سرکنسول انگلیس بودند، به او شکایت می برند. سایکس به شکایت افغانها رسیدگی کرده و در پایان به آنها می گوید: «به بیگلر بیگی هم هدیه ای بدهید چون او هم مانند سایرین حقوقی دریافت نمی دارد و باید زندگی کند» (ص ۱۴۰).

گروهی از ترکمانان - به تحریک ایلخان بجنورد، که در تهران زندانی بود - در سبزوار

به مردم و کاروانها حمله برده و چهل مرد را کشته و پنجاه دختر محلی را اسیر کرده بودند. (ترکمنها دخترهای ایرانی را دوست دارند). وقتی نیروهای محلی والی برای تأدیب ترکمانان می روند (موفق نمی شوند، زیرا) اسلحه آنها با مهمات و فشنگهای آنها جور نبوده است: «زیرا والی قبلی مهمات را فروخته بوده است و درباره فروش دختران اسیر هم کمیسیون گرفته بود». وی به زودی به سمت وزیر داخله منصوب شد (ص ۱۶۷).

واقعه زیر نیز در همین رابطه جالب است. هنگام ورود هیأت سایکس به مشهد، نیاز به تعدادی اسب داشتند. شاهزاده ای که سمتی را قبول کرده بود که مستمراً نداشت، اسب خود را به هربرت، از اعضای هیأت سایکس فروخت. شاهزاده بینوا در راه رسیدن به محل مأموریت خود چندان از چپ و راست گرفته یا دزدیده بود که به هنگام ورود به کرمان حدود ۲۰ اسب و تعداد زیادی نوکر و خدم با خود داشت. وی از این که سایکس به او می گوید «در دزدیدن اسبان پستی زیاد روی کرده است» به هیچ وجه ناراحت نمی شود (ص ۱۱۳).

۴ - رواج رشاء و ارتشاء

مسئولین دولتی از هر که می توانستند، حتی از دزدان، رشوه می گرفتند. نظر سایکس درباره بیگاری و همدستی تیمورخان با حاکم طبس و همکاری عادل الدوله، حاکم تربت حیدری، با دزدان را خواندیم. اکنون بپردازیم به چند فقره دیگر:

- خیبرالدوله، مدیر تلگرافخانه مشهد، اخبار مربوط به کنسولگری روس را به سایکس می داده و حسب معمول از این راه به «درآمد» خود کمک می کرده است (ص ۱۴۷).

- رکن الدوله، والی خراسان، که از طرف مشروطه خواهان مشهد در فشار بود، سیاستی به خرج داده و نخست وجوهی به پاره ای از آنها داده (و آنها را آرام کرده است) و سپس خبر «دریافتی» پاره ای از سران مزبور را «درز» داده و میان سران مزبور تفرقه افکنده است (ص ۱۸۵) یعنی که سیاستمداران هم اهل بخیه بوده اند.

- رئیس نظمیة مشهد - که گویا از اصلاح طلبان بوده و در آغاز به درستی عمل می کرده و می خواسته نظم و ترتیبی برقرار کند - از طرف پاره ای «ایرانیان جوان: اصلاح طلبان» - که بر شهرداری، محاکم عدلیه، امنیه و سازمان تریاک نظارت داشته اند - مورد مخالفت قرار گرفته و پس از مدتی مقاومت و نداشتن بودجه کافی، در عرض یک سال خود فاسد شده و حتی مأمورین روس و انگلیس را توقیف و پول مطالبه می کرده است. وی شدت عمل را در این مورد به جایی رسانده که هر دو کنسولگری تقاضای عزل او را

نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی اواخر عصر قاجار از خلال اسناد ... ۷۵۹

کرده اند. سرانجام وی از سمت خود در مشهد کنار گذاشته شده و پس از مدت کوتاهی به ریاست نظمی شیراز منصوب می گردد (ص ۲۰۱).

- هنگامی که جاسوس آلمانی واسموس (Wassmuss) به انتقام توقیف جاسوسان آلمانی در بوشهر، ترتیبی داد که تنگستانیها به نیروهای انگلیسی حمله کرده و تلفات بسیاری به سربازان هندی وارد آورند، انگلیسی ها دریا بیگی را که از «دوستان» قدیمی سایکس بوده به حکومت آن جا گمارده و «ترتیباتی» دادند که خوانین بختیاری، قوام الملک و خوانین کرمان مزاحمتی ایجاد نکنند. آنها همچنین قشقایها را، که از وجوه آلمان استفاده می کردند، به «وسایلی» موقه با خود همراه کردند (ص ۲۵۷).

- قوام الملک و فرمانفرما انگلیس را تحت فشار قرار دادند که در مقابل طرفداری از آنها «مقرری» ای دریافت دارند (ص ۳۰۴).

- سایکس سرانجام فرمانفرما را «قانع» کرد که برادر ناتنی صولت الدوله - ابراهیم خان سردار احتشام - را به ایلخانی منصوب کند و از این راه میان قشقایها اختلاف بیندازد (ص ۳۰۵).

- در خاطرات سایکس در سال ۱۹۰۷ خبر چندانی جز گزارش راهزنیها دیده نمی شود. جز این که گزارش شده است که از وجوه دولتی، که زیر نظر فرمانفرما قرار داشته، رقمی حدود سی هزار تومان محل خرج ندارد. احساس محلی آن است که «این هم یکی از راههای پول درآوردن است» (ص ۱۶۹). در این مورد خبری هم هست راجع به عین الدوله و هفده هزار لیره بانک شاهی تبریز (ص ۱۵۲). کسانی که با قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت می کردند کسانی بودند که سهمی دریافت نکرده بودند (ص ۱۷).

- آصف الدوله، که روابط حسنه ای با انگلیس نداشته، از اختصاص سمتها به اشخاص طبقه پایین و مخالفت آنها با اعیان نالیده و می گوید فرمانفرما که موجبات صدارت مشیرالدوله را فراهم آورده باید به زودی به او تعظیم کند. شگفت این که آصف الدوله هشتاد هزار تومان از ابوابجمعی خود کسر آورد و از سمت خود برکنار شد (ص ۱۵۸).

مأمورین والی نیز از رؤسای خود سرمشقی می گرفتند. در سال جدید، ۱۹۰۶، سایکس مهمانی ای به صورت پذیرانی عام (دربار) ترتیب می دهد ولی مأمورین روسی را دعوت نمی کند. او با توجه به اغتشاشات سال ۱۹۰۵ روسیه، در نطق خود خواهان ثبات اوضاع در روسیه می شود. روز بعد سرکنسول روس در این باره با او صحبت (و تشکر) می کند. «این صحبت را «مهمان باشی» (رئیس تشریفات) والی، که در مجلس حاضر بوده برای

سرکنسول روس خبر می برد. سایکس می نویسد: «و این خبر را «خبر گزار ویژه» ما به او داده بود. ترتیب خوبی ست که ما هرچه را بخواهیم به اطلاع رقیب برسانیم و متقابلاً اثر دقیق چنین اطلاعاتی را دریافت داریم (ص ۱۴۷).

خبیر السلطنه، رئیس تلگرافخانه، تلگرامهای روس را به انگلیسی ها نشان می داده و «چیزی» می گرفته است (ص ۴۷). روسها موضوع را می فهمند و فشار می آورند تا او را برمی دارند. به جانشین وی اعلام می شود که لازم نیست «همه» تلگرامها را به سایکس نشان بدهد (ص ۱۳۷).

شگفت تر این که در این بده و بستانها پای پاره ای رؤسای دینی نیز به میان کشیده می شود. گزارشها حاکی از آن است که هرچند مأمورین دولتی در خراسان روی هم رفته زیر کنترل روسها بودند، روحانیون استقلال بیشتری نشان می دادند و در مقابل دریافت «کمک» جلوی روسها می ایستادند. گزارشها حکایت از این دارد که رؤسای دینی درآمدها را از راه اداره موقوفات، یعنی ده درصد درآمد موقوفه، و اجرای صیغه عقد است (ص ۱۷۲). می نویسد که در این راه زیاده رویهایی می شده و یک دختر ۱۸ ساله ۱۴ بار صیغه شده بود که ۱۲ بار صیغه سربازان کنسولی بوده است. راه درآمد دیگر آنها نظارت بر اسناد و تنظیم آنهاست.

متولی باشی، که گوش به فرمان و وابسته محلی ما (مبارک علی شاه، که ظاهراً هندی بوده است) است موافقت کرد که ساعت اهدایی سایکس در حرم نصب شود و احترام انگلیسی ها به معتقدات دینی مردم را نشان دهد (ص ۱۴۳ و ۲۲۵).

کارمندان آستان قدس به کنسولگری انگلیس در مشهد رجوع کرده و می گویند متولی باشی جدید حقوق آنها را کسر کرده است (و ظاهراً آن را به جیب زده است). آنها تقاضای بست نشینی در کنسولگری داشتند و سرانجام مبارک علی شاه آنها را از بست نشینی منصرف کرده است. متولی باشی فراماسون است و از مبارک علی شاه پرسیده است که آیا سایکس هم فراماسون است یا خیر (ص ۱۶). روز بعد سایکس به دیدار متولی باشی می رود و در دفتر خاطرات خود می نویسد «متولی باشی بسیار مؤدب و محترم ولی بی اطلاع است. از من پرسید که آیا لندن را دیده ام» (ص ۱۵۰).

ملاباشی، رئیس العلماء^۲ که مردی ظاهراً متقی و بدون شائبه رشا و ارتشاء است تلویحاً اشاره کرد که «عهد دار مخارج اشخاص بسیاری ست» و مفید خواهد بود که «مقرری ماهیانه» ای دریافت دارد به شرطی که ایرانی ها از آن بویی نبرند (ص ۱۵).

«ایرانی‌ها هنوز معتقدند که رؤسای دینی در نجف با انگلیسی‌ها همکاری دارند. شاه سابق هم بر این عقیده بود». این مسأله از موقوفات «اود» (Oudh Bequest 1849) سرچشمه می‌گیرد. موقوفه مزبور برای زایران هندی، که برای زیارت مشاهد مقدسه در بین‌النهرین (عثمانی) می‌رفتند اختصاص دارد. در سال ۱۸۹۹ پس از دریافت شکایاتی مربوط به سوء استفاده از آن، نماینده (انگلیس) مقیم بوشهر ناظری برای تقسیم وجوه دینی معین می‌کند. در سال ۱۹۰۳ وزیر مختار انگلیس، آرتور هاردینگ (Arthur Harding British Minister at Tehran) تصمیم گرفت از این موضوع برای تماس با رؤسای دینی استفاده کند. ظاهراً آقایان نمی‌خواستند تماس مستقیم با انگلیسی‌ها داشته باشند. هاردینگ ظاهر دیپلماتیک را بسیار مراعات می‌کند. در این راستا ترتیبی داده شد که مبلغ دو هزار لیره (تقریباً صد هزار لیره امروز - یعنی ۱۹۰۳) به صورت «قرضه» در اختیار آستانه مشهد قرار گیرد (ص ۱۴-۲۱۳).

گزارشهای خارجی در مورد رشوه خواری گاهی اشارتی تاریخی به پاره‌ای رسوم و سرگرمیهای کارکنان دولت در شهرستانها دارد. نگارنده این سطور اطلاع دارد که یکی از سرگرمیهای کارکنان شهرستانها، شبهای قمار است، اما نمی‌دانست که یک قرن پیش هم این کار رواج داشته، آن هم در شبهای ماه رمضان و به ویژه در میان وابستگان به مشاهد متبرکه. سایکس - مسلماً بر اساس گزارش نویسان خود - می‌نویسد: «متولی باشی از این راه استفاده کلاتی می‌برد. دیرزوی محلی را که کارکنان آستانه در آن جمع شده به قمار بازی می‌پرداختند پیدا کرد. وی پیامی برای «مهربار» آستانه فرستاد که صحیح نیست که قماربازی چنین سمتی در آستانه داشته باشد و باید استعفا بدهد. آنها هزار و پانصد تومان جمع آوری کرده (و تقدیم کردند). این کار موجب نریمی رئیس شدید العمل مزبور شده موافقت کرد که در طی ماه رمضان به کار خود مشغول باشند و شبی دوپست تومان تقدیم دارند (ص ۱۸۰).

در میان گزارشهای مأمورین انگلیسی درباره رشوه‌گیری، گاهی مواردی دیده می‌شود که به داستانهای جنایی - پلیسی شباهت تام دارد. گزارش زیر - از سایکس به سفارت - را برای نشان دادن نفوذ شبکه‌های اطلاعاتی خارجی در تمامی شوون مملکت و آگاهی آنها از روابط خصوصی افراد به اختصار می‌آورم. ظاهراً شخصی به نام خان آقا را در مشهد به دار کشیده‌اند اما طناب دار پاره شده و او به کنسولگری انگلیس در مشهد پناه می‌برد. کارگزار (که رابط هیأت‌های سیاسی با والی بوده است)، از سایکس می‌خواهد که محکوم را نگهدارند تا قضیه فیصله یابد. خلاصه گزارش سایکس به قرار زیر است. «جوانی

روستائی به نام خان آقا شبی را نزد عموی خود در دهکده مجاور به سر می برد. در بازگشت به منزل خود، سلمانی ده به او می گوید که پدرزنش (عمویش) که برای خریدن ورزا (گاو نر) به ده مجاور رفته بود کشته شده است. در تحقیق معلوم شد که قاتلین سه نفر از راهزنان محلی بوده اند (که او را برای پول خرید گاو کشته اند) چرخش ناگهانی چنبره توطئه و رشوه خواری، اما به قرار زیر است که زن خان آقا اخیراً معشوقه معلم ده (آخوند محل) شده است. معلم مزبور به امید ازدواج با معشوقه و بالا کشیدن اموال او پسر عموی خان آقا را وا می دارد که از او به عنوان قاتل پدر شکایت کند. با وجود شهادت دو تن از مجتهدین نیشابور بر عدم صحت ادعا و لزوم استخلاص وی، خان آقا توسط پسر حاکم محل، که رشوه ای دریافت کرده بود، توقیف می شود. در این میان یکی از مجتهدین گمنام نیشابور «وجهی» دریافت داشته و حکم اعدام خان آقا را صادر و برای مجتهد اعلم به مشهد می فرستد. او نیز با دریافت «وجهی» حکم را تأیید می کند. یکی از کارکنان آستانه به خان آقا می گوید در صورت واگذاری اموال خود به او، وی را خلاص خواهد کرد. خان آقا مرگ را برگزینی ترجیح می دهد. مأمور مزبور به گروه مخالف پیوسته ترتیبی می دهد که والی با دریافت «وجهی» حکم اعدام را جاری سازد. در جمع ۱۹۸۰ تومان (۴۰۰ لیره آن زمان) خرج رشوه به شش نفر شده است. (شگفت این که پسر عموی مزبور به مجتهد اعلم مشهد رجوع کرده می گوید که یا حکم اعدام اجرا شود و یا وجوه پرداختی مسترد گردد. به او گفته می شود که خان آقا متوسل به حضرت عباس شده و معجزه ای رخ داده و خلاف آن عمل کردن وجه شرعی ندارد، به ویژه که پول برای صدور حکم اعدام بوده، که آن هم صادر شده بوده است (ص ۸-۲۰۷).

گزارش دیگری خبر از نفوذ سرکنسول های خارجی در امور داخلی ایران دارد. می نویسد «اگر خبر اعدام ثقة الاسلام در ایام عاشورا و مراسم مذهبی به مشهد می رسید. احساسات ضد روسی مردم غلیان می کرد (و این به نوبه خود منجر به اشغال نظامی مشهد توسط روسها می شد). سایکس از «نفوذ» خود در تلگرافخانه استفاده کرده مانع از درز خبر در مشهد می شود تا مراسم عزاداری خاتمه یابد. باوجود این روسها ۴۰۰ نفر پیاده به مشهد وارد می کنند. «آقا زاده» از سرانجام ثقة الاسلام متوحش شده به سایکس رجوع و تقاضای حمایت می کند. سایکس از اجابت درخواست «آقا زاده» خودداری می نماید و او مشهد را ترک می کند. سایکس در خاتمه گزارش می نویسد: «گفته می شود نامبرده از موقعیت خود در آستانه استفاده کرده و چهل هزار لیره برداشت کرده است» (ص ۲۱۸).

نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی او آخر عصر قاجار از خلال اسناد و... ۷۶۳

۵ - شاه قاجار و نظر مردم و مسئولان نسبت به او

در سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۳ سایکس و ستوان کانینگهام (Lieutenant Coningham) بارها از باکو به ترکمنستان و مرزهای روسیه یا افغانستان و بالعکس محرمانه و با لباس مبدل بارزسی و کسب اطلاعات می کرده اند. در این ایام (۱۸۹۰) روسها کوشش می کردند «قصبة فیروزه» را از شاه ایران بگیرند (ناصرالدین شاه). کانینگهام مخفیانه به کوههای مرزی ایران سفر کرده و گزارش می دهد که قصبة مزبور از نظر ورود نیروهای روسی به ایران و اشغال مناطق شرقی حائز اهمیت سوق الجیشی ست. گزارش کانینگهام برای لرد سالیسبوری (Lord Salisbury) و شاه فرستاده می شود. شاه قاجار به تشویق مسئولان انگلیسی برای مدتی از دادن قصبة فیروزه خودداری می کند ولی سرانجام تحت فشار روسها آن را با قطعه زمینی در آذربایجان معاوضه می کند. گزارش حاکی از آن است که شاه قاجار تا آن زمان از وجود قصبة فیروزه اطلاعی نداشت (ص ۱۳).

- گزارشهای این دوره حکایت از بیعلاقگی ناصرالدین شاه نسبت به لشکرکشی دارد (ص ۵۵-۵۶).

- ایلخان بجنورد به سایکس می گوید: «شاه در کار روسها چون سگ مرده ای ست» (ص ۱۸۰).

زمانی که سایکس در تهران بوده، یکی از زنان شاه مادر فرمانده کل قوا، از خواهر او دعوت می کند. خواهر سایکس می نویسد که ورود او از راهروها، و ورود به ساختمان بزرگی که تعدادی از زنان شاه در آن جمع شده بودند شبیه شبهای «هزار و یک شب» بود. «این زنان ژاکت های مخمل زردوزی تنگ و شلواری چسبان تا بالای زانو پوشیده بودند که زیر آن جوراب بلند سفیدی به تن داشتند. (این لباس را شاه ظاهراً به تن رقصه های باله فرانسوی دیده و پسندیده و دستور داده است که زنان این جور لباس بپوشند). زنان ابروهای خود را پیوسته کرده و بر پهنای آن هم افزوده اند. پاره ای هم با سرمه سیل مانند درست کرده اند. اکثراً درشت و چاق هستند و سرخاب بسیار به کار می برند و این لباسها چندان مناسب آنها نیست. بیشتر آنها باهوش بنظر نمی رسند. شاه هم وارد شد، به همراه سلطان عزیز،^۳ که پیوسته با اوست. یاقوت و الماس بسیاری بر یونیفورم او بود» (ص ۲۱).

سایکس در بجنورد مورد پذیرایی گرم ایلخان کردهای شادیلو (ظاهراً شادلو) قرار می گیرد. «سردار از روسها شکایت دارد... شاه و دربار شیرۀ او را کشیده و خشک کرده اند». سایکس به او می گوید پس از قرارداد ۱۹۰۷ بهتر است روابط خود با روسها

را بهبود بخشد. او هم می پذیرد (ص ۱۸۱).

ضعف شخصیت مظفرالدین شاه و بی اعتباری حکومت در جریان بست نشینی مشروطه خواهان به جایی رسیده بوده است که مشروطه خواهان قول و قرار و موافقت شاه را کافی ندانسته خواستار تضمین (قول شاه در مورد مجلس) توسط سفارت انگلیس بوده اند. دیوید فریزر (David Fraser) که در سال ۱۹۰۶ خبرنگار روزنامه تایمز لندن بوده است می نویسد: «... شاه توان کار ندارد و خواهان صلح است. با موافقت با خواست مردم برای تشکیل مجلس در صدد استمالت از آنها برآمد، بدون این که بداند که تا چه حد از اختیارات خود صرف نظر کرده است. بست نشینان خواستار تضمین بریتانیا بودند که شاه به قول خود وفا نماید. این کار طبیعاً عملی نبود و طرفین به بن بست رسیده بودند. سرانجام جلسه ای منعقد شد که در آن نماینده ای هم از انگلستان حضور داشت. در این جلسه فرمانی صادر شد که در آن تأسیس مجلس شورا و عدالتخانه مورد توافق طرفین (شاه و مردم) قرار گرفت... از آن جا که معاملهٔ نهایی بین شاه و مردم در حضور نمایندهٔ بریتانیا صورت گرفت... با وجود این که نمایندهٔ بریتانیا در مذاکرات شرکت نداشت... استنباط مردم این بود که دولت بریتانیا حامی توافق مزبور بوده و اخلاقاً مسؤول اجرای آن است» (ص ۱۵۴).

در مورد ضعف احمد شاه در ارتباط با سفارت روس و انگلیس نکتهٔ زیر قابل ذکر است. در دسامبر ۱۹۱۵، مستوفی الممالک، رئیس الوزراء پیشنهاد نمود که ایران بیطرف باشد و برای جلوگیری از تحریکات آلمانی با قوای قزاق تقویت و تعداد افراد آن به ده هزار نفر افزایش یابد. (ظاهراً سفارتین این موضوع را خوش نداشتند) مستوفی الممالک به کنار رفت (احمد شاه مایل بود سپهدار اعظم نخست وزیر شود. سفیر انگلیس متمایل به فرمانفرما بود. چون نامبرده اخیراً (و ظاهراً) به روسها نزدیک شده است، با رئیس الوزراء وی موافقت شد (ص ۲۵۸).

واقعهٔ زیر نیز خالی از جنبه های تفریحی نیست: ناصرالدین شاه می خواسته است با خواهر یکی از همسرانش (که دختر باغبانی ست) ازدواج کند. زنان حرم اعتصاب کرده خواجه باشی را به سفارت انگلیس می فرستند و تقاضای بست می کنند. سفیر انگلیس می گوید مقدم همسران شاه را گرامی خواهد داشت. خواجه باشی مجدداً اطلاع می دهد که خانمها سوار کالسکه شده اند و تعداد آنها هم سیصد نفر است. در عرض دو ساعت چادرها در سفارت برپا، و گوسفندی و نانوا بی برای پذیرانی آنها آماده می شود. سرانجام ناصرالدین شاه تسلیم شده و از ازدواج مزبور صرف نظر می نماید، داستان بست نشینی

خانمهای حرم خاتمه می یابد و گوسفند زنده می ماند. خانمها توسط خواجه باشی از سفارت تشکر می کنند (ص ۷۱). شاه قاجار و حکومت از احترام چندانی برخوردار نبوده اند (ص ۹۵). اطلاعات مأمورین انگلیسی در مورد محمد علی شاه، حساسیت او نسبت به مادرش (ام خاقان) و تعداد شوهران این خانم و نگرانی معتمدالسلطنه، و یکی از آنها شکفت آور است (ص ۷۵-۱۷۴ و ۳۱۸).

۶- سایکس و ایران اواخر عصر قاجار

ژنرال سایکس خود کتابهای متعددی درباره ایران نوشته و درباره فعالیت‌های گسترده خود طی بیست و پنج سال که در ایران گذرانیده شرحی وافی داده است. آنچه در زیر می آید نمایشگر پاره ای از کارهای اوست که از ورای آنها می توان به اوضاع و احوال ایران اواخر عصر قاجار پی برد.

الف- سایکس چنان که در بالا آمد، در اوایل جوانی به سازمان فراماسونری پیوست و سپس جذب دستگاه اطلاعاتی ارتش انگلستان در هندوستان شد. با توجه به پیشرفتهای سریع و گسترده روسیه تزاری در آسیای میانه و مرزهای شمال شرقی ایران، بیم آن می رفت که روسیه از شمال شرقی ایران به مناطق جنوب شرقی رخنه کرده مسعمره هندی انگلستان را به مخاطره اندازد. وی در سال ۱۸۹۳ مأمور جمع آوری اطلاعات درباره امکانات دفاعی سیستان و بلوچستان می شود. او با گروهی مجهز از تربت حیدری به گناباد رفته، به نی بند می رسد و سپس از بیراهه خبیص (شهداد) و از تنگه کوهستانی خرشکن گذشته و با انبوهی از اسناد جغرافیایی، نقشه برداری و اطلاعات مفید به کرمان می رسد. سپس به منطقه پاریز می رود و از آن جا یکی از طرف شاهزاده فرمانفرما، حاکم کرمان، او را دعوت به دیدار با فرمانفرما می کند و بدین ترتیب به طور «اتفاقی» با یکی از برجستگان نظام قاجار آشنا می شود (ص ۲۳). این که هر دو عضو فراماسونری بوده اند راه را برای آشنایی او با فرمانفرما و بستگان او که همه از هیأت حاکمه ایران بوده اند هموار می سازد.^۴ او روزی همراه اردوی فرمانفرما بوده و سپس به رفسنجان و بمپور رفته و با او ملاقاتی دوباره داشته و به شکار آهو پرداخته است. سایکس می نویسد: «فرمانفرما حدود ۳۰ سال دارد. متوسط قامه و اندکی نزدیک بین است. تعلیمات نظامی را از افسران اطریشی فرا گرفته، به زبان فرانسوی به خوبی صحبت می کند و نسبت به ایرانیها آدم مطلعی ست. سریع الانتقال و علاقه مند به یادگیری ست. ایرانی ها شبیه به اقوام لاتین هستند ولی نظام فکری ندارند. شاهزاده در شب نشینی مفصل با او شام خورده و به سلامتی

علیاحضرت ملکه جامی به هم زده اند. دو چیز توجه او را جلب کرده، نخست این که تمام زیردستان فرمانفرما در حکم نوکران او هستند. دیگر این که هیچ گونه نسبتی بین اهمیت موضوع مورد بحث و طول بحث وجود ندارد. شگفت این که سایکس برای این بازدید از مناطق دور افتاده از شاه یا والی و هیچ کس اجازه ای نگرفته و هیچ کس هم از او چنین چیزی نخواست است. ممکن است گفته شود که ژنرال برجستهٔ ارتش هند، نیازی به کسب اجازه نداشته است. باید به خاطر آورد که در این سفر وی ستوان بیست و پنج ساله ای بیش نبوده و هیچ گونه عنوان رسمی ای هم نداشته است. فقط مأمور اطلاعاتی ارتش هند بوده که از فشار روسها بر شاه قاجار برای واگذاری چاه بهار به آنها هراسان شده بودند.^۵ گروه همراه سایکس در این سفر ۱۷ نفر بوده که با توجه به کاروانی از شتران و استران بارکش بیشتر شباهت به یک لشکرکشی داشته تا یک مأموریت محرمانه (ص ۹۲).

ب- ورود سایکس به کرمان: سفر سایکس از تهران به کرمان (در مأموریت کنسولی آن شهر) دو ماه به طول می انجامد. در ده کیلومتری شهر منتظر هیأت استقبال والی می شود. سایکس یونیفورم خود را به تن می کند. والی پیشنهاد کرده بود هیأت کنسولی و مستقبلین شهر را دور زده به کنسولگری بروند. سایکس اصرار می ورزد که هیأت باید از بازار کرمان بروند «تا همه پرچم (اقتدار انگلستان) را ببینند». برای سایکس اسبی فرستاده می شود با ۲۰۰ سوار و ۱۰۰ فراس و دستهٔ نقاره زن. باغ کنسولی در خارج شهر قرار دارد و وسعت آن شش جریب است (ص ۴۶).

پ- ورود سایکس با سمت سرکنسول به مشهد: آصف الدوله، والی خراسان، و کارگزار (افسر رابط بین نمایندگان دول خارجه و مردم) مراسم استقبال را هدایت می کرده اند. تشکل هیأت استقبال به شرح زیر بوده است:

- سرتیب، با یونیفورم کامل، رئیس هیأت استقبال
- یوزباشی، با ده نفر قزاق ایرانی
- اسب پیشاپیش گروه، با یراق طلا (یا، مطلا)
- اسب سواری با یراقهای طلا و زین انگلیسی، برای سرکنسول
- یک نفر مستوفی
- دو نفر منشی
- نایب میر آخور
- جلودار
- دو نفر سرگرد

- ۸ نفر پیشخدمت حضور

- ۴ سوار

- ۴ پیاده

هیأت‌های کوچکتری هم از طرف کارگزار و بیگلریگی (ریاست نظمی) می رسیده است که در چادرهای مخصوص پذیرایی شده و سپس به راه می افتادند (ص ۱۳۴). این گونه مراسم البته فقط مربوط به سایکس نبوده بلکه رسم رایج آن زمان بوده. دولت مرکزی ضعیف بوده و وجود معتبری نداشته است و والیان و حاکمان خود را مجبور به جلب نظر و حمایت کنسول‌ها می دیده اند. و این همه در مورد مأمورین انگلیسی بوده، که تا حدی ظاهر امور را رعایت می کرده اند. از رفتار مأمورین روسی در ولایات شمال فعلاً خبر چندانی نداریم ولی قرائن - که در کتاب هم نمونه هایی از آن داده شده - بر آن است که مراسم پر آب و تاب تر - بوده است. بی جهت نیست که در این کتاب و بر اساس اسناد سیاسی بارها به سقوط ایران، احتمال تقسیم ایران و ورشکستگی کشور اشاره شده است (مثلاً در صفحه ۱۴۷).

و سرانجام، سایکس با کمک فرمانفرما، قوام الملک، و گاهی صولت الدوله قشقایی، نیروی «تفنگداران جنوب ایران» را، که افراد آن تا هشت هزار نفر می رسیده اند، تأسیس کرده و نیمه جنوبی ایران را به قول خود امنیت می بخشد. جالب توجه این که در عهدنامه ۱۹۰۷ انگلیس و روس، منطقه نفوذ انگلیس تنها به سیستان، بلوچستان و بخشی از استان کرمان و بندر عباس محدود می شده است و استان فارس، اصفهان و خوزستان در منطقه بیطرف قرار داشته است، اما پس از سفرهای محرمانه اکتشافی سایکس به مناطق ماوراء قفقاز، و مشاهده مناطق نفتخیز اطراف باکو و ملاحظه این که ناوگان روسیه در دریای مازندران نفت سوز شده است (و نیز با توجه به شروع بهره برداری نفت در خوزستان و پیشنهاد سایکس که نیروی بحریه انگلستان نیز نفت سوز شود) در قرارداد ۱۹۱۹ روس و انگلیس، قسمت بیطرف حذف و عملاً ایران به جنوب و شمال تقسیم می شود تا مناطق نفتخیز در حوزه نفوذ انگلستان قرار گیرد. سایکس با ریاست بر نیروی تفنگداران جنوب به طور غیر رسمی و عملاً با اقتدار یک نایب السلطنه در این قسمت به رتق و فتق امور مشغول بوده است.

سایکس، که بیشتر یک مأمور سیاسی ورزیده بوده تا یک فرمانده نظامی، بر اثر دانستن زبان فارسی با مردم می جوشیده و اطلاعات وسیعی کسب می کرده است. وی با رئیس شیخیه کرمان (که معتقد بوده است مظفرالدین شاه شیخی شده است) دوست بوده،



در عهدنامه ۱۹۰۷ ایران را به منطقه نفوذ انگلیس و روس و بیطرف تقسیم کرده بودند

با صوفیه نعمت الهی (که سازمان درونی آن را شبیه ساختار فراماسونری یافته است) دوستی نزدیک داشته، به نحوی که سید شاه سوار، که هفدهمین نسل پس از شاه نعمت الله ولی بوده و از کارمندان آستان قدس رضوی، از اطلاعات سایکس در این باره اظهار تعجب می کند (ص ۱۳۶). او همچنین دوست صمیمی ایلخان شادیلو (ظاهراً شادلو) بوده است، با ملا باشی و متولی باشی مشهد نزدیک بوده و با سرکنسول روس در مشهد عملاً آستان خراسان را اداره می کرده اند.

سایکس در خراسان به مشکلات تجار هندی و ایرانی رسیدگی می کرده، خسارت اموال مسروقه زایران هندی را از والی کرمان می گرفته، به کارهای عادل الدوله و همکاریهای او با دزدان نظارت و وساطت داشته، با خیرالدوله و خیرالسلطنه، متصدیان تلگرافخانه مشهد سر و سری داشته و از پخش پاره ای اخبار جلوگیری می کرده و در زمان ریاست بر تفنگداران جنوب اوضاع استان فارس، کرمان، و بوشهر را تمشیت می داده، با راهزنان بهارلو و بوجاقچی مذاکره می کرده و با کمک فرمانفرما و قوام الملک راههای شیراز- بوشهر، اصفهان- اهواز، کرمان- شیراز را امنیت می بخشیده است و قاتلین مأمور خط تلگراف جنوب را گرفته و تادیب می کند. دوستی با فرمانفرما چنان بوده است

که شاهزاده از او می خواهد که به نایب السلطنه هند (Lord Elgin) اطمینان دهد که وی همیشه حامی انگلستان خواهد بود (ص ۳۶) و به مناسبت خدمات ارزنده اش او را به دریافت نشان شوالیه صلیب اعظم^۱ مفتخر می سازد. ظاهراً با همه دوستی که سایکس با فرمانفرما داشته از زیاده خواهی او هم رنجیده بوده است (ص ۷۰).

سایکس به علت رفت و آمد بسیار با اصناف مختلف ایران روی هم رفته روحیه و خلق و خوی ایرانیها را پذیرفته بود و نسبت به آنها احساس همدردی ویژه ای داشته است که در اعضای هیأت سیاسی انگلیس در تهران، و نیز لرد کرزن، وجود نداشت (ص ۷۲). در گزارشهای سایکس و دیگران، که در این کتاب آمده است، به پاره ای مسایل اجتماعی اشاره شده است. رفتار ایرانیها در آن دوره با زردشتیها خوب نبوده است. با یهودیان هم خوشرفتاری نمی شده، بهایی ها وضع بدتری داشته اند. نزولخواران هندی و نزولخواران یهودی بغدادی اسباب ناراحتی سایکس هم شده بودند. در رسیدن به دره مرغاب و آغاز رود جیحون ملاحظه می کند که مردم اسمعیلی هستند و به سفدی سخن می گویند. در چاه بهار خوراک مردم ماهی و تخم لاک پشت بوده است که به شتران هم می داده اند (ص ۲-۸۱).

سایکس خدماتی هم کرده است. او که با بازی چوگان در هند آشنا بوده است (و به قول او، این بازی توسط بابریان به هند رفته بود) آن را در ایران احیا می کند و در میدان نقش جهان اصفهان و میدان توپخانه تهران (هفته ای یک بار) برگزار می کرده است و مأمورین و ایرانی ها به تماشا می رفته اند. گرچه افسران ژاندارمری از دریافت حقوق مرتب (از تفنگداران جنوب) خوشحال بوده اند از این که با هندیان مقایسه شوند ناراضی بوده اند و از استوارها و گروهبانهای هندی دستور نمی گرفته اند تا حدی که افسران انگلیسی مجبور شده اند از درجه این افسران جزء هندی صرف نظر کرده همه را «آقا» (Mr.) خطاب کنند. از «قهوه قاجار» هم اطلاع داشته (ص ۷۵).

او همچنین به جمع آوری اشیاء عتیقه از مزارها، گورستانها، آرامگاهها، خرابه ها و کشفیات علاقه داشته است. در کاشان کاسه ای برنجی می خرد که علامات تقویمی و موضع ستارگان در آن نقش شده بود (ص ۴۵). در جیرفت روستایی ای کاسه سنگ مرمری به طول و عرض ۸ اینچ را با او به شلواری معاوضه می کند. این کاسه، که در آن سوراخ گودی وجود داشته و سایکس آن را متعلق به دوره اسکندر مقدونی می دانسته، و موزه بریتانیایی هم آن را تایید کرده، به موزه اشمولین (Ashmolean) داده شده و آنها در سال ۱۹۸۴ قدمت آن را به دوهزار سال قبل از میلاد مسیح تخمین زده اند (ص ۹۲).

در نوامبر ۱۹۱۳ که مأموریت سایکس در مشهد پایان گرفت وی برای یافتن سرچشمه رود اترک و بازدید از منطقه دره گز و محل تولد نادرشاه می رود. کنجکاوی تاریخی وی سبب شد که صورت استیفای دره گز برای سال ۱۷۴۶ را به دست آورد. این صورت از جمله صورت هزینه نگهداری مقبره پدر نادرشاه، امامقلی، در کبکان، بود. این سند اکنون در اختیار انجمن سلطنتی آسیایی قرار دارد.

در همین سفر سایکس کاسه ای به دست آورد که آن را به موزه بریتانیا هدیه کرد. او می نویسد: «با شوقی تمام دریافتیم که این کاسه شبیه کاسه ای ست که دو مورگان (De Morgan) در تپه بزرگ شوش از زیر لایه عصر نخستین ایلامی به دست آورده بود. مقایسه هایی شبیه به این در آناو (Annau)، بیرون عشق آباد. توسط هیأت امریکایی، به سرپرستی پمپلی (Pompey) کشف شده بود. اعتقاد بر این است که این کاسه سفالینه زرد رنگ... احتمالاً به هزاره ششم قبل از میلاد مسیح تعلق دارد. و مؤید وجود فرهنگی در دره گز است که مقدم بر فرهنگ سومر، اکد، ایلام، و بابل است (ص ۲۳۴).

۷ - پایان عصر قاجار

با قدرت گرفتن نیروهای اشغالی ترکیه عثمانی و مأمورین آلمانی در صفحات غرب و شمال ایران، و با تشویق و ترغیب انگلیسی ها، روسهای تزاری برای مقابله با آنها نیروهای بیشتری در انزلی پیاده کردند. طرفداران نیروهای آلمانی و ترک احمد شاه را قانع کردند که نیروهای روسی برای فتح تهران آماده می شوند و بهتر است که او تهران را ترک کند. «روس وانگلیس که این کار را موجب سقوط کامل دولت می دانستند با زحمات بسیار و صرف هزینه، شاه را ترغیب به ماندن در تهران کردند» (ص ۲۵۶).

پس از انقلاب بلشویکی در روسیه، افسران روسی قزاقخانه کم شده بودند (چون احتمالاً با حکومت بلشویک سرسازگاری نداشتند) و از روحیه خوبی برخوردار نبودند. دوسوم حجم بازار صادرات ایران، روسیه بود. و بر اثر انقلاب در آن کشور، این بازار خشک شده بود. کشور عملاً ورشکست بود. تنها نگرانی احمدشاه فربه حفظ سرمایه گذاری شخصی خودش در اروپا بود (ص ۳۱۵).

سایکس از یکی از دوستان ایرانی خود نقل می کند که به او گفته بود، «اوضاع کشور مانند صحنه آخر تعزیه است. همه می دونند که کفشهای خود، چادر یا عبای خود و کیسه آجیل خود را برداشته قبل از پایان تعزیه محل را ترک کنند. کسی به تعزیه توجهی ندارد».

۸ - سندی تازه درباره کودتای ۱۲۹۹

سند تازه ای که در مورد کودتا در این کتاب آمده است از خاطرات کلنل اسمایث برگرفته شده است. این خاطرات ظاهراً هنوز به چاپ نرسیده است و اخیراً به عنوان آرشیو مخصوص در اختیار پژوهشگران قرار گرفته است. سروان اسمایث، افسر بریتانیایی، از بخش اطلاعاتی هندوستان در سال ۱۹۰۴ به عنوان وابسته نظامی تمام وقت ژنرال سایکس (که کارهای اطلاعاتی او زیاد شده بود)، سرکنسول بریتانیا در مشهد انتخاب شده و مأمور جمع آوری اطلاعات در دوسوی مرزهای ایران و روسیه بود. زمانی که ژنرال آبرونساید فرمانده «نیروهای شمال ایران» (North Persia Force Norperforce) بود، اسمایث سمت معاونت فرماندهی این نیرو را داشت. پس از عقب نشینی این نیرو از شمال به قزوین، مأمور اخراج افسران روسی بی کفایت قزاقخانه بود. هر چند این نیرو رسماً تحت ریاست سردار همایون بود، در عمل این نیرو زیر فرماندهی اسمایث قرار داشت. به نظر اسمایث کارآمدترین افسر قزاق «رضاخان» بود و اسمایث این کلنل ایرانی را با سمت میرپنجی به ریاست تیپ قزاق برگزید. چون پس از بازگشت آبرونساید به عراق، اسمایث عملاً فرمانده باقی مانده نیروهای انگلیسی و قزاقهای برگشته از مرزهای شمالی در قزوین بوده، به نظری، که برای نخستین بار در این کتاب چاپ شده است، درباره کودتای ۱۲۹۹ حائز نهایت اهمیت است. نویسنده کتاب می گوید درباره کودتا هنوز اظهار نظرهای بیشتری می شود. ایرانیها همیشه معتقد بوده اند که دولت بریتانیا پشت سر این کودتا بود و ژنرال آبرونساید آن را «ترتیب داد»، اینک ترجمه مربوط به نظر اسمایث:

«به هر حال. خاطرات شخصی هنری اسمایث. که به تازگی در اختیار ما قرار گرفته است، نشان می دهد که نه دولت بریتانیا و نه سفارت آنها (در تهران) هیچ کدام از وقایع نهایی این موضوع مطلع نبوده اند. آنچه اتفاق افتاد کاملاً ساده است. ژنرال آبرونساید، مانند بیشتر نیروهای بریتانیا، کشور را ترک کرده بود. قزاقهای ایرانی در تهران دچار بی نظمی کامل شده و شروع کرده بودند به غارت (اموال مردم)، برای برقراری نظم، اسمایث به رأی و نظر خود، به رضاخان پیشنهاد می کند که این قزاق ها را از تهران بیرون برده و جای آنها را به یک دسته قزاق جدید بسپارد. رضاخان، که در تماس نزدیک با رهبران دموکرات بوده و منتظر فرصت، نیازی به ترغیب بیشتری نداشته و بقیه کارها را خود انجام داده است. عمال بی خاصیت قاجار به کناری زده شدند و موافقتنامه کرز

(Curzon's Agreement, 1919) الغاء شد. اندکی پس از آن، نیروهای بریتانیایی به جز اس. پی. آر، (تفنگداران جنوب) همه فرا خوانده شدند. سرانجام ایران بر پای خود ایستاد (ص ۳۱۸).

لندن

پانویسها:

۱- ناصرالملک فراگوزلو، از زمینداران بزرگ همدان، نخستین ایرانی ست که در آکسفورد، کالج بیلیول (Bailiol) به تحصیل مشغول بوده است. در همین دانشگاه وی با کرزن (لرد بعدی) جوان، سر ادوارد گری، وزیر خارجه بعدی، و سیسیل اسپر ینگ رایس، وزیر مختار بعدی انگلستان در تهران، آشنا شد. در سفری که سایکس با ناصرالملک آشنا شد، وی برای اعلام جلوس مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت به ملکه ویکتوریا به انگلستان رفته بوده است (۶۰).

۲- رئیس العلماء Chief Priest، شیخ محمد زکی نام داشته و «همیشه رفتار دوستانه» ای داشته است. نام رمزی او، به اصطلاح امروزیها «کُد» محرمانه این شخص «اسقف اعظم» بوده است. عنوان «ملاباشی» یا به قول نویسنده «رئیس العلماء» باید از عهد صفوی در مجموعه اصطلاحات سفارت انگلیس مانده باشد و دهن به دهن، تا اواخر عهد قاجار، گشته باشد. در پاره ای خاطرات انگلیسی ها هنوز به خدمتگار محلی «باجی» می گویند که دیگر در ایران رایج نیست.

۳- ظاهراً «عزیز سلطان». در زیرنویس همین صفحه آمده است که «عزیز سلطان» نوعی «حرز» برای اوست زیرا که در زلزله ای جان او را نجات داده است. (روایتی از پدر بزرگ مادری نویسنده این سطور، که از جمله علماتی بوده است که برای سلام به دربار می رفته است، مؤید این اظهار نظر است. ظاهراً عزیز سلطان، که فرزند خردسال یکی از خدمه حرم بوده است چهار دست و پا وارد اطاق خواب ناصرالدین شاه می شود. ناصرالدین شاه برای آن که بدانند این طفل کیست و چگونه توانسته وارد اطاق او بشود به دنبال او می رود و هنگامی که از اطاق خواب خارج می شود، سقف اطاق فرو می ریزد. ناصرالدین شاه حیات خود را مدیون او می دانسته است).

۴- فرمانفرما پسرعموی ناصرالدین شاه، برادرزن مظفرالدین شاه و داماد او بوده است.

۵- از خاطرات سرگرد Brazier Creagh، که این حرکت را مقدمه تقسیم ایران می داند. بنگرید به صفحات

۳۶ و ۱۴۸.

۶- GCMG Knight of Cross) از رده سنت مایکل و سنت جرج.

برگزیده ها

هشدار به جا، ولی بی حاصل

به مناسبت سالگرد «جمهوری» اسلامی ایران بر اساس «ولایت فقیه»!

مقدمه

در دوران حکومت اسلامی ایران به یقین بارها از این و آن شنیده اید که اگر شاه اجازه داده بود مندرجات کتاب ولایت فقیه خمینی را در رادیو و تلویزیون مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دهند و نکات ضعف آن را ذکر کنند، مردم گوسفند وارد در پی آن مرد به راه نمی افتادند و او را بر اریکه قدرت نمی نشاندد.

آنان استدلال می کنند که آن کتاب در شمار کتب ممنوعه بود و بدین سبب مردم از محتویات آن آگاه نبودند. این موضوع، صحیح است که کتاب را در کتابفروشیها نمی فروختند ولی چاپهای مختلف آن با نامهای متفاوت، به صورت وسیع دست به دست می گشت چنان که نویسنده این سطور نیز در هنگامی که مسئولیت دانشگاه فردوسی را برعهده داشت آن را به دست آورد و خواند و به دیگری داد، و تا آن جا که می دانم عده قابل توجهی از همکارانم نیز این کتاب را خوانده بودند. موضوع مهم آن است که اگر رژیم پیشین «مانیفست» آقای خمینی را در رسانه ها مورد بحث قرار می داد، کسی به آن توجه نمی کرد. زیرا گروههای سیاسی و انقلابی طرح این موضوع را نیز دلیل دیگری بر حقانیت خمینی و محکومیت رژیم اعلام می کردند. مردم از با سواد و بیسواد، زن و مرد، خرد و کلان در آرزوی سقوط رژیم و آمدن آیت الله العظمی خمینی و برقراری حکومت

اسلامی بودند. اگر کسی به این شیفتگان فی المثل می گفت «آخوند» با سوابقی که در همین دو بیست سال اخیر دارد که از جمله آنهاست صدور حکم جهاد «علما» بر ضد روس کافر، که به قرارداد اسارت بار ترکمانچای منجر گردید. جواب می شنید: «شاه بره، سگ به جاش بیاد». این عبارت در سراسر ایران تکرار می شد. بنده هم مثل شما آن را بارها و بارها شنیده بودم. همان طوری مردم انقلاب زده، مصراع «دیو چو بیرون رود، فرشته در آید» را نیز تکرار می کردند. در میدان محسنی تهران به چشم خویش دیدم که این مصراع را به صورت شعار بر روی پارچه نوشته و آویخته بودند.

این مقدمه را برای اثبات این موضوع نوشتم که اگر رژیم در رسانه ها به جنگ کتاب خمینی هم می رفت، کاری از پیش نمی برد، زیرا گوش شنوایی وجود نداشت. این فقط دار و دسته های چپی و انقلابی مثل حزب توده ایران، مجاهدین خلق، و فدائیان خلق نبودند که خواستار برقراری حکومت اسلامی شده بودند، بلکه جبهه ملی ایران و نهضت آزادی ایران - یعنی یاران دکتر مصدق تندتر از دیگران به استقبال حکومت اسلامی و شخص آقای خمینی رفتند در حالی که بسیاری از آنان حتی کتاب خمینی را هم ورق نزده بودند تا چه رسد به آن که آن را خوانده باشند. مردم خمینی را می خواستند، شعار «شاه برود، سگ به جایش بیاید» شعار عمومی بود.

اگر در روزهای پیش از انقلاب، رژیم به افشاگری نپرداخت و پنبه کتاب آیت الله خمینی و شخص او را نزد، نادره مردانی با شرف و دانا و روشنفکر و ایران دوست وجود داشتند که کتاب خمینی را خوانده بودند و نکات ضعف آن را با مردم - نه مخفیانه و یا با صدور شبنامه - بلکه آشکارا در میان نهادند. ولی چه باید کرد که همگان خواستار آن بودند که شاه برود....

یکی از این افراد، دکتر مهدی بهار بود که به قول قدما خطر کرد و به استقبال مرگ رفت تا هموطنانش را از خطری که در کمین آنها نشسته بود آگاه سازد. وی مقاله ای کوتاه ولی روشن و مستدل در مجله فردوسی (شماره ۱۲، دوره جدید، به تاریخ دوشنبه دوم بهمن ماه ۱۳۵۷) با عنوان «حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند» نوشت. بر این اساس که نخست رؤوس مطالب کتاب خمینی را در زیر ۱۹ عنوان خلاصه کرد، و بعد آنها را برای هموطنان شریف خود به اصطلاح «معنی کرد» تا به قول معروف «شیرفهم»! بشوند، که نشدند. وی از آیت الله شریعتمداری درباره مطالب مندرج در مقاله خود نیز استفتاء کرد و آیت الله به وی پاسخ داده بود که چند روز دیگر در مصاحبه ای با خبرنگاران، عقیده خود را اظهار خواهم داشت. آیت الله شریعتمداری در آن مصاحبه به صراحت شرکت علما و

مراجع و آیات عظام را در حکومت رد نمود و تأکید کرد که آنان فقط به ارشاد حکومت اسلامی خواهند پرداخت. راستش این است که وی - در این مصاحبه به قول معروف «به نعل و به میخ زده بود»، زیرا به جز همین موضوع، به مسائل اساسی دیگر مندرج در مقاله دکتر مهدی بهار حتی اشاره ای هم نکرد. از سوی دیگر مصطفی رحیمی نیز پیش از این دو، در مقاله ای مفصل با عنوان «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ نامه به خمینی»، در روزنامه آیندگان (شماره ۳۲۶۴ مورخ ۲۵ دی ۱۳۵۷) دلائل خود را در مخالفت با قید «اسلامی» برای حکومت جمهوری به طور روشن نوشت. مقاله دکتر مهدی بهار در مجله فردوسی، مصاحبه آیت الله شریعتمداری در روزنامه اطلاعات، و نامه مصطفی رحیمی در روزنامه آیندگان، که هر سه از روزنامه ها و مجله های پرخواننده آن روزها بودند، چاپ شد، ولی گوش شنوایی وجود نداشت. همین که انقلابیون و شورشیان شریف ایران، دکتر مهدی بهار و مصطفی رحیمی را پیش از بازگشت خمینی از پاریس به تهران نگهشتند جای شکرش باقی ست!

برای آن که روشن گردد که در برابر سیل مدعیان «روشنفکری» آن ایام، افراد روشنفکر واقع بین دانایی نیز وجود داشتند که دست از جان شستند و آنچه در دل داشتند در خطر حکومت آخوندی با هموطنان خود در میان گذاشتند، در «برگزیده ها» ی این شماره ایران شناسی، مقاله دکتر مهدی بهار را به طور کامل، بخشی از مصاحبه آیت الله شریعتمداری، و قسمتهای اساسی و مهم مقاله مصطفی رحیمی را نقل می کنم تا لااقل آیندگان بدانند که در آن روزهای تیره و تاریکسانی بودند که از جان خود گذشتند و حقایق حکومت اسلامی را به اطلاع مردم رسانیدند. ولی سازمانهای سیاسی چپ و «ملی» و به تبع آنها، توده مردم عملاً به آنها جواب می دادند: شاه برود، سگ به جایش بیاید!

ج ۴۰

دکتر مهدی بهار

«سه جریان فکری در شورش انقلابی ایران کنونی

۲ - حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند

در شورش انقلابی ایران کنونی سه جریان فکری ضد و نقیض در زیر یک شعار مشترک به هم آمیخته اند که از آن میان یکی به گذشته دور، یکی به گذشته نزدیک، و یکی به آینده گرایش دارد. نخستین جریان فکری براساس حاکمیت فقها به جانشینی خداوند، دومین جریان بر پایه حاکمیت بورژوازی به جانشینی ملت، و سومین بر شالوده

حاکمیت طبقات زحمتکش به نمایندگی مردم استوار شده است.

در دو شماره پیشین دومین جریان فکری گذشته گرا را که بر پایه حاکمیت بورژوازی به جانشینی ملت قرار گرفته است مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم و ضمن تجزیه طبقاتی جامعه ایرانی نمایانیم که بورژوازی کنونی ایران چه مناسباتی با جامعه ایرانی و چه مناسباتی با سرمایه داری بین المللی دارد و نیز این که خرده بورژوازی دکاندار و کاسبکار یا به عبارت دیگر بازار از چه منافع و چه روحیاتی برخوردار و برای پذیرش و اجرای چگونه اندیشه هایی آماده گشته است.

اینک در این شماره به نخستین جریان فکری یعنی «حاکمیت فقها به جانشینی خداوند» می پردازیم تا اصول آن را بنمایانیم. در این مورد خوشبختانه کتابی در دست است به نام نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء که ناشر آن در پایان مقدمه^۱ تصریح می کند که محتویات کتاب «بیانات رسا و شیوای»^۲ «حضرت آیت الله خمینی»^۳ است «... که در فرصتها و مناسبتها یی در نجف اشرف ایراد فرموده اند».^۴

بنابراین با اطمینان به این که محتویات کتاب اعتقادات آقای آیت...^{*} خمینی را بیان می کند و از زبان ایشان شالوده نخستین جریان فکری را می ریزد خلاصه و موجزی از آن را با نهایت وفاداری به اصل در این جا نقل می کنیم^۵ بدین قرار:

۱ - درباره این که اساس مشروطه را آیا انقلاب مردم یا دولت انگلیس پایه گذاری کرد:

ص ۱۱ و ۱۲: «... گاهی وسوسه می کنند که احکام اسلام ناقص است مثلاً آیین دادرسی و قوانین قضایی آن چنان که باید باشد نیست. به دنبال این وسوسه و تبلیغ عمال انگلیس به دستور ارباب خود اساس مشروطه را به بازی می گیرند و مردم را نیز طبق شواهد و اسنادی که در دست است فریب می دهند و از ماهیت جنایت سیاسی خود غافل می سازند... توطئه ای که دولت استعماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود، یکی... این بود که نفوذ روسیه تزاری را در ایران از بین ببرد و دیگری همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کند».

۲ - درباره این که چه نوع حکومتی باید تشکیل شود:

ص ۲۲: «مبارزه در راه تشکیل حکومت اسلامی لازمه اعتقاد به ولایت است... شما

وظیفه دارید حکومت اسلامی تأسیس کنید».

۳ - دربارهٔ این که چه کسانی باید حکومت تشکیل دهند :

ص ۹۷: «لازم است که فقها اجتماعاً یا افراداً برای اجرای حدود و حفظ ثغور و نظام، حکومت شرعی تشکیل دهند».

۴ - فقها به توسط چه کسانی برگزیده گشته اند :

ص ۹۷: «... از جانب خدا منصوب اند».

ایضاً ص ۲۱: «ما معتقد به ولایت هستیم و معتقدیم که پیغمبر اکرم (ص) باید خلیفه تعیین کند و تعیین هم کرده است...».

ایضاً ص ۲۲: «خلیفه برای این است که احکام خدا را که رسول اکرم (ص) آورده اجرا کند».

۵ - دربارهٔ این که ولایت چه معنایی دارد :

ص ۶۴: «... ولایت یعنی حکومت و ادارهٔ کشور و اجرای قوانین شرع مقدس...».

۶ - دربارهٔ این که «ولی امر» چه کسی می باشد :

ص ۶۶: «خداوند متعال رسول اکرم (ص) را ولی همهٔ مسلمانان قرار داده... پس از آن حضرت امام بر همهٔ مسلمانان... ولایت دارد. همین ولایتی که برای رسول اکرم (ص) و امام در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی اداره هست برای فقیه هم هست».

ایضاً ص ۲۸ پاورقی: «... ولی الامر بعد از رسول اکرم (ص) ائمهٔ اطهارند... پس از ایشان فقهای عادل عهده دار این مقامات هستند».

۷ - دربارهٔ شرایط فقیه :

ص ۵۸: «پس از شرایط عامه مثل عقل و تدبیر دو شرط اساسی وجود دارد که عبارتند از: ۱- علم به قانون ۲- عدالت».

۸ - دربارهٔ ولایت فقیه و لزوم اطاعت مردم از او :

ص ۶۳: «اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر ادارهٔ جامعه داشت دارا می باشد و بر همهٔ مردم لازم است که از او اطاعت کنند».

ایضاً ص ۹۸: «فقها... اوصیاء یعنی جانشینان رسول اکرم می باشند... و اموری که از طرف رسول الله (ص) به ائمه (ع) واگذار شده برای آنان نیز ثابت است و باید تمام کارهای رسول خدا را انجام دهند چنان که حضرت امیر (ع) انجام داد».

ایضاً ص ۶۰: «سلاطین اگر تابع اسلام باشند باید به تبعیت فقها درآیند و قوانین و احکام را از فقها بپرسند و اجرا کنند. در این صورت حکام حقیقی همان فقها هستند. پس

بایستی حاکمیت رسماً به فقها تعلق بگیرد نه به کسانی که به علت جهل به قانون مجبورند از فقها تبعیت کنند».

۹- درباره این که حکومت اسلامی چه نوع حکومتی است:

ص ۵۲: «حکومت اسلامی... مشروطه است. البته نه مشروطه به معنی متعارف آن که تصویب قوانین تابع آراء اکثریت باشد. مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم (ص) معین گشته است. مجموعه شرط همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت شود. از این جهت حکومت اسلامی حکومت قوانین الهی بر مردم است».

۱۰- درباره این که قوه مقننه را چه مقامی باید عهده دار باشد:

ص ۵۳ و ۵۴: «قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است».

ایضاً ص ۵۵: «یگانه حکم و قانونی که برای مردم متبع و لازم الاجراست همان حکم و قانون خداست».

۱۱- درباره این که مردم در قانونگذاری چه دخالتی دارند:

ص ۵۳: «... هیچ کس حق قانونگذاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی توان به موقع اجرا گذاشت».

ایضاً ص ۵۵: «... رأی اشخاص حتی رای رسول اکرم (ص) در حکومت و قانون الهی هیچ گونه دخالتی ندارد».

۱۲- درباره این که مجلس شورای ملی چه سرنوشتی پیدا می کند:

ص ۵۳: «در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگذاری... مجلس برنامه ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می دهد و با این برنامه ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می کند».

۱۳- درباره این که مردم چگونه ممکن است چنین حکومتی را بپذیرند:

ص ۵۳ و ۵۴: «مجموعه قوانین اسلام که در قرآن و سنت گرد آمده توسط مسلمانان پذیرفته و مطاع شناخته شده است. این توافق و پذیرش کار حکومت را آسان نموده و به خود مردم متعلق کرده است».

۱۴- درباره این که قوه مجریه را چه قدرتی باید عهده دار باشد:

ص ۲۱: «قانون مجری لازم دارد... ولی امر متصدی قوه مجریه قوانین نیز هست».

ایضاً ص ۹۳: «... دین شناسان یعنی فقها باید متصدی آن باشند. ایشان هستند که

بر تمام امور اجرایی و دارایی و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند».

ایضاً ص ۹۵: «فقه‌ها باید رئیس ملت باشند...».

ایضاً ص ۲۶: «رسول اکرم (ص) در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت... پس از رسول اکرم خلیفه همین مقام و وظیفه را دارد... ولی امر متصدی قوه مجریه هم هست».

۱۵ - درباره این که مردم را به چه چشمی نگاه می کنند و مردم چه مناسبتی با قوه مجریه می توانند داشته باشند :

ص ۶۴: «قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد... در این موارد معقول نیست که رسول اکرم (ص) و امام با فقیه فرق داشته باشند».

ایضاً ص ۵۰: «حکومت صالح لازم است، حاکمی که قیم امین صالح باشد».

۱۶ - درباره این که اختیارات رسول اکرم (ص) و حضرت امیر (ع) با اختیار فقیه چه فرقی دارد :

ص ۶۴: «این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم (ص) بیشتر از حضرت امیر (ع) بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر (ع) بیش از فقیه است باطل و غلط است... زیادی فضائل معنوی اختیارات حکومتی را افزایش نمی دهد».

۱۷ - درباره این که قوه قضاییه را چه مقامی باید عهده دار باشد :

ص ۹۸: «برخلاف مسأله ولایت که بعضی... تمام مناصب و شؤون اعتباری امام را برای فقیه ثابت می دانند و بعضی نمی دانند. اما آن که منصب قضاوت متعلق به فقهای عادل است محل اشکال نیست و تقریباً از واضحات است».

ایضاً ص ۱۰۱-۱۰۲: «... منصب قضا برای فقیه عادل است... نه هر فقیهی. فقیه طبعاً عالم به قضاست. وقتی عادل هم شد دو شرط را دارد شرط دیگر این بود که امام یعنی رئیس باشد... فقیه عادل مقام امامت و ریاست را برای قضاوت به حسب تعیین امام (ع) داراست... امام حصر فرموده که این شروط جز بر نبی یا وصی نبی بر دیگری منطبق نیست. فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنا بر این... فقیه، وصی رسول اکرم (ص) است و در عصر غیبت امام... المسلمین و رئیس المله می باشد و او باید قاضی باشد و جز او کسی حق قضاوت و دادرسی ندارد».

۱۸ - درباره این که نظر اسلام نسبت به بانک چه می باشد :

ص ۱۳: «اسلام برای رباخواری و بانکداری توأم با رباخواری... قانون و مقررات ندارد چون اساساً اینها را حرام کرده است».

۱۹- منظور از تشکیل حکومت اسلامی چیست؟

ص ۴۱-۴۲: «... وطن اسلام را استعمار گران و حکام مستبد و جاه طلب تجزیه کرده اند. امت اسلام را از هم جدا کرده و به صورت چندین ملت مجزا در آورده اند. یک زمان که دولت بزرگ عثمانی به وجود آمد استعمار گران آن را تجزیه کردند.... در جنگ بین الملل اول آن را تقسیم کردند که از قلمرو آن ۱۰ تا ۱۵ مملکت یک وجبی پیدا شد. هر وجب را دست یک مأمور یا دسته ای از مأمورین خود دادند. بعدها بعضی از آنها از دست مأمورین و عمال استعمار بیرون آمده است. ما برای این که وحدت اسلام را تأمین کنیم، برای این که وطن اسلام را از تصرف و نفوذ استعمار گران و دولتهای دست نشاندهٔ آنها خارج و آزاد کنیم راهی نداریم جز این که تشکیل حکومت بدهیم چون به منظور تحقق وحدت و آزادی ملت‌های مسلمان با یتی حکومت‌های ظالم و دست نشانده را سرنگون کنیم و پس از آن حکومت عادلانهٔ اسلامی را که در خدمت مردم است به وجود آوریم. تشکیل حکومت برای حفظ نظام و وحدت مسلمین است چنان که حضرت زهرا سلام الله علیها در خطبهٔ خود می فرماید که امامت برای حفظ نظام و تبدیل افتراق مسلمین به اتحاد است.»

*

موجز کلام آن که: مشروطه خواهان ایرانی صدر انقلاب «عمال انگلیس» بودند که به دستور ارباب خود مردم را فریب دادند و مشروطه را که یک «جنایت سیاسی» ست به پا داشتند و این «توطئه ای» بود برای از بین بردن احکام اسلام یعنی در واقع مشروطیت ضد اسلام و از نظر اسلام ضاله و مردود است. لذا باید حکومت اسلامی تشکیل داد یعنی حکومتی که آراء مردم نه در قانونگذاری، نه در اجرای قانون، و نه در امر قضا هیچ گونه دخالتی نداشته باشد. فقیه موظف به تشکیل چنین حکومتی ست. فقیه از سوی خداوند منصوب می شود نه از سوی مردم. او ولی امر است یعنی ولایت دارد و موظف است به چنین امری. او عهده دار تشکیل حکومتی ست که مشروط به آراء مردم نباشد و دست مردم را از هر گونه حاکمیتی کوتاه کند. چه اگر فقیهی تشکیل حکومت داد بر مردم واجب شرعی ست که از او اطاعت کنند همان طور که از پیغمبر اسلام اطاعت می کردند. چون فقیه وصی و جانشین رسول اکرم می باشد درست مانند حضرت علی علیه السلام. از این روی سلاطین و رؤسای کشورها باید جای خود را به فقیه بدهند. چرا؟ چون خود به قوانین و احکام آشنا نیستند و باید آن قوانین و احکام را از فقیه ببرسند و چون نیاز به علم فقیه دارند باید از او تبعیت کنند و چون از او تبعیت می کنند ضروراً باید جای خود را به او واگذار کنند. آن هم نه از طریق انتخابی بلکه از راه انتصابی و این انتصاب از پیش به توسط

خداوند انجام گرفته است. فقیه بدین قرار یک حکومت مشروطه برقرار می کند به معنای خاص یعنی این حکومت مشروطه ابدأً به آراء و عقاید و انتخاب مردم مشروط و مقید نیست بلکه به کلی خلاص از آراء مردم و مشروط و مقید به قرآن و سنت رسول اکرم می باشد. خداوند یک بار برای ابد قانونگذاری کرده و آن قانون را در اختیار روح برگزیده ای قرار داده به نام فقیه و فقیه این قانون را به اجرا می گذارد و مردم وظیفه شرعی دارند که حاکمیت همه جانبه او را بپذیرند. پس قانونگذار خدا، مجری فقیه، و مردم در حکم طفل صغیر در زیر سرپرستی و حکم او می باشند. مردم ابدأً حق قانونگذاری ندارند، ابدأً حق مداخله در اجرای قانون ندارند و ابدأً حق دخالت در امر قضا ندارند. این هر سه قوه اختصاص به فقیه دارد. فقیه از جنس مردم نیست، از جنس بشر نیست، برگزیده خدا، منصوب خدا و متصل به خداوند می باشد. بدین قرار مردم خاطرشان جمع است، دیگر پارلمانی در کار نخواهد بود. فقط یک سازمان برنامه ریزی تشکیل خواهد شد تا در پرتو احکام اسلام یعنی زیر سلطه کامل فقیه برای کشور برنامه بریزد. هیچ اشکالی هم پیش نخواهد آمد و مردم به هیچ گونه چون و چرا قیام نخواهند کرد چون مجموعه قوانین اسلام را مطاع شناخته اند. مردم در حقیقت حکومت فقیه را حکومت خودشان می دانند چون با پذیرفتن اسلام حاکمیت فقیه را نیز پذیرفته اند و اصولاً شرط پذیرفتن اسلام پذیرش حاکمیت فقیه است که اگر این را نپذیرند در حقیقت آن را نپذیرفته و کافر به حساب می آیند. ولی فقیه هم وظایفی دارد: فقیه که امانت دار قوه مقننه خدایی، عهده دار انحصاری قوه مجریه، و انحصار دار قوه قضائیه است باید مردم را آن چنان بنگرد که سرپرست، صغار را. مردم اطفال صغیری هستند که سرپرستی آنها از سوی خداوند در کف فقیه گذارده شده و در این مورد فقیه هم رتبه رسول اکرم و ائمه اطهار می باشد. و این تنها نوع حکومت صالح است چون در این حکومت حاکم «قیم امین صالح» است و تنها نوع دموکراسی قابل قبول است چون مردم محکوم اکثریت نگشته و با طیب خاطر به قانون خدا و حاکمیت فقیه تسلیم شده اند. از این روی سه قوه مقننه و اجرائیه و قضائیه در وجود یک نفر و در دستهای یک نفر متمرکز می شود و مردم به حکم این که مسلمانند از این یک نفر باید اطاعت کنند که اگر نکنند مسلمان نخواهند بود. البته فقیه باید امام هم باشد یعنی رئیس و پیشوا باشد. ولی امامت و ریاست نیز نه از سوی مردم بلکه از جانب امام (ع) به او حصر شده است. چرا؟ چون امام (ع) فرموده که سه شرط یعنی علم به قضا و عدالت و امامت فقط اختصاص دارد به پیغمبر یا وصی پیغمبر و چون فقیه پیغمبر نیست ضرورتاً وصی او محسوب می شود. فقیه با این استدلال وصی پیغمبر است و می تواند امام باشد. و از این جا باید پذیرفت که فقیه تا ظهور حضرت غایب (ع) امام

مسلمین و رئیس ملت است.

اما وظیفه امام: وظیفه امام این است که قلمرو اسلام را یکپارچه کند مانند دولت امویان و عباسیان که ایران یکی از استانهای آن بود، البته به شرط این که امام در راس آن قرار گرفته باشد که قرار گرفته بود. دولت عثمانی نمونه چنین دولتی می تواند باشد. در جنگ اول جهانی این دولت را از هم پاشاندند و در آن دولتهای دست نشانده به وجود آوردند که اکنون بعضی از آنها (شاید لیبی و سوریه و عراق) از جنگ استعمار بیرون آمدند. اکنون باید تمام قلمرو دین اسلام از نو یکپارچه شود و یک امپراتوری واحد به وجود آید. از این روی ما (یعنی حضرت آیت الله خمینی) چاره ای نداریم جز آن که تشکیل حکومت بدهیم. (البته در ایران) تا بتوانیم به زور این حکومت تمام دولتهای قلمرو اسلام را (البته به یاری آن دولتهای اسلامی که دست نشانده استعمار نیستند) سرنگون کنیم. استفتاء از حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد کاظم شریعتمداری:

از آنچه نوشتیم و از لایه لایه فتواها و احکام آن نکات تازه ای به چشم می خورد از این قبیل که مردم باید تمام حقوق خود را به یک به اصطلاح «قیم صالح امین» تفویض کنند، با کمال خشنودی و خرسندی و رضای خاطر از کلیه درخواستها و تقاضاهای آزاد یخواهانه ای که تا کنون داشته اند دست بکشند و صرفاً بدان جهت که زمامدار نوع جدید فقیه و صالح و امین و از جانب خدا منصوب شده است، قلب و اراده خود را تسلیم حکومت کنند و علاوه بر این تمامی استراتژی های ملی را فدای یکپارچه ساختن «قلمرو اسلام» کنند.

اکنون درباره این موضوعات اظهار نظر نمی کنیم چون با نشر این مقاله فقط خواستیم که جوانان با ماهیت این جریان فکری نیز آشنا شوند ولی از ذکر یک نکته نمی توانیم خودداری کنیم که عبارت از این است که جریان فکری مذکور به ترتیبی که نمودیم هم با مسلمانی ما، هم با ایرانییت و ملیت ما، هم با روح آزاد یخواهی ما برخورد می کند و هم جو بگوی نیازهای زمانی و مکانی ایران و ایرانی نیست خصوصاً این که در اولین قدم با تعویض نام خلیج فارس آغاز کرده است. از این روی تصور می کنیم که این جریان فکری با مخالفت سخت نیروهای آگاه ملت ایران برخورد کند و هشدار می دهیم که برخورد مخالفت آمیز با حکومتی که خود را «اسلامی» می شناساند، به مخالفت با دین حنیف دگرگون خواهد شد. در این زمینه تجربیات تاریخی فراوان در دست می باشد چنان که مذهب تسنن در ایران به همین ترتیب جای خود را به تشیع داد. از این روی از حضرت آقای حاج سید محمد کاظم شریعتمداری مجتهد بزرگ که مورد توجه و اعتماد بخش آگاه جامعه ایرانی

می باشند خواهش می کنیم در مورد احکام و فتواها و هدفهای مذکور نظر خود را مرقوم بفرمایند تا مردم از کم و کیف قضایا مستحضر شوند و تکلیف خویش را از هم اکنون دریابند. در پایان از آن مجتهد بزرگ و مردم دوست به مناسبت نظریات آزادیخواهانه ای که تا کنون ابراز داشته اند سپاسگزاری می کنیم».

آیت الله شریعتمداری

مراجع تقلید در دولت و حکومت اسلامی

مستقیماً شرکت نخواهند داشت

«روز سه شنبه هفتم بهمن ماه ۱۳۵۷ نمایندگان دو خبرگزاری رویتر و صدای امریکا به همراه مخبر روزنامه امریکایی بالتیمورسان با حضرت آیت الله العظمی آقای شریعتمداری مصاحبه ای به عمل آوردند که متن کامل آن مصاحبه اینک در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد:

- آیا جناب عالی با آیت الله خمینی در پیاده کردن حکومت اسلامی توافق دارید؟
* در اصل برقراری یک حکومت اسلامی هیچ گونه اختلافی نیست، ولی البته پیاده کردن آن احتیاج فراوان به شور و مشورت دارد و مسلماً پس از ورود ایشان به ایران درباره جزئیات چنین حکومتی مذاکره و مشورت خواهد شد و اختلاف نظرهای احتمالی نیز ان شاء الله حل خواهد شد...».

«- در حکومت اسلامی نقش مراجع روحانی چه خواهد بود؟

* مراجع تقلید در دولت و حکومت اسلامی مستقیماً شرکت نخواهند داشت. یعنی صاحب مقامی نخواهند بود بلکه جنبه ارشاد و نظارت عالی بر دولت اسلامی خواهند داشت و همچنین به مقتضای مقام روحانیت و مرجعیت نسبت به قوانینی که برخلاف مصالح دینی و مذهبی تصویب شود حق (وتو) خواهند داشت.

- از شورای انقلاب اسلامی آیا افرادی را می توانید نام ببرید؟

* آنچه می توان گفت این است که باید افراد زبده ای برای این کار انتخاب شوند و نام اشخاصی برای شورای انقلابی سر زبانها هست. ولی تصمیم روی آنها گرفته نشده و ان شاء الله به موقع اسامی آنان اعلام خواهد شد.

- امثال جناب عالی در شورای انقلابی خواهید بود؟

* مراجع، خود تعیین کننده شورای انقلابی هستند و به طور رسمی در هیچ یک از

بُست ها و مقامات دولتی شرکت نخواهیم داشت بلکه همان گونه که قبلاً گفتیم ارشاد و نظارت خواهیم نمود.

- می گویند آیت الله خمینی از جناب عالی خواسته اند که در راه پیمایی تهران شرکت کنید و شما آن را نپذیرفته اید. آیا چنین مطلبی صحیح است؟

* چنین موضوعی به هیچ وجه صحت ندارد و دروغ محض است. ما خود همواره راه پیماییهای رهبری شده و آرام را تأیید کرده ایم. ولی خود مراجع در تظاهرات و راه پیماییها اغلب شرکت نکرده اند.

- در حکومت اسلامی آیا جناب عالی به صورت فردی رهبری خواهید کرد یا به اتفاق مراجع دیگر؟

* حکومت اسلامی به صورت فردی نخواهد بود و کارها با مشورت انجام خواهد گرفت و به نظر می رسد که هیچ گونه موجبی برای عدم اتفاق بین مراجع و رهبران آگاه مسلمان وجود نداشته باشد...» (روزنامه اطلاعات).

مصطفی رحیمی

«چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟»

نامه به خمینی

«بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد دگر»

حافظ

آیا می توان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود

نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده اند؟

مصطفی رحیمی، حقوقدان و نویسنده سرشناس که چندی پیش در تهران درگذشت، در ۱۰ دی ۱۳۵۷ پیش از بازگشت خمینی از پاریس به تهران، نامه ای مفصل خطاب به وی نوشت که در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۵۵ با عنوان «چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ نامه به خمینی» در روزنامه آیندگان (شماره ۳۲۶۴ مورخ ۲۵ دی ۱۳۵۷) چاپ شد و تاکنون نیز دو سه بار در مطبوعات برون مرزی تجدید چاپ شده است. از جمله در مجله آزادی (بهار ۱۳۸۲)، که در «برگزیده ها» این شماره ایران شناسی قسمتهای اساسی آن را از آن مجله نقل می کنم.

وی به مانند دکتر مهدی بهار در ایامی که کسی جرات نمی کرد حتی بگوید بالای چشم

فلان روضه خوان ابروست تا چه رسد به آیت الله العظمی حاج روح الله خمینی، با شهادت بسیار

آراء خود را در مخالفت با «جمهوری اسلامی» بیان کرد. ولی از ذکر یک موضوع ناگزیرم و آن این است که دکتر رحیمی با آن همه دانایی، ظاهراً از نقش مخرب و ضد ایرانی آخوند - به طور مطلق - در دو قرن اخیر بیخبر بوده، و یا در این نامه به چنین موضوعی نظاهر کرده است. بدین جهت است که صمیمانه از خمینی می‌خواهد پس از سقوط رژیم، مردم را در انتخاب حکومت آینده کشور آزاد بگذارد و خود نقشی در حکومت به عهده نگیرد و به شیوه گاندی عمل کند. بی تردید مصطفی رحیمی هم کتاب خمینی را خوانده بوده است، ولی در نامه خود خطاب به وی کوچکترین اشاره‌ای به این موضوع نکرده است.

وی در مقدمه نامه خود خطاب به خمینی نوشته است با فتواها و نظریات آن جناب در مخالفت با رژیم غیرقانونی کنونی ایران، مخالفت با امپریالیسم امریکا و هر دولت امپریالیست دیگر، مخالفت با سیاست شوروی و چین و هر دولت کمونیست دیگر، و با تمام آنچه در مخالفت با دولت صهیونیستی اسرائیل موافقت با حقانیت مبارزه مردم فلسطین فرموده اید موافقم. زائد است بگویم که نویسنده این نامه شیعی و شیعی زاده است و دوام جامعه را بدون رکن معنویت و روحانیت محال می‌داند.

وی سپس دلایل خود را درباره این که چرا خمینی را مخاطب قرار داده ذکر کرده است: «... شما تنها کسی هستید که اگر به جای جمهوری اسلامی، اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده‌ای از مردم، حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده اید بلکه در قرن مادی گرای ما... به روحانیت و معنویت بعد عظیمی بخشیده اید و تاریخ مقام شما را در ردیف گاندی و شاید بالاتر از او ثبت خواهد کرد...» آن‌گاه، پس از ذکر مقدمه‌ای مفصل، دلایل خود را در مخالفت با «جمهوری اسلامی» بیان کرده است.*

«... * به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنتهای گرانبهای اسلامی در حضرت شما می‌گستریم و می‌گوییم که به چه دلائلی با جمهوری اسلامی مخالفم.

۱- انقلابی که ایجاد شده و در عظمت آن دوست و دشمن موافقت، مربوط به همه مردم ایران است (به سهولت می‌توان به این توافق رسید که عده‌ای دزد خادم بیگانه مدت‌هاست هویت ملی خود را از دست داده‌اند). هر انقلابی دو رکن دارد که هیچ یک بی دیگری

* مقاله دکتر رحیمی مفصل است، قسمتهایی از آن را - با توجه به محدود بودن صفحات مجله - حذف کرده‌ام. سه نقطه (...) در تمام موارد نشانه آن است که در «برگزیده‌ها»، قسمتهایی از مقاله حذف شده است.

منشأ اثر نمی تواند بود. اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم در قسمت اعظم متعلق به شماست. ولی درباره رکن اول، چه باید گفت؟ و چرا باید در ساختن ایران آینده رای آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا می توان ادعا کرد که همه شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بوده اند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی ایران را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی با زندگی خود مبارزه را ادامه می دهند یک پارچه طرفدار چنین نظری هستند؟

سخن کوتاه حماسه ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است. پس کار منطقی و درست و عادلانه آن است که فقط مهر ملت بر آن باشد و بس. و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی خواهد کرد.

۲- آن چنان که من می فهمم جمهوری اسلامی یعنی این که حاکمیت متعلق به روحانیون باشد، و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که به بهای فداکاریها و جان بازیهای بسیار این امتیاز بزرگ را در انقلاب مشروطیت به دست آورد که «قوای مملکت ناشی از ملت است». این راه از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی راهی ست برگشت ناپذیر، البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و مترقی تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به هیچ شخص یا اشخاصی واگذارد....».

۳- به دلیل بالا جمهوری اسلامی با موازین دموکراسی منافات دارد. دموکراسی به معنای حکومت همه مردم، مطلق است و هرچه این اطلاق را مقید کند به اساس دموکراسی (جمهوری) گزند رسانده است. بدین گونه مفهوم جمهوری اسلامی (مانند مفاهیم دیکتاتوری صالح، دموکراسی بورژوازی - آزادی در کادر حزب -) مفهومی ست متناقض. اگر کشوری جمهوری باشد برحسب تعریف، حاکمیت باید در دست جمهور مردم باشد. هر قیدی این خصوصیت را مخدوش می کند و اگر کشور اسلامی باشد، دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست....

۴- مرا می بخشید که به لقمان حکمت می آموزم. اما در طول تاریخ موارد بسیار پیش آمده است که بزرگان از ایراد خردان نکته ها فرا گرفته اند. پس اجازه می خواهم بگویم

که عنوان کردن جمهوری اسلامی در زمان ما با روح دموکراسی گونه ای که در زمان حضرت محمد(ص) و خلفای راشدین برقرار بود منافات دارد، زیرا مسائل معیشتی، و در نتیجه سیاسی جهان در تحول مدام است. می پرسیم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادیهای سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که براساس تحول زمان، اما همه سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرنهای پیش حل کند (چنان که هم اکنون بیشتر افراد ساده دل و عده ای از طرفداران صاحب نام جمهوری اسلامی چنین می گویند) تکلیف چیست و با استناد به کدام اصلی می توان بدیشان پاسخ گفت؟

۵- اگر برای حکومت مردم از پیش قواعد و ضوابطی تعیین کنیم در آنچه مربوط به مردم است خواه ناخواه خود مردم را کنار گذاشته ایم. در مسائل دینی تعیین روابط انسان با خدا کار آیات عظام است و دیگران را در آن حقی نیست. رفع ظلم و عدوان نیز وظیفه شرعی انسانی آنان است. اما تعیین قواعد و ضوابط معیشتی مردم با خود مردم است و تکرار کنم، کدام مسأله معیشتی است که از جنبه سیاسی عاری باشد؟ و برای حل این امور چه کسی از خود مردم شایسته تر؟ مردمی که با خون خود بزرگترین حماسه تاریخ ایران را آفریدند، چرا به هنگام تعیین سرنوشت خود کنار گذاشته شوند؟ خواهیم گفت که چرا رأی گیری همراه با پیشنهاد قواعد و ضوابط قبلی آزادی رای دهندگان را محدود خواهد کرد.

۶- شایسته مقام روحانیت آن است که خود را به مقام سیاسی نیالاید.

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم.

مقام سیاسی یعنی قدرت سیاسی، و قدرت فی نفسه و بالضروره فسادآور است مگر آن که در جنبه اعتراض باشد. این نکته را مارکس و لنین و مائو به غفلت سپردند. امید که شما از این بحث آسان نگذردید. مسیحیت تا هنگامی که در جنبه اعتراض بود افشاگر هم بود. اما همین که بر سریر قدرت تکیه کرد زاینده پاپ ها شد. روحانیت، جهان پاکی و صفا و رفع ستم است، و قدرت سیاسی، جهان آلودگی و ستم. پس می توان گفت که روحانیت با آلوده شدن به قدرت سیاسی خود را از روحانیت خلع می کند و این دریغی مضاعف است: یکی این که حق حاکمیت را که متعلق به همه خلایق است از آن خود کرده و دیگر آن که آن مقام روحانی و معنوی را که هر جامعه ای بدان نیازمند است نابود ساخته است.

این که گفته اند قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، حقیقتی است سواى سوء نیت یا گمراهی زمامداران. در واقع در این بحث زمامداران دزد و خادم بیگانه اصولاً

مورد نظر نیستند، همچنین گمراهانی چون هیتلر و موسولینی که دزد نبودند اما جهان بینی خطایی داشتند نیز از دایره این بحث بیرون اند.

سخن بر سر سیاستمداران با حسن نیت و دلسوز مردمی ست (مانند روبسیپر - لنین - مانو و دیگران) که با حسن نیت تمام و مردم دوستی تمام قدرت سیاسی را در دست خود یا طرفداران خود می گیرند، و صرف وجود همین قدرت - نبودن مخالف لزوم به کرسی نشاندن ضوابط و قواعد معین و تعیین شده از پیش - کارشان را به تباهی می کشاند. در این فرض، مهم نیست که قدرت به طور مستقیم و یا غیر مستقیم اعمال شود. اگر مخالف در این قدرت حق چون و چرا نداشته باشد، کار تمام است. راز این تباهی آن است که چون مخالف خاموش است و چون قواعد معین است و چون هر فرد و گروهی جایز الخطاست. فرد یا گروه حاکم از خطایی به خطایی دیگر می لغزد....

در این سالها درباره قدرت نفی تشیع یعنی نیروی اعتراضی و ضد دولتی آن زیاد سخن رفته است، اما این نکته به مسامحه گذرانیده شده است که همین نیروی انقلابی هنگامی که در زمان صفویان به قدرت سیاسی آلوده شد دیگر آن توان را نداشت که صفویان را از نظر معنوی بر سایر سلسله های سلاطین امتیازی بیخشد، چنین است، تا به امروز سرنوشت تمام ایدئولوژی های انقلابی، که تا زمانی که در جبهه مخالف دولت، جنبه اعتراضی داشته اند، انقلابی بوده اند و همین که به حکومت رسیده اند، دچار تباهی شده اند. اشکال کار در کجاست؟ در آن جا که فراموش کرده اند که قدرت سیاسی فقط در صورتی تباه کننده و فسادانگیز نیست که واقعاً در دست تمام مردم باشد. در حقیقت قدرت سیاسی توده ستمی ست که اگر به شماره افراد کشور تقسیم شد و میان همه آنان تقسیم گردید خصوصیت دارویی شفا بخش دارد. هر گروهی که سهم دیگران را به خود اختصاص داد، هم دیگران را از دارو محروم کرده وهم خود را مسموم ساخته است. اگر روحانیت کنونی ایران این توده ستم را به خود اختصاص دهد، سرنوشتی بهتر از اقران خود ندارد. کار روحانیت نباید آن باشد که مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کند.

کارش باید آن باشد که در جوار وظیفه الهی و اختصاصی خود، در این امر نظارت کند که حق به حقدار برسد و چه حقی مهمتر و برتر از حاکمیت ملی، در واقع اگر این حق به همه افراد کشور رسید سایر حقوق نیز رسیده است، و الا جمهور مردمان در حکم بردگانی خواهند بود که اگر حاکم (یا گروه حاکم) حسن نیت داشته باشد، از راه لطف و مرحمت نان و آبی، صدقه وار، به ایشان می رساند، و الا فلا....

عده ای از روحانیون می گویند: مانمی خواهیم زمامدار باشیم بلکه می خواهیم در وضع

قوانین و اجرای عدالت نظارت کنیم. می‌پرسم این نظارتها به چه صورتی خواهد بود. اگر نظارت بیرون از داشتن حق خاص در مجلس و دادگستری باشد (مانند نظارت نویسندگان در کشورهای دموکراسی در کار دولت، البته با اعمال نظر روحانی) این کار به بهترین صورت خود در جمهوری مطلق میسر است پس چنین کسانی منطقی‌اً باید حاکمیت بی‌قید و شرط ملت را بپذیرند و در راه تحقق آن بکوشند و پس از آن که حکومت ملی مستقر شد، طبیعی‌ترین امور، نظارت معنوی کسانی است که خود در ایجاد آن بزرگترین سهم را داشته‌اند. باید به مردم اعتماد کرد، و اگر منظور از نظارت داشتن، حق و تودر قوه قانونگذاری یا اعمال اختصاصی قضاوت است این امر با موازین جمهوری مغایرت آشکار دارد. بدیهی است که در حکومت دموکراسی اولاً روحانیون مانند هر گروهی دیگر از افراد ملت، به نمایندگی مجلس و قضاوت و وزارت و صدارت خواهند رسید و اگر نظر اکثریت مردم را جلب کردند اکثریت مجلس نصیب آنان خواهد شد. باید گفت کسانی در قوای مملکتی (قانونگذاری - قضایی - اجرایی) حق شرکت اختصاصی می‌خواهند که مطمئن‌اند از راههای دموکراتیک به این قوا دسترسی نخواهند یافت. گاندی پیشوای ملی و مذهبی هند از آن روحانیون مقامی یافت که در آزاد کردن هند فعالانه شرکت کرد اما طالب شرکت در قدرت سیاسی به طور مستقیم یا غیر مستقیم نبود. بدین گونه بود که صاحب بزرگترین نیروی معنوی قرن بیستم تا به امروز شد. و نیز در سایه دموکراسی مطلق بود که هند در جهان کنونی بدین مقام معنوی و فرهنگی رسید. شما چون گاندی در آزادی ایران سهم بزرگی دارید، دنباله منطقی این خدمت آن است که خانه از دزد نجات داده را به صاحبان اصلیش بسپارید و با هم نظارت فرمایید که اگر کسی از جاده صواب خارج شد به افشاگری پردازید ...

خود شما پذیرفته‌اید که هیچ یک از جمهوریهای اسلامی امروز الگوی حکومت آرمانی نمی‌تواند بود. شما خود هیچ یک از آنها را برای اقامت موقت (حتی موقت) انتخاب نکردید. از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز بازگشت به گذشته ممکن نیست. گویا قصد دارید با توجه به شخصیت بارز خود به این کالبد کهن حیات نوی بدهید. اما باید عرض کنم که حسن نیت و شخصیت شما نمی‌تواند در اصلاح نهادهای غیر دموکراتیک معجزی بکند. باز هم قصد مقایسه در میان نیست، اما از نظر ذکر شواهد تاریخی می‌گویم که شخصیت حماسی و روحانی حسین(ع) در اصلاح نهادهای یزیدی تأثیری نکرد. در مقیاسی دیگر شخصیت ابومسلم در تشکیلات فرعون بنی عباس خللی ایجاد نکرد و شخصیت لنین مانع از دیکتاتوری کمونیسم نشد ...

تکرار کنم که قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی - اقتصادی - اجتماعی) برای حل بحرانهای امروزی کافی نیست و باز تکرار کنم که این نظر موجب نمی شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت رفع ستم و افشاگریهای اجتماعی و نیز تبلیغ اخلاق و معنویت به عهده دارند انکار کنم. نویسنده این نامه نه تنها منکر این همه نیست، بلکه آنها را ارج بسیار می نهد و تردید نیست که در دموکراسی فردای ایران، ملت همه این مواهب را قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای انسانی و جهان شمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟....

بار دیگر به بحث درباره آفتی به نام قدرت برگردم. این آفت چنان است که تفاوت اسلام با مسیحیت و هر دین دیگر را آن جا که مربوط به حکومت است، به یکباره می شوید، چون اسیدی که چند فلز متفاوت، همه را در خود حل می کند. امپراتوری عثمانی بدان سبب که اسلامی بود امتیازی بر سایر امپراتوریا نداشت. در تاریخ قدیم تر، عباسیان بدان سبب که اسلامی بودند معنویت را از ساسانیان نبودند، و صوفیان بدان سبب که شیعه بودند امتیازی بر هخامنشیان نداشتند. سلاطین عثمانی، به نام خلیفه حکومت می کردند. ناصرالدین شاه نیز خود را پادشاه اسلام پناه می دانست. پس چه بهتر که یک بار برای همیشه معنویت اسلام را چون ارزشی برین از قواعد حکومتی و معیشتی جدا کنیم و با این کار با حفظ و رواج معنویت شیعی، راه را برای ورود دستاوردهای دموکراسی و سوسیالیسم و پالایش آنها و ارزش گذاری آنها (و نه قبول بی چون و چرای قاعده ای که در جای دیگر معتبر است) باز بگذاریم.

کسانی می گویند که روحانیت می خواهد در قواعد کهنه، با توجه به پیشرفتهای قرون اخیر اصلاحی به وجود آورد. اگر این اصلاحات در چارچوب ضوابط معیشتی و حکومتی اسلامی باشد، به دلائلی که عرض شد سرنوشتی بهتر از مسیحیت نخواهد داشت. امروز کشیسهای پروتستان از نظر سیاسی مرفقی تر از کشیسهای کاتولیک نیستند. چنان که کشورهای پروتستان، به مناسبت مذهب خود مرفقی تر از کشورهای کاتولیک به شمار نمی آیند.

اضافه بر این مراتب، رفراندوم بلافاصله پس از سقوط رژیم استبدادی (اگر لازم باشد) مفید است، اما برای خواستن عقیده مردم درباره حکومت آینده - با تصریح صفت خاص یا با حفظ قواعد و ضوابط معین - یکسره خطاست، به دلائل زیر:

اولاً- این نوع رأی گیری به گذرانیدن قراردادهای نفتی و کنوانسیون های یک جانبه (مانند الحاق به کنوانسیون وین درباره مصونیتها، که شخص آیت الله خمینی بر تصویب

آن اعتراض کردند) از مجالس مقننه بی شباهت نیست، با یک ماده «واحد» قراردادی را که کمتر کسی از کم و کیف آن خبر دارد از تصویب می گذرانند. استفاده از این شیوه شایسته مقامات روحانی نیست.

ثانیاً - عبارت «جمهوری اسلامی» اصطلاحی ست بسیار مبهم که هر کس از آن برداشتی منطبق با افکار خود دارد. به طوری که کمتر دو نفری می توان یافت که از آن استنباط واحدی داشته باشند.

ثالثاً - ملت ایران که سه هزار سال است در استبداد مدام و بیست و پنج سال است که در مختنق ترین سکوتها به سر می برد، از نظر فکری آن آمادگی را ندارد که بتواند در امری چنین مهم تصمیم آنی بگیرد. آینده سازی کار مشترک فرزندان ملت و خود ملت است...

چاره آن است که بلافاصله پس از سرنگونی رژیم، حکومتی با شرکت همه احزاب و جمعیتها و گروههای ملی تشکیل شود (تعریف ملی بودن را ممکن است کنگره ای متشکل از قضات سراسر کشور به دست دهد) آزادی بلاشرط بیان و آزادی اجتماعات را ترویج کند و در مدتی که از حدود یک سال تجاوز نخواهد کرد راه را برای تصویب قانون اساسی جدید - که همه آن جمعیتهای ملی اصولش را تهیه کرده اند - باز کند. در این صورت است که بد و نیک ایدئولوژی ها و دیدگاهها بر ملت روشن خواهد شد و مردم خواهند توانست آگاهانه و آزادانه در سرنوشت خود شرکت کنند.

آزادی اگر با آگاهی همراه نباشد به ضد خود تبدیل می گردد. در زمینه آگاهی باید به مردم چیزی داد و چیزی گرفت. و چیزی که می گیریم متناسب است با چیزی که به آنان داده ایم.

رابعاً - امروز از روزهای اوج نهضت انقلابی همه گروههاست و در نتیجه روز اوج احساسات، احساسات برای جنگ با دشمن مشترک صدر درصد مفید است و برای ساختن جامعه آینده صدر درصد مضر. چه بسا مردم ساده دل متوجه نباشند. اما اگر فرزندان ملت بدین نکته توجه نکنند وظیفه ملی خود را به تمامی انجام نداده اند. در کنار این احساسات تعصب هم هست تکرار کنم که از هم اکنون فکلی ها و غیر فکلی های از همه جا رانده که یا می خواهند از پرتوان شما استفاده کنند و به نوایی برسند (اینان در احزاب و دسته های دیگر نیز بخت خود را آزموده اند) یا می خواهند کهنه ترین افکار را به نام مذهب رواج دهند، سنگ مریدی شما را به سینه می زنند. اینان بی تردید مورد تأیید آن جناب نیستند؛ اما برای شناسایی آنها - و همه آنها - آزادی بیان لازم است.

خامساً - اجازه فرمایید لحظه ای نیز به وکالت از طرف اقلیت‌های زردشتی و کلیمی و عیسوی عرض کنم که مذهب تشیع بیش از هزار سال است که در ایران از زوایای گوناگون تبلیغ شده است. شرط انصاف نیست که فرزندان پیرم مشروطه پرست و امثال آنان از تبلیغ عقاید سیاسی و اجتماعی خود، در زمانی مناسب قبل از فراندوم محروم گردند.

سادساً - توده های مردم که در جریان انقلاب لزوماً همه قوای خود را به کار می برند پس از به ثمر رساندن انقلاب، چون پهلوان از میدان برون آمده، سخت نیازمند آرمیدن اند....

اگر هسته های امید بخش آزادی و آزاد فکری در گفته های شما نمی بود، هرگز این نامه را به عنوان آن جناب نمی نوشتم. هراس من از کسانی ست که تا دیروز می گفتند بیاید با کمک مذهب، ملت را بر ضد دشمن مشترک به حرکت در آوریم فردا هر گروهی در بیان عقاید خود آزاد خواهد بود و امروز، به جای این که به حرف من و امثال من گوش کنند در فکر دوختن، لباس وکالت و وزارت اند...».

در برابر آنچه دکتر مصطفی رحیمی و دکتر مهدی بهار درباره حکومت اسلامی نوشته اند که از نظر آنان گذشت، دکتر کریم سنجابی رئیس جبهه ملی ایران در آبان ماه ۱۳۵۷ از ایران به سوی کانادا حرکت کرد تا در کنگره سوسیالیست های جهان - از طرف جبهه ملی - شرکت کند، ولی برنامه خود را تغییر داد و در پاریس پیاده شد و به سراغ خمینی رفت تا سهم خود را از انقلاب اسلامی بگیرد. ظاهراً شرفیابی به حضور آیت الله مشروط بر این بوده است که او نخست اعلامیه ای را در سه ماده امضا بکند و به «امام» بسپرد. او این کار را کرد. و آن گاه دیداری حاصل شد.

«اعلامیه دکتر کریم سنجابی

بسمه تعالی - یکشنبه چهارم ذیحجه ۱۳۹۸ مطابق با چهارم آبان ماه ۱۳۵۷.

۱- سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاستهای بیگانه فاقد پایگاه قانونی و شرعی ست.

۲- جنبش ملی اسلامی ایران، با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳- نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلامی و دموکراسی و استقلال

به وسیلهٔ مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد. دکتر کریم سنجابی».

رهبر جبههٔ ملی ایران به این امر بسنده نکرد. وی در ۳ بهمن ۱۳۵۷ «بشارت نامهٔ جبههٔ ملی ایران» را به مناسبت ورود قریب الوقوع خمینی به تهران صادر کرد که در روزنامهٔ کیهان (مورخ ۴ بهمن ۱۳۵۷) بدین شرح چاپ شده است:

«بشارت نامهٔ جبههٔ ملی ایران

خمینی می آید، مردی که غریبشادی جهان آزادیخواهی را به عرش رسانده است و پشت دنیای ظلم و استبداد را به خاک، مردی که ندای مبارک رهایی ست و بانگ خوش آهنگ استقلال، مردی که نشانهٔ آزادی انسان با ایمان علیه فساد است و باطل و خفقان.

خمینی می آید، مردی که وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی ست و تجسم آرزوهای همهٔ ملل در هم کوفتهٔ جهان، مردی که هستی اش قانون آزادی ست و قانون دادخواهی و نافی همهٔ قانونهای ضد مردمی، و حرکتش حرکت همهٔ قانونهای نو، به سود ملت‌های ستمدیده از استبداد و زور و قلدری.

خمینی می آید، مردی که به یمن همتش و به جلال استقامتش و به شوکت حق پرستی اش، کاری گشوده شد نه در حد باور جهانیان و نه چنان که به آسانی بیان توان کرد. اینک مردی می آید مرد آسا، که قطره قطره خون درد کشیدگان وطن در تن او جاری ست و چکه چکه خون شهیدان از قلب او فرو چکیده است. مردی که خاطرهٔ رنج یک ملت است و مژدهٔ رهایی همهٔ ملت‌ها از رنج، به یک قدیس، به یک معجزه، به یک دست از آستین غیب درآمده بلکه انسان راستین عصر حاضر و ابرمرد زندهٔ تاریخ می آید. مردی که همه، عزم راسخ است و همه آزاده (احتمالاً: اراده) پولادین... [کذا]. مردی چنین دوباره نمی آید. در تمام طول حیات انسان تنها همین یک بار است که خورشید از غرب به شرق می آید. خورشیدی که امانت شرق است در نزد غرب.

حق این است که اینک، صدای هلهلهٔ ملتی را به گوش جهانی برسانیم و این بزرگ را چنان که باید و شاید عزیز بداریم و تمام وجود خویشش را نگرستن کنیم و با این نگاه او را چنان بیایم که از چشم زخم دشمنان به دور بماناد.

خمینی که به خاطر ذات رهایی انسان می جنگد و به خاطر باز آفرینی معرفت و معنویت بشر به میدان آمده است سپاس نمی خواهد، تقدیر و تشویق نمی طلبد، ما تنها به خاطر رضای دل خویش عزیزش می داریم، به خاطر رضایت تاریخ، و به خاطر آن که مردانی این چنین، اگر باز پدید آیند، بدانند که با چه شوکتی می آیند و مردانی آن چنان

که رفته اند، بدانند با چه خفتی می روند.

حفاظت و حراست جان خمینی به همت سربازان وطن به معنای تجدید میثاق مقدس میان سپاهیان میهن است و همه خانواده های ایشان، میثاق اجزای ملتی که به ضرب شلاق استعمار و استبداد اسیر پراکندگی شده بودند. بیایم، خمینی را از فاصله ای که سلامتش را نیاز دارد ببینیم، تصویرش را در قلب خود حک کنیم و در تمام لحظه هایی که احساس ناتوانی و ناپایداری می کنیم، شهامتش را، قدرتش را، استواری و سرسختی اش را و عملکرد شهامتش را به یاد بیاوریم و به نیروی انسان با تقوا ایمان بیاوریم. با نظمی که اعجاب و تحسین همگان را برانگیزد و نشانی از فرهنگ متعالی ما باشد از ایشان استقبال کنیم.

سه شنبه سوم بهمن ۱۳۵۷ جبهه ملی ایران»

بر آیت الله خمینی ایرادی نیست، او آراء خود و نیز برنامه حکومت اسلامی را در کتاب خود چاپ کرد و در اختیار مردم قرار داد. افرادی انگشت شمار مثل دکتر مهدی بهار و مصطفی رحیمی خطر حکومت آخوند را به صراحت به مردم گوشزد کردند، ولی جبهه ملی ایران با آن همه ادعاهایش، از خمینی قدیسی ساخت و مردم را فریب داد و به پاداش این مدیحه سرایی، رئیس جبهه ملی چند روزی به وزارت امور خارجه کابینه فرمایشی مهندس مهدی بازرگان منصوب گردید، و بعد خمینی عذر هر دو بزرگوار را خواست و با خفت و خواری از کار برکنارشان کرد.

گناه جبهه ملی ایران در این مورد نیز نابخشودنی است، زیرا جبهه ملی ایران و نهضت آزادی ایران بودند که میخ را بر تابوت ملت ایران ایران کوفتند.

نقد و بررسی کتاب

جلال خالقی مطلق

شاهنامه لکی

به اهتمام حمید ایزدپناه

انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۸۴، ۲۸۶ صفحه

در این سالهای اخیر که به سبب گرمی بازار شاهنامه هرچند گاهی کسانی به وسوسه ناشران و به قصد سودجویی شتابزده و نکوشیده تصحیحی از این کتاب را روانه بازار می کنند، خوشبختانه کسان دیگری نیز هستند که به پیرایش آثار حماسی دیگر همت گماشته اند. در این جا از چند اثر که به دست نگارنده رسیده است، به ترتیب تاریخ انتشار یاد می گردد: داستان رستم و سهراب (نقل مرشد عباس زیری)، به کوشش جلیل دوستخواه (تهران ۱۳۶۹)؛ بهمن نامه، به کوشش رحیم عقیقی (تهران ۱۳۷۰)؛ کوش نامه، به کوشش جلال متینی (تهران ۱۳۷۷)؛ چاپ عکسی ظفرنامه، به کوشش ن. پورجوادی-ن. رستگار (تهران ۱۳۷۷)؛ هفت لشکر (طومار جامع نقالان)، به کوشش مهراں افشاری- مهدی مدائنی (تهران ۱۳۷۷)؛ جهانگیرنامه، به کوشش ضیاءالدین سجادی (تهران ۱۳۸۰)؛ فرامرنامه، به کوشش مجید سرمدی (تهران ۱۳۸۲)؛ بانو گشسپ نامه، به کوشش روح انگیز کراچی (تهران ۱۳۸۲).

آثاری که در بالا از آنها نام رفت همه منظومه های حماسی نوشتاری یا گفتاری به زبان فارسی هستند و در میان آنها تاکنون جای منظومه ای حماسی به دیگر زبانها و گویشهای ایرانی خالی بود که خوشبختانه اکنون این کمبود با انتشار شاهنامه لکی به همت آقای حمید ایزدپناه که خود شاعری («سوته دل») هستند جبران می گردد. این منظومه شامل بخشی از روایت جنگ هماون است به یکی از گویشهای زبان لری به نام لکی. کتاب دارای یک دیباچه و پنج بخش است: دیباچه (شرحی درباره نسخه های کتاب، شرحی درباره گویش لکی، موضوع منظومه، شرحی در شیوه تصحیح، نشانه های آوانگاری). ۱- شاهنامه لکی به زبان اصلی لکی در ۱۳۱۰ بیت. ۲- آوانگاری ۷۰۰ بیت نخستین. ۳- برگردان ۷۰۰ بیت نخستین به فارسی. ۴- واژه نامه متن لکی با آوانوشت و ترجمه فارسی. ۵- عکس نسخه دستنویست. دستنویس اصلی این منظومه ۱۴۶۷ بیت دارد که آقای ایزدپناه ۱۳۱۰ بیت از آن را برگزیده است (منظومه دیگری از آن که به چشم او رسیده است دارای ۳۰۳۳ بیت است). نام سراینده و تاریخ سرایش این منظومه دانسته نیست و تنها بر پایه گزارشی شفاهی گویا آن را به فرمان شاه رستم عباسی از اتابکان لر کوچک (۸۷۳ - ۹۳۰ هجری قمری) سروده اند. همچنین به قرینه ای، از تاریخ نگارش دستنویسهای موجود آن کمابیش صدسالی می گذرد.

همان گونه که یاد شد، داستان بخش ناتمامی ست از روایت جنگ هماون. از آن جا که هر دو دستنویس موجود آن دارای همین داستان اند و داستان در جزئیات با روایت شاهنامه از جنگ هماون همخوانی ندارد، می توان گمان برد که اصل داستان نه تمام شاهنامه و نه برگرفته از شاهنامه، بلکه تنها محدود به نظم روایتی محلی از همین یک روایت جنگ هماون بوده باشد. به روایت این منظومه شاه و بزرگان ایران از شکست سپاه ایران در جنگ هماون بیخبرند، تا این که روزی در شکارگاه گوری فرزندان و نوادگان رستم همچون فرامرزو جهانگیر و سام پسر جهانگیر را به سوی زنی ایرانی که از اسارت تورانیان گریخته می کشاند وزن با گریه و زاری پهلوانان ایرانی را برای رهایی ایران و ایرانیان از چنگ دشمن تشویق می کند.

با آن که روایت شاهنامه مأخذ این منظومه نبوده، ولی تأثیر سخن فردوسی بر سراینده آن همه جا به خوبی آشکار است. برای مثال (از برگردان فارسی و با شماره بیت):

از خاک سم اسبان زمین ماتم گرفته بود (۵۲)

ستارگان از گرد و غبار ناپدید شدند (۵۳)

عنقا راه نداشت تا گذر کند (۵۷)
 از غرش و صدای نعره رعد آسا
 خورشید دیجور بود و کسی کسی را نمی شناخت (۶۱)
 آسمان پولادین و زمین آهنین شد (۸۲)
 زمین هراسان از سم اسبان بود (۱۰۷)
 زمین می لرزید از سم ستوران (۲۷۰)
 از سم اسبان، زمین تباه شد (۴۲۷)
 هوا پر شد از پر کرکس (۵۳۴)

و به همین ترتیب می توان دهها نمونه دیگر آورد که نشان می دهند که شاعر این منظومه نه تنها شاهنامه را خوانده، بلکه چنان که در گذشته در میان بسیاری از شاعران حماسی و نقالان مرسوم بود، بیتهای بسیاری از شاهنامه را از بر می دانسته است. با این همه شاعر توانسته است به سبکی مستقل برسد و استادی خود را در توصیف صحنه های رزمی نشان بدهد و توصیف رویدادها را پرشور و باشتاب به پیش برد. برای مثال به بیتهای زیر از فرمان افراسیاب در حمله به ایران توجه کنید:

کاری بر سر ایرانیان بیاورید
 تا ایرانیان به اسارت به توران برده شوند
 چا پارها روانه شوند به سوی مرزها
 تا گرد آیند در آن جا همه شیران و ببرها
 چا پاری هم روانه شود به دنبال خاقان چین
 تا گرد آیند سپاهیان او برای حمله به ایران زمین
 سپاه توران هم برای رزمی پر شور
 همه مرزهای ایران را ویران و چپاول کنند
 روانه هامون شوند با سپاه و درفش
 تا نه خسرو برجای ماند و نه خسرو پرست
 پیلتن حلقه غلامی در گوش کند
 تا دوباره رخس برای رزم نخرشود (۱۸-۲۴)

و یا نمونه زیر از توصیف جنگ:

سپاه سقلا بی، یکسر تارومار شدند
 در میانه میدان کارزار
 سوز سر سنان، بر روی پرده دل آنان
 خون از جای ضربه می ریخت، به رنگ گل سرخ
 نیش تبرزین کلاه خود را دو نیم کرد
 خون از جای آن جاری می شد
 تراقه سپر و ضربه های چکاچاک
 گرزهای گاوسر، که مرد را می کشت
 پر بیکان مرد را سرنگون می کرد
 کرکس به لانه اش راه نمی برد (۴۶۵-۴۶۸)

و یا توصیفهای زیر:

دور او جمع شدند مانند هاله بر دور ماه (۲۶۳)
 ستارگان از باد گرزش هراسان (۳۰۲)
 از آتش گرز، تاریکی چون روز بود
 و در غبار، موری چون کوهی می نمود (۳۱۵)
 ستارگان پراکنده شدند از باد گرزش (۳۹۱)
 سپهر توتیا (ریزریز) شد چون خشخاش (۳۹۲)

شاعر محلی ما در توصیفهای غنائی نیز طبعی نرم و رنگین دارد:

نخستین شعله خورشید بر سر کوهها زد
 سپس اندک اندک به هر سوی روانه گشت
 روی صحرا و هامون را، مزین کرد
 ژاله سحرگاهی را به گل سپرد
 گلها پر از ژاله و بلبلها سرافکنده
 افتاده بودند بیهوش در هر گوشه و کناری (۳۷-۳۹)

و یا توصیف زیر از بزم شبانه سپاهیان شوری به سخن داده است:

آن شب، نوشانوش جام باده بود
 بساط مجلس، تمامی آماده بود
 کرسی نشینان سرمست بودند از می
 گوش داده بودند به آوای سوزناک ناله‌نی
 صدای خوش خوانان بلند شده بود آن شب
 مجلس هراسان، کسی خواب نکرد
 نوا و ناله مطربان و غرش کوس بود
 ناگه سیاهی شب رخ سفید کرد
 بامدادان، درفش سفید روز را برپا کرد
 شب، سپاه تیره و زنگی خود را برچید (۲۶-۳۰)

و یا:

نخستین غنچه، آرام آرام شکوفا شد
 نسیم به او می وزید و بازش می کرد (۴۰۱)

شاعر لر هیچ کجا از خود احساسات قوم پرستی نشان نمی دهد، بلکه همه جا سخن او از ایران و ایرانی و ایران دوستی است. حتی در یک جا گویی سخنش وصف روزگار هزار و چهارصد سال این سرزمین است:

برای بی کسی ایرانیان جگرم کباب شد! (۱۱۵)

این منظومه مانند منظومه های حماسی دیگر به قالب مثنوی، ولی به وزن هجایی است (بیشتر ده تا یازده هجا) و احتمالاً همین وزن است که باید در زیر تأثیر عروض عرب (نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۹۴) و یا در تحول طبیعی خود (بنگرید به هزاره فردوسی، ص ۲۲۲ به جلو) به وزن متقارب تبدیل شده باشد.

آقای ایزدپناه با انتشار این منظومه، هم دوستداران شاهنامه و شعر حماسی، هم خواستاران اشعار محلی و ادبیات توده و هم پژوهندگان زبان شناسی ایرانی را وامدار خود نموده اند.

جمال میر صادقی

مردم شهر افسوس

مرتضی میر آفتابی

انتشار از: سیمرغ، ۱۳۸۳ / ۲۰۰۴

بها: ۱۲ دلار

نگاهی به مجموعه داستانهای «مردم شهر افسوس»

اولین سفرم به امریکا، تقریباً چهارده سال پیش بود و سخنرانیهای در ایالتهای مختلف امریکا داشتم درباره کم و کیف ادبیات داستانی بعد از انقلاب؛ دیدارهایی با بعضی از دوستان نویسنده ای دست می داد که بعد از انقلاب به امریکا آمده بودند، البته تعدادی از آنها به اروپا رفته بودند، بعضی از آنها کار نویسندگی را رها کرده بودند و بعضی هر از گاهی چیزی می نوشتند، اما چند تایی فعالیت مستمری داشتند و نامشان را در مجله های فارسی می دیدم که در اروپا و امریکا نوشته های آنها را چاپ می کردند و احياناً به دست من می رسید، در میان آنها تنها آثار دو تن نظرم را جلب کرده بود. البته مورد نظرم نویسنده های جوانی بودند که به امریکا آمده بودند نه نویسنده های قدیمی چون شادروان تقی مدرسی که سالها قبل از انقلاب به امریکا آمده بود و انقلاب شور و هیجانی در او به وجود آورده بود و خلاقیت او را دوباره به کار انداخته بود. به هر حال، در جواب سؤالهایی که در ایالتهای مختلف درباره «ادبیات مهاجرت» یا «ادبیات تبعید» از من می شد، از این دو تن یاد می کردم، بی آن که از دیگران حرفی بزنم.

بعدها در سفرهای دیگر، کم و بیش در جریان این ادبیات قرار گرفتم که غیر از استثناهایی، در کل زیاد چنگی به دلم نمی زد، اما دیدم قضاوتم دست کم درباره یکی از آن دو تن پر بی جا نبوده است. در این جا نمی خواهم اسمی از یکی از آنها که در اروپا زندگی می کند و همچنان در کار نوشتن فعال است، ببرم. آثار بعدی او با کیفیتی نازل تر از گذشته بود، اما دیگری در زمینه داستان نویسی پیشرفت چشمگیری کرده بود و اکنون که مجموعه داستانهای کوتاه سومش به دست من رسیده، خوشنودم که قضاوتم درباره او درست بوده است.

مرتضی میرآفتابی در تهران قبلاً داستان بلند چند را منتشر کرده بود که از نظر ساختاری و معنایی اثری ناتورالیستی بود، یعنی داستان با جزئیات و ریزه کاریهای زینتی و توصیفی بسیاری همراه بود و زشتیهای جامعه ای را به نمایش گذاشته بود.

انتشار مجموعه داستانهای گلدانی بر پنجره شهر تقریباً مقارن با سفر اول من در امریکا بود که گذشته از کم و کاستیهای آن، به مراتب برتر از مجموعه داستانهای بود که نویسنده های جوان نوقلم برای اول بار انتشار می دهند. لحن طنز آمیز بعضی از داستانها و قدرت تأثیرشان چشمگیر بود و مرا به یاد طنز شیرین و انتقادی محمد علی جمال زاده می انداخت، البته در دوره صد ساله داستان نویسی نوین فارسی ایرانی، طنز نویسهای چیره دستی در زمینه ادبیات داستانی پیدا شده اند که می توان از معتبرترین آنها نام برد: بهرام صادقی، فریدون تنکابنی، و علی داوود (منوچهر صفا) که نخستین آنها با طنز سیاه و کلبی^۱ اش معروف است و دومی و سومی با طنز هجو آمیزشان؛ اما طنز داستانهای مرتضی میرآفتابی، طنزی اجتماعی و انتقادی و یادآور طنز داستانهای چخوف بود.

مجموعه دوم داستانهای نویسنده، آن زن و مرد خوشبخت، رشد و پیشرفت نویسنده را در داستان نویسی نشان می داد. به نظر من، این پیشرفت بیشتر در حیطه داستانهای او بود و تا حدودی در نوع داستانها تا در ساختار آنها. داستانها ساده و راحت نقل می شد و خصوصیت داستانهای واقعهگرا، یعنی توجه به عام بودن شخصیتها و موضوعها در آن به چشم می خورد و اغلب به گفته رولن بارت (منتقد و ادیب نظریه پرداز فرانسوی) داستانها خصوصیتی «خواننده وار»^۲ داشت، یعنی همه چیز در آنها توضیح داده می شد و خواننده کمتر به ابهامی در کلام و معنا بر می خورد. داستانها نشان می داد که نویسنده در کار و هنر داستان نویسی جدی ست و در راه دشوار و نفس گیر آن کوشا. از چند تایی از داستانها خوشم آمد و به خصوص از داستانی با عنوان «غریبه در شهر» که تفسیری بر آن نوشتم و در مجله عاشقانه به چاپ رسید.

آنچه در مجموعه دوم داستانهای کوتاه او، به چشم می خورد، قدرت تخیل و ذهن بار آور نویسنده بود، به طوری که گاهی ساختار داستان نمی توانست بار سنگین معنا را تحمل کند، مثلاً داستان کوتاه «آن زن و مرد خوشبخت»، که نامش را به مجموعه داده، در نظر بگیرد، بار معنایی و گسترش مفهومی و لحن طنز آمیز آن، ذر نوشته ای چند صفحه ای، داستان را از توش و توان انداخته بود، به عبارت دیگر موضوع رمانی در قالب داستان کوتاه ارائه شده بود و قدرت و تأثیر آن را گرفته بود.

در مجموعه سوم، مردم شهر افسوس، که شامل ۲۵ داستان کوتاه است، نویسنده قدرت و

مهارت خود را در نوشتن انواع داستان کوتاه به نمایش گذاشته است و من به سه نمونه از این انواع اشاره می‌کنم: داستان «برنده»، «برتولت برشت در سلمانی»، و «اس. ا. بی.»^۳ که به نظر من از بهترینهای این مجموعه اند.

در «برنده» با داستانی واقعگرا روبه‌رو هستیم، یعنی شرح و روایت واقعی از حادثه و وضعیت و موقعیتی ارائه شده است که با مفاهیم عام احتمالات همخوانی دارد و تحقق‌گرا است. مبارزه و چشم و هم‌چشمی چند داش مستی که برتری خود را با خوردن بیشتر فلفل می‌خواهند نشان بدهند و برندهٔ آنها به عواقب طنزآمیز و بدبخت کنندهٔ آن دچار می‌شود:

مدحسین مثل حیوان زخم خورده ای که نمی‌توانست زخمش را ببیند با صورتی ملتهب و ورم کرده، دمر خوابیده بود. بره‌های پنکه توی اتاق کوچک سه درجه‌ار، می‌گردید و پرده را آهسته تکان می‌داد.... مدحسین بکه گوشهٔ بالش را توی دهانش کرده بود و زار می‌زد (ص ۹۱).

وقتی به پایان داستان رسیدم، بی‌اختیار خنده ام بلند شد. گمان می‌کنم هر خواننده ای با رسیدن به پایان داستان بتواند از خنده خودداری نکند. این همان طنز شیرینی ست که از آن حرف زدم و در بعضی از داستانهای این مجموعه جلوهٔ درخشانی دارد، از جمله در داستان "The Sky is Blue".

موضوع داستان «برتولت برشت در سلمانی» که نام داستان نیز خصوصیتی طنزآمیز دارد، یادآور برتولت برشت، داستان نویس، شاعر، و نمایشنامه پرداز آلمانی ست که از آلمان نازی فرار کرد و دوران تبعید خود را در امریکا به سر آورد. تقابل دو برتولت برشت، برتولت برشتی که همسر زن سلمانی ست و برتولت برشت واقعی، قیافه و مشغلهٔ ذهنی و کار و هنر مشابه آنها بعد طنزآمیز دو لایه و عمیقی به داستان داده است و نوع تازه ای از داستان، یعنی داستان واقعگرای نمادین را آفریده است که اولین بار جیمز جویس با ترکیب مکتبهای ناهمساز واقعگرا و ناتورالیستی با مکتب نمادگرایی (سمبولیسم) این نوع داستان را به وجود آورد که آن را می‌توان با چنین خصوصیتهایی باز شناخت:

در داستان واقعگرای نمادین، شخصیتها، اعمال و ریزه کاریها، واقعی و طبیعی هستند و جزئیات و توصیفات به قصد آن ارائه شده اند که معنای خاصی از واقعتهای عادی و روزمره به دست بدهند. نمادها از میان همین جزئیات و توصیفات و اعمال شخصیتها ظاهر می‌شوند. در این داستانها، نمادها جزء طبیعی واقعیتها هستند و با آنها در آمیخته اند؛ اما در عین حال معنای دیگری غیر از معنای ظاهری داستان به آن می‌بخشند و مفهوم داستان را تقویت می‌کنند و بعد دیگری به آن می‌دهند، مثل داستانهای کوتاه «تاریکخانه» هدایت و «فقس» چویک، و «گیله مرد» علوی.^۴

داستان کوتاه «اس. ا. بی.» از نوع داستانهای دیگری ست و در گروه داستانهای خیال

و وهم (فانتزی) قرار می‌گیرد. من از این نوع داستانها، در کتاب عناصر داستان با عنوان «داستانهایی با نمادهای غیر طبیعی» یاد کرده‌ام:

این نوع داستانها، در شکل کامل خود، کمتر مشخصات داستانهای نمادین و سوررئالیستی دارند، اما با این حال جزو داستانهای خیال و وهم هستند، زیرا در آنها خصوصیت تمثیلی و نمادینی وجود دارد.

در این داستانها نیز مثل داستانهای خیال و وهم، نمادهای غیر طبیعی و غیر واقعی به کار گرفته می‌شود، اما این نمادها در کنار جزئیات و ریزه کاریهای واقعی آورده می‌شود و خواننده برخلاف داستانهای واقعگرای نمادین، متوجه غریب بودن نمادهای داستان می‌شود، به عبارت دیگر، این نوع داستانها، با مقتضیات و اوضاع و احوال طبیعی عنوان می‌شود، اما تنها چیزی که آنها را از داستانهای واقعگرای نمادین جدا می‌کند، نمادهایی است که با واقعیتهای زندگی عادی و روزمره قابل تطبیق نیست: مثل داستان «سه قطره خون» صادق هدایت که جا عوض کردن شخصیتها با هم و تکرار در رخدادهای مشابه برای آنها، غریب و غیر واقعی است و با واقعیت زندگی روزمره نمی‌خواند.^۵

در داستان کوتاه «اس. ا. بی» همین ترفند به کار گرفته شده، شخصیتی که راوی مدعی است او را کشته، زنده و فعال است و در مشاغل و هیأت‌های مختلف خود را نشان می‌دهد:

... بعد از سی سال وقتی به روز محاکمه فکر کردم، در یک لحظه پرده‌هایی از برابر چشمهایم به کنار رفت و متوجه شباهت دادستان با مقتول شدم. دادستان کاملاً شبیه مقتول، ما یکدل کلمنس بود (ص ۱۷۸).

... ما یکدل کلمنس زنده است و هم رئیس زندانها و هم دادستان شهر و هم رئیس کلیساهای شهر. نامه‌ای از شهرداری آمده بود که برای چندمین بار ما یکدل کلمنس شهردار می‌شد و ضیافتی به افتخار او داده بودند. همین چند روز پیش بود که اعلام کردند رئیس افتخاری کتابخانه‌های شهر شده. دو ماه پیش بود که بزرگترین کلیسای شهر از او تجلیل کرد... (ص ۱۸۰).

شخصیت ما یکدل کلمنس نمادِ گروهی از شخصیتهایی است که معلول جامعه‌ای بیمار و منحط است و امور اجتماعی خود را در لباسها و سمتها و مشاغل گوناگون انجام می‌دهد. کشتن او، نوع او را از میان نمی‌برد و جانشینهای او عین خود او هستند و در جامعه تکرار می‌شوند.

می‌توان از داستانهای خوب دیگر این مجموعه نیز یاد کرد، اما تأکید من بر این سه

داستان بیشتر از این نظر است که کیفیت شاخص داستانهای دیگر مرتضی میر آفتابی به طور کمال یافته ای در آنها ظاهر شده است و او را به عنوان نویسنده صاحب تخیل نیرومند و در عین حال طنزنویسی متمایز از دیگر طنزنویسان معرفی می کند؛ به لحاظ همین تخیل و طنز است که خواننده با موضوعهای متنوع و بدیعی در این داستانها روبه رو می شود، گذشته از این، بعضی از داستانها، خصوصیتی «نویسنده وار» پیدا کرده است که در کارهای نخستین نویسنده دیده نمی شود، یعنی نویسنده در خلق و فهم داستانها خواننده را نیز سهیم کرده است و کمتر توضیح داده و بیشتر تصویر کرده است و خواننده خود باید مسائل توضیح نداده را درک کند.

نکته ای که اعتباری برای نویسنده است، ایرانی ماندن اوست در امریکا، نویسنده چه داستانهایی که صحنه اش در ایران است و چه داستانهایی که وقایعش در امریکا اتفاق می افتد، تبار ایرانی خود را حفظ کرده است و خواننده بیشتر با نویسنده ای ایرانی و با فرهنگ و ذهنیت ایرانی روبه روست تا نویسنده ای خارجی و با فرهنگ غربی یا نویسنده دو رگه ای که آمیخته ای از دو فرهنگ در کارهایش دیده می شود.

تهران

یادداشتها:

۱- Cynic

۲- Reader by

۳- Son of a Bitch

۴- جمال میرصادقی و میمنت میرصادقی: واژه نامه هنر داستان نویسی، تهران، مهناز، ۱۳۷۷، ص ۱۰۶-۱۰۷.

۵- جمال میرصادقی؛ عناصر داستان، تهران، سخن، ۱۳۷۶، ص ۵۵۱.

گلاشی در امثارات فارسی

تاریخچه جبهه ملی

چرا جبهه ملی تشکیل شد؟ چگونه جبهه ملی منحل گردید؟

نگارش احمد ملکی، مدیر روزنامه یومیه ستاره و عضو مؤسس جبهه ملی، با مقدمه سعید رهبر، چاپ دوم، پانیز ۲۰۰۵، ناشر: آرش (Arash Forlag skitgatan 1, 162/50 Vallingby Sweden).

صفحات ۲۲ + ۱۲۷، بها (۴)

آقای سعید رهبر در زیر عنوان «انگیزه تجدید چاپ کتاب» نوشته است: «... تاریخ نگاران ریزو درشت که بیشتر باید آنها را جعل کنندگان و راویان دروغ پرداز رویدادهای تاریخ معاصر ایران دانست، در نوشته های خود به این کتاب ۱۲۲ صفحه ای بسیار اشاره کرده و از آن به عنوان «منبع» استفاده کرده اند. اما همین حضرات هرگز نخواستند که به تجدید چاپ این کتاب بپردازند یا دیگران را به انجام این کار تشویق کنند چرا که انتشار این کتاب را افشا کردن دروغها و جعلیات خود می دانستند. این تاریخ نگاران ریزو درشت، در روایت از این کتاب تنها بخشهایی را نقل کرده اند که به سودشان بود و حتی برای آن که بیشتر به سودشان باشد از زبان احمد ملکی (از بنیانگذاران جبهه ملی) و به نقل از کتاب او، جعلیاتی را نیز در نوشته های خود آورده اند... این گفته برتولت برشت است که «آن که حقیقت را نمی داند نادان است ولی آن که حقیقت را می داند و پنهان می کند جنایتکار است». اینان، این «هافیای ملی تاریخ نگاری» برای ادامه عوام فریبهای خود، نوشتن درباره رویدادهای پیش و پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را به انحصار خویش در آوردند، و در این مسیر، طی چند دهه به طور مستقیم و غیر مستقیم مانع از تجدید چاپ تاریخچه جبهه ملی شدند، هرچند همان طور که اشاره کردم هر جا به سودشان بود از آن استفاده کرده اند. از همین روست که تاریخچه جبهه ملی برای چند دهه نایاب بود با این همه من پس از جستجوهای فراوان، به یاری دوستی گرامی به نسخه ای از این کتاب دست یافتم و بر آن شدم تا به تجدید چاپ آن بپردازم». در چاپ جدید تاریخچه جبهه ملی هرچند

حروف چینی جدید است اما صفحه بندی براساس همان نسخه قدیمی تنظیم شده بدین معنی که تعداد کلمات در هر سطر کاملاً مطابق با اصل است. وی پیش بینی کرده است که حتی با این کار، البته هدف فحاشیهای مافیای ملی تاریخنگاری قرار خواهد گرفت.

آقای سعید رهبر در مقدمه خود، مطالبی را که افراد مختلف درباره جبهه ملی با اشاره به کتاب احمد ملکی نوشته اند نقل کرده، و آن گاه در هر مورد با نقل اصل مطلب از کتاب تاریخچه جبهه ملی نشان داده است که تا چه حد اظهارات آنان نادرست است از آن جمله درباره تاریخ اعلام موجودیت جبهه ملی، کسی که اسم جبهه ملی را در احمد آباد پیشنهاد کرد و مورد تصویب قرار گرفت (دکتر حسین فاطمی نه حسین مکی و نه دکتر سنجابی و دیگران...)، مدت تحصن در دربار شاهنشاهی برای اعتراض به دخالت دولت در انتخابات دوره شانزدهم که عموماً چهار روز نوشته اند و احمد ملکی دوره تحصن را بیست روز ذکر کرده و افزوده است «با یاد انصاف داد که مرحوم هژیر [وزیردربار] نهایت احترام را به متحصنین گذارد...» یا محمود شروین در کتاب دولت مستعجل دکتر محمد مصدق - آیت الله کاشانی نوشته است: «احمد ملکی چنین می نویسد: ... کاشانی به طور علنی اظهار می داشت که «بی سواد» را اسب برداشته است ولی سایرین می گفتند...». آقای دکتر شروین پاراگراف احمد ملکی را به میل خویش، با حذف القاب توهین آمیز نسبت به رهبر نهضت ملی ایران، و در داخل گیومه قرار دادن نسبت بی سواد و در کنار این تحریف پاراگراف مذکور را نیز ویراستاری کرده اند. احمد ملکی نوشته است: «آقای کاشانی در منزل آقای مشار اعظم شنیدم که می گفتند: یارو طاعی یاعی شده است، بیسواد را اسب برداشته است. مقصود آقای دکتر مصدق بود و این بیانات آقای کاشانی به طور علنی اظهار می شد. ولی سایرین «می گفتند...» (تاریخچه جبهه ملی، ص ۱۱۶).

در کتاب احمد ملکی آمده است که وقتی دکتر مصدق به پیشنهاد جمال امامی نخست وزیری را پذیرفت، در جلسه ای با حضور دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی، از این که وی در قبول نخست وزیری با آنان مشورت نکرده و هیچ یک از افراد جبهه ملی در دولت او شرکت ندارند و... اعتراض کردند ولی «دکتر مصدق با حال عصبانیت گفت: من به هیچ وجه با پشتیبانی جبهه ملی نخست وزیر نشده ام بلکه با کمک اکثریت مجلس که هیچ کدام عضو جبهه ملی نیستند زمامداری را قبول کرده ام و از این ساعت هم به هیچ وجه در جبهه ملی شرکت نمی کنم و اساساً شرکت دولت در جبهه ملی شایسته نیست و آقای [عبدالقدیر] آزاد هم هر تصمیمی میل دارند اتخاذ نمایند...». «... و آقای عبدالقدیر آزاد دکتر مصدق را به استیضاح تهدید نمود و بعداً مخالفت شدید ایشان با دکتر مصدق شروع گردید. بدیهی ست تقریباً تمام اعضای جبهه ملی حق را به آقای آزاد می دادند... و آقای دکتر مصدق این دفعه هم نشان داد که بدون مشورت، با فکر دیکتاتوری، هرچه فکر خود تشخیص می دهد همان را تعقیب و دنبال می نماید» (ص ۲۵-۲۶).

در مورد انحلال جبهه ملی نیز احمد ملکی نوشته است «... جریان انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی موجبات تفرقه عجیب و شکاف عظیم بین افراد جبهه ملی را ایجاد کرده بود و دکتر مصدق ظاهراً خود را به کلی از جبهه ملی خارج کرده و کنار کشیده و اختلاف او با آقای کاشانی به جاهای نازک و باریک منجر شده بود. شی در منزل آقای مشار اعظم...» تصمیم گرفتند از آیت الله کاشانی که عضو جبهه ملی نیستند

تقاضا کنند در نامه هایی که در تقویت نامزدان انتخاباتی صادر می کنند اسمی از جبهه ملی نبرند. ولی» آقای حائری زاده با بیان معقولی اظهار داشتند: «اکنون که جبهه ملی خود به خود متلاشی و تجزیه گردیده است با این بیان، آقای کاشانی را نباید آزرده خاطر ساخت و مجاهدات ایشان را در طریق پیشرفت منویات مردم فراموش کرد». مقصود این است که تمام عوامل اختلاف برای انحلال جبهه ملی فراهم گردیده بود و آقای دکتر مصدق به کمک وزارت کشور علناً در کار انتخابات مداخله کرده نفاطی را که علی رغم تمایل ایشان می رفت جریان انتخاباتش پایان پذیرد با یک تلگراف توقیف و به نامزدان دولت به هر وسیله بود کمک می نمودند...». «در ملاقاتی که چند نفر از اعضاء جبهه با آقای دکتر مصدق نمودند که آقا مرگ حق است ولی برای همسا به. شما چرا در انتخابات مداخله می کنید خوب است، ولی دولتها بی را که مداخله نموده اند خیانتکار می شناسید. ایشان جواب داده بودند که آقای سرلشکر گرز در چند نطقه عشار نشین به میل خود اشخاصی را دستور داده از صندوق بیرون آورده اند چرا من اشخاصی را که موجه می دانم انتخاب نکنم...» (ص ۱۲۰-۱۲۱).

موضوع دیگری که آقای رهبر به آن اشاره کرده آن است که همه کسانی از کتاب تألیف احمد ملکی در نوشته های خود نام برده اند، نام کتاب را لابد به «دلالتی» به طور ناقص ذکر کرده اند. اسم کتاب «تاریخچه جبهه ملی. چرا جبهه ملی تشکیل شد؟ چگونه جبهه ملی منحل گردید» است، در حالی که عموماً به ذکر عبارت «تاریخچه جبهه ملی» اکتفا می کنند.

آقای احمد ملکی در زیر عنوان «مقدمه» نوشته است: «برای ثبت در تاریخ و روشن ساختن حقایق سیاسی یادداشتهایی در روزنامه بومیه ستاره تحت عنوان «در جبهه ملی چه خبر بود» مرتباً انتشار یافت و چون نه من بلکه هیچ یک از آقایان اعضاء مؤسس جبهه ملی فکر نمی کردند وضع چنان جمعیت کوچک و متشکل ولی در باطن پر حقیقت و معنا و بزرگ پس از قبول نخست وزیری آقای دکتر مصدق السلطنه که لیدر و در رأس جبهه ملی قرار داشتند به روزگاری برسد که هیچ یک از اهداف سه گانه جبهه ملی که عبارتند از: ۱- آزادی مطبوعات؛ ۲- آزادی انتخابات؛ ۳- الغاء مقررات حکومت نظامی، که اساس ایجاد جبهه ملی را تشکیل می داد به نتیجه نرسیده بلکه در زمان صدارت پیشوای جبهه ملی هزار بار بدتر از سایر دولتها در مورد آن عمل شود، یادداشتهایی به طور روزانه از جبهه ملی بر نداشته بودیم و ناچار با کمک حافظه و با یادآوری وقایع مهم و برجسته جبهه ملی توسط سایر دوستان عضو جبهه ملی مقالاتی تدارک نموده و انتشار دادم... پس از انتشار مقالات عدّه بسیاری از خوانندگان... اصرار نمودند که یادداشتهای مزبور به شکل کتابی تدارک شود تا محفوظ بماند... به همین مناسبت که عین مقالات منتشره با اندک دخل و تصرف اینک چاپ شده و برای نسل آینده یک نمونه و سرمشق کار و فعالیت سیاسی خواهد بود و ناگزیرم مجدداً این نکته را تکرار کنم که تمام اعضاء جبهه ملی انصافاً با شور و عشق و علاقه خاصی به میهن دور دکتر مصدق جمع شده و تشکیل هسته اولیه جبهه ملی را دادند تا مگر با کمک آن رجل ملی آن زمان و خدمتگزار واقعی آن عصر قدمی در طریق اصلاح امور مملکتی برداشته شده، ولی افسوس که دکتر مصدق پس از چندین ماه خدمتگزاری صادقانه مانند تمام دیکتاتورهای زمانه فریب اطرافیان مغرض و نامناسب را خورده و به کلی از جاده صلاح و صواب خارج گردید... احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، تهران سی ام آذرماه ۱۳۳۲».

برزوی طیب و منشأ کلیله و دمنه

نوشته: فرانسوا دو بلوا، ترجمه دکتر صادق سجادی، انتشارات طهوری (تهران، شماره ۱۴۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵)، تابستان ۱۳۸۲، صفحات: ۲۱۰، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار مترجم؛ پیشگفتار، منبع شناسی: الف - منابع فارسی و عربی؛ ب - منابع اروپایی؛ گفتار یکم - نگاهی اجمالی به نخستین ترجمه های کلیله و دمنه، یادداشتهای گفتار یکم؛ گفتار دوم - مندرجات متون عربی و فارسی میانه «کلیله و دمنه»، یادداشتهای گفتار دوم؛ گفتار سوم - چارچوب داستان، یادداشتهای گفتار سوم؛ گفتار چهارم - فصول مقدماتی، یادداشتهای گفتار چهارم؛ گفتار پنجم - مرد در چاه، یادداشتهای گفتار پنجم؛ گفتار ششم - دو فهرست ویژه برای مندرجات کلیله و دمنه، یادداشتهای گفتار ششم؛ گفتار هفتم - داستان سفر برزوی به هند، یادداشتهای گفتار هفتم؛ گفتار هشتم - متن روایت بلندتر، یادداشتهای گفتار هشتم؛ گفتار نهم - برزوی و وزیر گمهر، یادداشتهای گفتار نهم؛ گفتار دهم - بررسی انتقادی سه تحریر اصلی داستان سفر برزوی، یادداشتهای گفتار دهم؛ گفتار یازدهم - سفر برزوی به هند و احوال خودنوشت او، یادداشتهای گفتار یازدهم؛ گفتار دوازدهم - ظهور متن کلیله و دمنه، یادداشتهای گفتار دوازدهم؛ کلیله و دمنه: دستنویسها و چاپهای مورد استفاده در این تحقیق؛ دستنویسهای بی تاریخ؛ ضمائم: ضمیمه یکم - متن انتقادی «مرد در چاه»؛ ضمیمه دوم - متن انتقادی گزارش سفر برزوی به هند (تحریر کوتاه)؛ ضمیمه سوم - گزارش سفر برزوی به هند (تحریر بلند)؛ استدراکات، نامنامه.

آقای دکتر سجادی در «پیشگفتار مترجم» نوشته است: «تعداد آثاری که در دنیای قدیم، آثاری «جهانی» به شمار می آمدند، و در شرق و غرب عالم منتشر می شدند، قطع نظر از کتب مقدس دینی فراوان نیست؛ کلیله و دمنه یکی از آنهاست که به سبب خصائص ادبی و معنایی، شهرت و پایگاهی بلند یافته است. این اثر مشهور که بنیادهایش را در شبه قاره هند جستجو کرده اند، اما مجموعه آن که جنبه های مهمی از فضای فکری و فرهنگی ایران را نیز در بر دارد، از سرزمین خسروان به همه جا سرازیر شد، به راستی از اسناد مهم و معتبر روابط تمدنهایست، و خود از تاریخی زنده و جذاب برخوردار است. درباره وجه مختلف و قابل بحث این اثر، خاصه منشأ حکایات، ارزش ادبی و آموزه های حکمت عملی آن، از حدود دو سده پیش از این سخن بسیار رانده اند و البته این مختصر جای این سخنها نیست؛ اما کتابی که اینک پیش روی دارید، پژوهشی ممتاز درباره سفر برزوی به هند، منشأ کلیله و دمنه، و بررسیهای متن شناسانه این اثر ارجمند است و نویسنده با مراجعه به اصل متون سنسکریت و تحریرها و ترجمه های کهن و متأخر سریانی و عربی و لاتین و اسپانیایی کلیله و دمنه، و برخی متون تبتی و چینی، از راه مقایسه صوری و معنایی این تحریرها، به تالیف و نظریاتی بدیع درباره خاستگاه حکایات این کتاب، نویسنده یانویسندگان آن، تاریخ گردآوری، ترجمه آن به فارسی میانه و از این زبان به سریانی کهن و عربی دست یافته که بخش قابل ملاحظه ای از تحقیقات پیشینیان را دگرگون می کند با دست کم صحت آنها را مورد تردید قرار می دهد.

چنان که در متن کتاب دیده می شود اثر حاضر مشتمل بر تعداد زیادی واژه های سنسکریت، فارسی میانه، عبری، سریانی، یونانی و جملات فرانسه، آلمانی و اسپانیایی است که لاجرم آوانگاری و ترجمه شدند

با آن که در ایران قوانین بین المللی حقوق مؤلفان و مصنفان شناخته نشده، مترجم کوشیده است برای ترجمه و نشر کتاب از نویسنده اجازه بگیرد، اما به وی دسترسی نیافته است.»

آقای فرانسوا دوبلوا در پیشگفتار خود بر کتاب بر اهمیت کلیله و دمنه تأکید کرده و نوشته است: «کتاب کلیله و دمنه از جمله اسناد و منابع معتبر تاریخ روابط تمدن‌هاست. از راه بررسی تاریخ این اثر می توان فرایند انتقال محصولی فرهنگی از سرزمین هند را، نخست به ایران و آن گاه به جهان اسلام، و از آن جا به اروپا و سراسر جهان بازشناخت. قبول عام و پایگاه عالی این اثر در میان اقوام مختلف جهان را انبوه مختلف نسخه ها و ترجمه های آن تأیید می کند؛ و همین ترجمه ها به پژوهندگان اجازه می دهد که همه جا را در نوردد و گسترش فرهنگی این اثر را پی گیرند و دریابند که به راستی اندیشه و فرهنگ مرز نمی شناسد. پیگیری تاریخ این کتاب یکی از فیروزیهای بزرگ در عرصه خاورشناسی سده ۱۹ به شمار می رود.» او از Wright, Drenbourg, Noldeke, Bichell, Guidi, Theodor Benfey, Silvestre de Sacy, Hertal, Schulthess, Chauvin, Shaykhu که درباره این کتاب به تحقیقات با ارزشی دست زده اند یاد کرده و افزوده است: «در سال ۱۹۱۴ م. هرتل گزارشی خواندنی مشتمل بر نتایج یک سده تحقیق درباره این کتاب را منتشر ساخت. گرچه پژوهشگران سده ۲۰ م. به حقایق دیگری دست یافتند که برخی از آن نتایج را تغییر یا بسط داده، ولی بیشتر آنها تا امروز هم معتبر به شمار می روند.»

آقای فرانسوا دوبلوا پس از پیشگفتار، در زیر عنوان «منبع شناسی» تذکر داده است: «این فهرست تمام آثاری را که درباره کلیله و دمنه نوشته شده، یا آثاری را که در تألیف پژوهش حاضر از آنها استفاده کرده ام، در بر ندارد. آنچه در زیر می آید صرفاً مشتمل بر جزئیات کتاب شناسانه آثاری است که از این پس به صورت اختصاری به آنها اشاره می شود...» وی در زیر عنوان «منابع فارسی و عربی» از ۳۵ اثر، و از منابع اروپایی از ۹۹ اثر نام برده است.

کتاب کلیله و دمنه برای ما فارسی زبانان کتابی ست بسیار آشنا، چنان که نویسنده این سطور، نخست برگزیده متن فارسی آن را در دبیرستان و سپس متن کامل فارسی آن را در دانشکده نزد استاد عبدالعظیم قریب خواند و نیز برگزیده ای از ترجمه عربی آن را نزد استادی دیگر.

آقای فرانسوا دوبلوا یکی از خاورشناسان به نام است که نیازی به معرفی ندارد. خوشبختانه کتاب برزوی طیب و منش کلیله و دمنه اثر تحقیقی و فاضلانه او را مترجمی توانا به زبان فارسی برگردانیده و حق مطلب را چنان که باید ادا کرده است. پنهان نمی کنم که کتاب را یک بار به دقت، و برخی از بخشهای آن را چند بار خوانده ام و اگر فرصتی به دست بیاورم بار دیگر آن را خواهم خواند.

از آقای دکتر صادق سجادی باید سپاسگزار بود که اثر ارجمند فرانسوا دوبلوا را به نحو شایسته ای به زبان فارسی ترجمه کرده و در اختیار فارسی زبانان قرار داده است.

آئینه اوهام (جلد دوم ضد خاطرات)

نوشته آندره مالرو، ترجمه سیروس ذکاء، انتشارات کتاب روشن، وابسته به نشر آبی، ۱۳۸۴ (تهران، صندوق پستی ۵۵۹-۱۵۸۵۵)، صفحات: ۴۱۳، بها ۴۲۰۰ تومان

آندره مارلو (۱۹۰۱-۱۹۷۶) نویسنده، متفکر، و هنرشناس نامدار فرانسوی نیاز به معرفی ندارد. درباره کتاب آیینۀ اوهام، نقل بخشی از پیشگفتار مترجم را لازم می دانم:

«در سال ۱۹۶۷ که کتاب ضد خاطرات منتشر شد، مارلو گفت که این کتاب دارای چهار جلد خواهد بود که پس از مرگ نویسنده به چاپ خواهد رسید. بدین سان او اثری سخن می گفت که بسیار بزرگتر از آن چیزی است که در دست داریم. اما سه سال بعد اعلام داشت چند کتابی که در این فاصله منتشر کرده است جزو کتاب عصر اوهام خواهد بود که بخش اول آن، تحت عنوان ضد خاطرات، منتشر شده است. اما مدتی بعد، مجدداً اعلام داشت که این اثر فقط شامل دو جلد خواهد بود که عنوانها نشان عوض شده است. سرانجام، در اواخر سال ۱۹۷۴، در مقدمه کتاب لازار اعلام داشت که عنوان آیینۀ اوهام، جای عصر اوهام را گرفته است و اضافه نمود که مهمانهای گذرنده سه فصل اول جلد دوم را تشکیل خواهند داد. سپس، در ۱۹۷۵، ترتیب قرار گرفتن شش کتاب جلد دوم را با نهادن حکایت کوتاه نقاش بزرگ در ابتدای آن تعیین کرد و عنوان جلد دوم را طناب و موشها گذاشت. این کتاب را، در ۱۹۷۶، انتشارات فولیو به عنوان جلد دوم ضد خاطرات به چاپ رساند (کتاب حاضر از روی این متن ترجمه شده است).

بدین ترتیب، آیینۀ اوهام عنوان کلی دو جلد شد که اولی تحت عنوان ضد خاطرات در سال ۱۹۶۷، و دومی تحت عنوان طناب و موشها در سال ۱۹۷۶ به طبع رسید.

اما شش کتابی که جلد دوم را تشکیل می دهند قبلاً تحت عناوین دیگری چاپ شده بودند که ذیلاً به آنها اشاره می شود:

۱- مهمانهای گذرنده یا دیدار با سدار سنگور (۱۹۷۱)؛ ۲- مهمانهای گذرنده یا دیدار بازن غیب گو و اسکندر مقدونی (۱۹۷۱)؛ ۳- مهمانهای گذرنده یا دیدار با ماکس تورس (۱۹۷۱)؛ ۴- درختان بلوطی که می افکنند یا دیدار با ژنرال دو گل (۱۹۷۱)؛ ۵- سری از اوبسیدین یا دیدار با پیکاسو (۱۹۷۴)؛ ۶- لازار یا دیدار با مرگ (۱۹۷۴).

برخی از این شش کتاب نسبت به چاپ اصلی و جداگانه خود تغییراتی کرده اند، به این معنی که گاه کوتاه تر و گاه بلندتر شده اند.

در گنجاندن این کتابها در جلد دوم ضد خاطرات، ترتیب تاریخی آنها رعایت نشده است و چون در کتاب فعلی عنوان ندارند، برای روشن شدن ذهن خوانندگان توضیح مختصری درباره هر یک از آنها داده می شود.

۱- مهمانهای گذرنده یا دیدار با سدار سنگور، سال ۱۹۶۶. در این کتاب، مارلو از حضور خود در نمايشگاهی که رئیس جمهوری سنگال از هنر سیاه پوستان آفریقا ترتیب داده بود سخن می گوید و، ضمن آن از اندیشه های هنری و برداشت خود از هنر به طور کلی صحبت می کند [ص ۱-۳۸].

۲- مهمانهای گذرنده یا دیدار بازن غیبگو و اسکندر مقدونی. این کتاب از خاطره شگفت انگیزی که مارلو به علت مرگ ژرژ سال، رئیس موزه لوور، در اواخر سال ۱۹۶۶ به یاد آن افتاده است به وجود آمده، و آن ملاقاتی است که او در معیت ژرژ سال با خانم خضاری پاشای غیبگو برای کشف راز پارچه ای که از ایران فرستاده اند انجام داده است. [ص ۳۹-۷۵].

۳- مهمانهای گذرنده یا دیدار با ماکس نورس. در این کتاب مالرو از شورشهای دانشجویان در سال ۱۹۶۸، هنگامی که هنوز وزیر امور فرهنگی فرانسه بود، و نیز از ملاقاتش با یکی از دوستان قدیمی خود به نام ماکس تورس صحبت می کند و، ضمن آن از موضوعهای بسیار دیگر، و از آن جمله مواد مخدر، سخن می گوید [ص ۷۹-۱۱۳].

۴- درختان بلوطی که می افکنند یا دیدار با ژنرال دوگل. این کتاب حاصل ملاقاتی ست که مالرو، پس از کناره گیری ژنرال دوگل از حکومت، در محل اقامت او در کولومبه با او به عمل آورده است و، ضمن آن، از گذشته و کارهایی که در دوران حکومت ژنرال دوگل انجام گرفته بحث می شود... [ص ۱۱۳-۲۱۲].

۵- سری از اوبسیدین. این کتاب نیز از ملاقاتی که مالرو در سال ۱۹۷۳ با ژاکلین پیکاسو، همسر نقاش معروف، انجام داده به وجود آمده است... [ص ۲۱۳-۳۱۶].

۶- لازار یا دیدار با مرگ. در سال ۱۹۷۳ مارو، بر اثر ابتلا به نوعی بیماری خواب، در بیمارستان بستری می شود و از این رویداد کتاب لازار که یکی از گیراترین کتابهای اوست، به وجود می آید. مالرو خود جای این کتاب را در پایان آیینه اوهام تعیین کرده است.

تجربه بازگشت به زمین و از سر گرفتن زندگی، پس از دست به گریبان بودن با طوفان در هوا و نیز روبه روشن شدن با مرگ در برابر توبهای ضد تانک را مالرو بارها آزموده است، ولی در این گونه حوادث، مرگ همواره او را از خارج تهدید می کرده، در حالی که این بار، مرگ از درون به او حمله می کند و در سببی که در اتاق بیمارستان بیهوش می شود به منتهای شدت خود می رسد. مالرو، پس از به هوش آمدن، مثل لازار که زندگی را در گور خود از سر گرفته بود، با پزشک معالج خود به گفت و گوی بسیار جالبی در باره زندگی و مرگ می پردازد. [ص ۳۱۷-۴۱۳].

آقای سیروس ذکاء در پیشگفتار کتاب به دشواری ترجمه آثار مالرو به این شرح تصریح کرده است:

«ترجمه آثار مالرو کار ساده ای نیست. وسعت حیرت آور فرهنگ نویسنده، و اشاراتی که به ادیان و اساطیر و تاریخ و هنر شرق و غرب می کند و استعاراتی که در عرصه فرهنگ جهانی به کار می برد، کار مترجم را در تنگنا قرار می دهد. لکن تفکرات عمیق و اندیشه های بکر و تازه یاب او آن چنان گیراست که، به رغم ابهامی که به ویژه برای کسانی که در سطح فرهنگ او قرار ندارند، پیش می آید، در برابر اندیشه های اساسی و عمیق احساس و قدرت آفرینش او، تأثیری جز تحسین و اعجاب نمی توان داشت» (ص: پنج - هفت).

کتاب آیینه اوهام، چنان که گذشت بنا بر آخرین تصمیم مالرو شامل دو جلد است: ۱- ضد خاطرات، ۲- طناب و موشها. «کتاب حاضر، همان طناب و موشهاست و شامل شش فصل است: ۱ و ۲ و ۳ مهمانهای گذرنده؛ ۴- درختان بلوطی که می افکنند؛ ۵- سری از سنگ آسمانی؛ ۶- لازار. عنوانهای فوق را مالرو هنگامی که هر یک از آنها را جداگانه به چاپ رسانید به آن کتابها داد، در حالی که در مجموعه حاضر این عنوانها را فقط با اعداد مشخص کرد» (به نقل از پشت جلد کتاب).

پیش از آغاز کتاب اول این عبارت آمده است:

«آن گاه سلطان شکست نا پذیر نقاش بزرگ را محکوم به آویخته شدن از دار کرد. به نحوی که وقتی

خسته شد، تنها به دو شست پای خود تکیه داشته باشد... اما نقاش خود را روی یک شست با نگاهداشت و با شست دیگر نقش موشهایی را روی ماسه کشید. موشها آن قدر خوب نقاشی شده بودند که از تن او بالا رفتند و طناب را جویدند، و چون سلطان شکست ناپذیر گفته بود که وقتی نقاش بزرگ از پا درآید، به دیدنش خواهد آمد، نقاش با قدمهای کوتاه به راه افتاد و موشها را با خود برد.»

وقتی کتاب را با دقت و با تأمل می خوانیم متوجه می شویم که داوری مترجم کتاب در باره دشواری ترجمه آثار مارو به راستی صحیح است.

ترجمه کتاب آندره مارورا باید با دقت بسیار خواند و از آن بسیار آموخت. از آقای هرمز هما یون پور نیز باید سپاسگزار بود که با نشر این کتاب فارسی زبانان را با چنین اثر نفیسی آشنا کرده است.

چرا جنگ؟

بررسی روانشناسانه پدیده جنگ، مکاتبات آلبرت اینشتین و زیگموند فروید، ترجمه خسرو نافد، انتشارات: کتاب روشن، وابسته به نشر آبی، (تهران، صندوق پستی ۵۵۹-۱۵۸۵۵)، ۱۳۸۳، صفحات: ۴۵، بها ۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار مترجم؛ ندای صلح طلبی؛ گفتاری از آلبرت اینشتین؛ نامه اینشتین به فروید؛ پاسخ فروید به اینشتین، یادداشت‌های مترجم.

مترجم در پیشگفتار نوشته است، در سال ۱۹۳۲ فاشیست‌ها در ایتالیا قدرت را به دست گرفتند، در آلمان نیز آدولف هیتلر با بحران آفرینی نظام تمامیت‌خواه نازیسم را فراهم می آورد، در شرق اروپا استالین پایه‌های حکومت ترس و ترور خود را با «پاکسازی» معترضان استحقاک بخشیده بود. امریکای شمالی و بخش بزرگی از اروپا را بحران اجتماعی و رکود اقتصادی همه‌جانبه‌ای دربر گرفته بود، ژاپن منچوری را اشغال کرده بود و موسولینی چشم طمع به حبشه و لیبی و شمال آفریقا و آلبانی دوخته بود و شیخ جنگ در راه بود، در حالی که در آن سال نه اینشتین یهودی از آلمان رانده شده بود و نه فروید یهودی از اتریش، اینشتین که جنگ جهانی اول را تجربه کرده بود، به «عذاب وجدان» دچار گشته و سرسختانه علیه وقوع جنگ به باخاسته بود، او هم نظر با متفکر امریکایی، بنجامین فرانکلین، بر این باور بود «هرگز جنگی خوب و صلحی بد وجود نداشته است»، خطر بروز جنگ را احساس می کرد «در جا بگاه دانشمند علوم طبیعی در جست و جوی راه عملی پیشگیری از وقوع جنگ» بود، «پرسش «چرا جنگ؟» را این بار با کارشناس دانش روانشناسی و پدید آورنده روانکاوی جدید در میان گذاشته است و راهکار جلوگیری از جنگ را نیز نزد او می جوید...».

کتاب چرا جنگ؟ در ۱۹۳۳ به کوشش انستیتوی بین‌المللی همکاری‌های معنوی به زبان آلمانی در پاریس انتشار یافت و سپس به دیگر زبانهای اروپایی ترجمه شد.

اینشتین می گوید: «من نه تنها صلح طلبم، بلکه صلح طلبی مبارزه جویم که برای برقراری صلح با تمام وجود نبرد می کنم. هیچ چیز قادر به از میان برداشتن جنگ نیست، مگر آن که انسانها خود از رفتن به جبهه سر باز زنند. برای تحقق آرمانهای بزرگ، نخست اقلیتی مبارز تلاش و کوشش می کند. آیا بهتر نیست در راه صلح که به آن ایمان داریم رنج کشید تا در جنگ، که به آن باوری نیست، نابود شد؟

نامه ها را باید به دقت خواند.

مصدق از دید ناشیفتگان

نوشته دکتر سیروس ابراهیم زاده، چاپ نخست، بهمن ۱۳۸۳/۲۰۰۵، لوس آنجلس، صفحات: ۱۷۰، بها (؟)

فهرست مندرجات: ۱- دیباچه؛ ۲- بخش یکم: شاگرد کلاس اول عوام‌فریبی؛ ۳- بخش دوم: ساده لوحی مصدق در امور اقتصادی؛ ۴- بخش سوم: محاسبات خیالی مصدق درباره ساختن خط آهن. آقای ابراهیم زاده تاکنون سه کتاب درباره دکتر مصدق و جبهه ملی و مسأله نفت نوشته است که پیش از این، کتاب مصدق از زبان خودش را در ایران شناسی معرفی کرده ایم. وی در کتاب حاضر اصطلاح «شیفنگان» و «شیدا یان» را به جای «مصدقی ها» به کار برده است و «ناشیفتگان» را برای غیر مصدقی ها. در دیباچه کتاب مورد بحث آمده است:

«کتابی که در دست دارید، سومین بخش از مجموعه ای است که درباره موضوع ملی کردن نفت و سخنان و نطق‌های رهبران جبهه به اصطلاح ملی انتشار می یابد. در بخش اول آن زبانهای ملی کردن نفت و آثار شوم این اقدام حساب نشده و احساسی سران جبهه ملی به ویژه شخص دکتر مصدق مورد بررسی قرار گرفت و خوانندگانی که آن کتاب را به دقت مطالعه کرده اند مطمئناً متوجه شده اند که چه زبانهای مالی و اقتصادی هنگفتی بر مردم تحمیل گردیده.

کتاب دوم با عنوان «مصدق از زبان خودش» یا (در پس پرده مذاکرات) بیشتر به رفتار و کردار نخست وزیر وقت و رویارویی او با سیاستگران خارجی به ویژه سفیران بریتانیا و ایالات متحده می پردازد. در کتاب یاد شده با مصدقی آشنا می شویم که برخلاف تصورات خیالپردازانه شیدا یانش، آدمی ست بسیار سرگشته، نومید، نگران، و بدون برنامه یا طرح معینی درباره آینده نفت کشورش. مصدق چنان که در آن کتاب نشان داده شده است همیشه در حال انفعالی و استحقاری بوده و مرتب موضع سیاسی مالی خود را تغییر می دهد و به واسطه نداشتن یک انسجام فکری جملاتش اغلب تکراری، خسته کننده، بی محتوا و فاقد ارزش است. کارها و همه اقدامات خلاف قانون مصدق که در طول ۲۷ ماه و ۲۳ روز حکومت او صورت گرفته مفضلاً بررسی و احصاء شده است.

اما در کتاب حاضر مصدق از دید کسانی که هم روزگاری بوده اند، بدون اظهار نظری از طرف نگارنده آن قسمت از تاریخ کشور، مورد بررسی و پژوهش قرار می گیرد، خواه ایرانی و خواه بیگانه. در مثل، عباس اسکندری معتقد است که لایحه اختیارات مصدق مخالف مبانی قانون اساسی ست که با تصویب آن ایران به قبل از مشروطیت بازگشت می کند. حائری زاده که از اعضاء مهم جبهه ملی آن روز به شمار می رفت و یکی از حامیان قوی نخست وزیر محبوب شناخته می شد، می گوید: «در ۲۷ ماه حکومت مصدق آشوب و خونریزی- اغتشاش تبعید و توقیف ادامه داشت. از مطالعه لایحه اختیارات او فهمیدم که مزاج علیل دارای فکر علیل است». انور خامه ای می نویسد: «... شمار سازمان افسری توده پیش از حکومت مصدق حدود چند نفر بیشتر نبود و در اثر همان مسامحه کاری دولت به ششصد نفر افسر و درجه دار رسید». حسین فاطمی معتقد

است: «نخست وزیری دکتر مصدق مقدمه اختلاف در [جبهه ملی] شد...». احمد زیرک زاده اظهار می دارد: «... جنبش پس از جدایی تفرقه پایه گذاران آن محکوم به زوال بود...». به نظر دکتر منوچهر فرمانفرمائیان: «مصدق میل داشت قهرمان باشد و پیوسته از دموکراسی سخن می گفت و در عوض مستبد گردید. او مستبدترین نخست وزیری بود که ایران تا آن روز دیده بود...». اللهیار صالح معتقد بود: «... مصدق دارد حتی با وفاترین دوستانش را از خود می راند».

«از مجموع اظهار نظراتی که هم زمانیان مصدق، اعم از داخلی یا خارجی درباره وی انجام داده اند می توان نتیجه گرفت که از دید آنان مصدق مردی ست منفی باف، عوامفریب، در فراسوی اندیشه معقول که برای حفظ و جاهت خود از هیچ کاری حتی دروغ گفتن و حق را ناحق جلوه دادن و تهمت وارد کردن ابایی ندارد... برخلاف همه رجزخوانیهایش بسیار از کشته شدن و از بین رفتن خود می ترسد و بر جان خود بیمناک است. او قوم خویش بازی را بر مصالح ملی ترجیح می دهد. به استناد مدارک و شواهدی که در این کتاب عرضه شده است از آغاز مشروطیت ایران تا انقلاب اسلامی یعنی در مدت ۷۲ سال هیچ نخست وزیری مانند مصدق مجلس شورای ملی را موهن نکرده بود». نویسنده کتاب ۱۸ مورد کارهای خلاف مصدق را بر شمرده و آن گاه افزوده است با وجود این اگر «باز هم پیدا شوند افراد بی مطالعه، و احساسی که تصور می کنند در دوره حکومت مصدق آزادی و رفاه و دموکراسی و محترم شمردن عقاید مخالفین رواج داشته است که بر آنها حرجی نیست و می توانند با همان معتقدات خیالی خود دلخوش باشند».

از خاطرات سرتیپ کمال رئیس کل شهربانی دوره مصدق نقل شده است: «... در جریان کار فهمیدم که ضدیت با رژیم سلطنت (پهلوی) در اخلاق و افکار مصدق عجین شده است... مصدق گفت آقای رئیس شهربانی تصمیم اتخاذ شده که امشب ساعت ۱۲ کلیه روزنامه ها را و تمام احزاب مختلف را اشغال و رؤسای آنها را دستگیر کنیم. گفتم قربان این به مصلحت نیست... در این موقع نخست وزیر از روی تخت بلند شد و گفت اول حزب زحمتکشان را اشغال کنید...» (ص ۶).

ماجرای خلع ید را از زبان مهندس بازرگان بشنوم: «حسیبی به بازرگان می گوید دکتر حسابی عضویت هیأت مدیره را نپذیرفته می خواهم تورا نزد مصدق ببرم تا بله را بگویی. بازرگان می گوید در برابر پیشنهاد حسیبی مردد بودم، «گفتم: حالا که تو اهل استخاره هستی و راجع به کارهای مهم استخاره می کنی، بعد از افطار با هم به مسجد می رویم و در آن جا از آقای طالقانی بخواه که در این مورد استخاره کنند. طالقانی استخاره کرد. اما خیلی خوب و متناسب آمد. دکتر مصدق گفت شما که آن جا رفتید می خواهم دست به سیاه و سفید نزنید فقط به عنوان هیأت مدیره موقت شرکت نفت می روید... دسته جمعی به طرف دفتر مرکزی شرکت نفت راه افتادیم یک سینی با آئینه و قرآن و پرچم ایران در پیش ما قرار داده شد. پشت سر آن دسته موزیک حرکت می کرد...» (ص ۸۳-۸۴، به نقل از غلامرضا نجاتی، شصت سال خدمت و مقاومت، ص ۲۷۶).

مهندس بازرگان رئیس هیأت مدیره موقت شرکت نفت، قبول این سمت را پس از راه دادن استخاره می پذیرد، و در ضمن معلوم می شود مهندس حسیبی که می گویند در موضوع نفت عالم ترین فرد در جبهه ملی بود نیز کارهایش را با استخاره انجام می داده است. و اما موضوع آئینه و قرآن بسیار جالب توجه است. در

ایران رسم بود که وقتی کسی خانه خود را تغییر می داد، پیش از آن که اثاثیه خود را به خانه جدید ببرد، آینه و قرآن به خانه جدید می بردند. به علاوه به یاد بیاوریم که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مهندس حسینی در صدر نامه ای خطاب به آیت الله کاشانی که آن را در بخش «برگزیده ها»ی ایران شناسی (سال ۱۶، شماره ۳) چاپ کردیم نوشته است: «شما را به حضرت زهرا قسم که این نامه را بخوانید» (۱).
کتاب آقای ابراهیم زاده را هم شیفتگان دکتر مصدق باید بخوانند و هم ناشیفتگان او.

حدیث عشق، دکتر اصغر مهدی از او و با او

به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی نسخه شناس برجسته و دوستدار اسناد کهن، به کوشش نادر مطلبی کاشانی، سید محمد حسین مرعشی، ناشر: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۳/۲۰۰۴، صفحات فارسی: ۶۳۴+ به زبان فرانسه: ۲۸+ اسناد و تصاویر: ۴۵۴ بها (۴)

کتاب «با یاد دکتر یحیی مهدوی (۱۲۸۷-۱۳۷۹) و مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵) منتشر شده است. فهرست مطالب: مقدمه؛ حق گذاری؛ یادداشت ایرج افشار؛ سالشمار زندگانی و آثار دکتر اصغر مهدوی: مهدی قمی نژاد.

بخش اول: مقالات (تألیف و ترجمه): سماع کتاب الخراج یحیی بن آدم قرشی (ترجمه): نسخه مورخ ۵۵۹ ذخیره خوارزمشاهی؛ فهرست جنگ اسکندر میرزا تیموری؛ فهرست تطبیقی نسخه های کهن غزلیات حافظ؛ چند نامه مربوط به ایران و نکته ای درباره حیدرخان عمو اوغلی؛ اسناد امین الضرب: منبعی برای شناخت تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران (سده سیزدهم و چهاردهم قمری)؛ مراسلات و اسناد یزد میان سالهای ۱۲۸۲-۱۳۲۹ قمری؛ روزگار یک اهل قلم در دوره قاجاریه/ میرزا حسین نواب بدایع نگار (تصحیح)؛ فهرست ردیفی نسخه های خطی کتابخانه مینوی.

بخش دوم- خاندان مهدوی (امین الضرب)، حاج محمد حسن امین الضرب: از پیشگامان تجدید ایران: شیرین مهدوی (دکتر)؛ یادگار زندگانی: حاج محمد حسین امین الضرب؛ وصیتنامه حاج محمد حسن امین دارالضرب به پسرش حاج محمد حسین امین الضرب؛ شجره نامه خاندان مهدوی: دکتر اصغر مهدوی با همکاری ندا مهدوی.

بخش سوم- درباره دکتر اصغر مهدوی، از ایرج افشار، محمد امین ریاحی (دکتر)، نصرالله پورجوادی (دکتر)؛ هوشنگ ساعدلو (دکتر)، منوچهر آگاه (دکتر)، سلیم نیساری (دکتر)، سید ابراهیم اشک شیرین، علی بهرامیان، ابراهیم باستانی پاریزی (دکتر). ناصر پاکدامن (دکتر)، هما ناطق، سید شهاب الدین مرعشی نجفی (آیت الله)، سوگنامه (شعر): سبزه منصور.

بخش چهارم- الف- نامه هایی از دکتر اصغر مهدوی به: ایرج افشار، احمد بهمنیار. ب- نامه هایی به دکتر اصغر مهدوی از: سید جلال الدین آشتیانی، احمد اشرف، ایرج افشار، ابراهیم یوذری، احمد بهمنیار، مهدی بیانی، ناصر پاکدامن، مرتضی تبیان، شمس الدین جزایری (دکتر)، نادرستگار، سید محمد علی روضاتی، رودولف زلهایم (پروفسور)، سید فخرالدین شادمان (دکتر)، ذبیح الله صفا (دکتر)، غلامرضا

طاهر، حافظ فرمانفرمایان (دکتر)، غلامعلی فریور (مهندس)، یحیی مهدوی (دکتر)، احمد مهدوی دامغانی (دکتر)، سید علی میلانی، مجتبی منوی، هما ناطق (دکتر).

اسناد و تصاویر؛ مقاله به زبان اصلی.

استاد ایرج افشار در زیر عنوان « یادداشت» دربارهٔ دکتر اصغر مهدوی نوشته است:

«... پنجاه سال از دوران زندگی خود را با نسخهٔ خطی «دم خور» بود. او در خانهٔ خود با مجموعه ای که به شور و عشق یک یک آنها را گرد آورده و از پراکندگی و سفرگزینی دور ساخته بود... در دانشگاه تهران - هنگامی که استاد آن جا بود- و پس از آن که بازنشسته شده بود بی تاب دیدن نسخه های خطی و عکسی در کتابخانهٔ مرکزی بود... خریداری بسیاری از نسخه های خطی و سنجش آنها برای آن جا هم مرهون دید فرهنگی و نسخه شناسی او بود. او در دیدار از کتابخانه های درون ایران و بیرون از آن با بخش نسخه های خطی، پیوستگی می یافت و همواره جستجوی کرد که از نسخه های پیشینه و دیرینه و نوشته های دور مانده ولی ماندگار خبری بگیرد و متنی بیابد که ندیده است یا نسخه ای ببیند که به چندین هنر آراسته باشد. او در دیدارهای خود با دانشمندان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر جویای آن بود که از وضع کتابخانه های شخصی و نسخه های بازمانده در گوشه و کنار و فضایی که دارای نسخهٔ خطی هستند آگاه شود. همیشه می گفت، چه بسا که دیوان حافظی به دست آید که نسخه اش اقدم باشد از آنچه تاکنون دیده ام... در این مجموعه ماندنی نوشته هایی را از او می یابید که هر یک از آنها پیوندی دلپذیر دارد با نسخه های خطی یا با اوراق دستنوشتهٔ تاریخی که غالباً یگانه و بیهمتاست. نمونه ای از نسخه شناسی او نوشته ای ست که دربارهٔ نسخه مورخ ۵۵۹ ذخیرهٔ خوارزمشاهی نوشته، و نما به ای از اهمیت تاریخی اسناد و مدرک گذشته گفتاری ست از او دربارهٔ اسناد امین الضرب... من باید به خود ببالم که از او بسیار آموختم و از همصحبتی پیوستهٔ دانایی چون او سالهای دراز بهره ور بوده ام. اینک هم به این افتخار رسیده ام که گرد آوران گرامی مجموعه خواسته اند یادداشتی برای آن بنویسم و از خرد ورزی و مهرها و دوستیهای او تجدید یاد کنم...».

از کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، و نیز از آقایان نادر مطلبی کاشانی و سید محمد حسین مرعشی باید سپاسگزار بود که این مجموعه نفیس را به یاد دکتر اصغر مهدوی به چاپ رسانیده اند.

زندگی در آینه، گفتارهایی در نقد ادبی

نوشتهٔ حورا یآوری. انتشارات نیلوفر (تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه)، ۱۳۸۴، صفحات: ۲۷۸،

بها: ۲۷۰۰ تومان.

فهرست: پیشگفتار؛ بخش یکم: من، آینهٔ جهان؛ خود زندگی نامه های جلال آل احمد و پیوند آنها با نظریهٔ غربزدگی؛ نقد اندیشه های آل احمد در ادبیات داستانی؛ از «قاف» تا «ق»، از «سیمرغ» تا «کلاغ»؛ شرم آشنایی و بیگانهی در شعر فروغ فرخزاد؛ شاهرخ مسکوب و «سیاست و اجتماع»؛ گوش سوم روانکاو و تکنیک های روانکاوی در ادبیات داستانی ایران. بخش دوم: جهان، آینهٔ من؛ آرمان پادشاهی و شاهان زمانه؛ از کینه شتری تا خشم انقلابی: تأملی در دلالت استعاری شعر و «نگاه کن، به شتر، آری!»؛ طوبا و معنای شب؛ تأملی در آوارگی.

خانم یآوری، پیشگفتار کتاب را این چنین آغاز می کند: «کاویدن دیروز برای شناختن ریشه نا به سامانیهای امروز دانش روانکاوی و ادیب سوفوکل را به هم نزدیک می کند. ادیب به بهای از دست دادن بینایش، به دیروز نگاه می کند تا امروز را بشناسد و، به همین اعتبار، سرودمان روانکاوان جهان است. فروید هم که نویسندگان را بزرگترین روانکاوان می داند و بنیانی ترین مفاهیم روانکاوی- و از جمله عقده ادیب، سادیسیم و نارسیسیم- را از ادبیات به وام گرفته، با همین نیاز چاره ناپذیر روبروست. فروید هم مثل ادیب در پی آن است که با شناختن گذشته راهی برای کنار آمدن با زندگی امروزش پیدا کند و در این راه میان گذشته خودش و گذشته دیگران خطی نمی کشد. ادیب بینایش را از دست می دهد، اما با راز بلایایی که بر شهرش فرومی ریزد آشنا می شود و می فهمد که شهرش را گناهان خودش به آتش کشیده است، می فهمد که پاسخ معمای سوخته شدن شهرش و معنای همه رویدادهای غریب و گیج کننده ای که از آنها سر در نمی آورد، در خود او نهفته است. ادیب، همزمان، مجرم است و بازجو؛ گناهکاری ست که محکوم است از خودش بازجویی کند و از هر بازجوی دیگری با خودش مهربانتر است...».

وی نوشته است: «در ادبیات ما شماره کسانی که با این نیاز ناگزیر، با درد درمان ناپذیر شناختن خود- به هر بهایی- دست و پنجه نرم کرده اند و در ریشه یابی دردهای همگانی لبه نیز شمشیر را به طرف خودشان برگردانیده اند زیاد نیست. اگر از نمونه های نادر در ادبیات کلاسیک بگذریم باید نام هدایت را بر سر آغاز راه خودشناسی در ادبیات داستانی ایران بنویسیم...». معیار گزینش مقاله ها برای چاپ در این مجموعه پاسخی ست که به این پرسش داده اند: پرسیدن از خود برای شناختن خود و گره زدن روایت خودشناسی به روایت گسترده تر تاریخ و فرهنگ. آل احمد، در سنگی بر گوری، سمین دانشور در جزیره سرگردانی، شاهرخ مسکوب در سیاست و اجتماع، محمود مسعودی در سورة الغراب، عباس معروفی در سمفونی مردگان، شهرنوش پارسی پور در طوبا و معنای شب، و فروغ فرخزاد در سراسر زندگی و شعرش با همین پرسش روبه رو هستند و می خواهند بدانند که میان خودشان و رنجها و نا به سامانیهای زندگی و زمانه شان، میان آنچه دیروز پشت سر گذاشته اند و آنچه در امروز آنها می گذرد چه پیوندی هست...».

از جمله محاسن این کتاب آن است که خانم یآوری پیش از آن که در هر مقاله به اصل موضوع بپردازد، در «درآمد» مفصل به سابقه امر پرداخته است، چنان که در مقاله «خود زندگینامه های جلال آل احمد و پیوند آن با نظریه غریبزدگی» نیمی از مقاله چهل صفحه ای را به بررسی اتوبیوگرافی، زندگی نامه، و وقایع نگاری، خاطرات و یادداشتهای روزانه و جز آن و سیر تاریخی و تحولات سنت روایت رویدادهای زندگی از دوران باستان به بعد در شرق و غرب اختصاص داده و آن گاه به «جلال آل احمد و خود زندگینامه نویسی مدرن در ایران» پرداخته است. و چنین است مقاله «از کینه شتری تا خشم انقلابی، تأملی در دلالت استعاری شعر» و نگاه کن، به شتر، آری!» از سیمین بهبهانی که صفحاتی چند در آغاز مقاله به «استعاره» و آراء مختلفی که از دربار دربارۀ آن اظهار شده است پرداخته و سپس وارد اصل مطلب شده است.

کتاب را با تامل و سر فرصت باید خواند.

فرهنگ افعال متداول فارسی و انگلیسی

همراه با مترادفها در کاربردهای افعال فارسی، تالیف هوشنگ آموزگار، چاپ اول، لندن ۱۹۸۸، چاپ دوم ۲۰۰۵، به توسط Ibx Publishers, Bethesda, Maryland, صفحات بخش فارسی: ۱۴۱، بخش انگلیسی: ۱۶۶، بها (؟)

آقای هوشنگ آموزگار برای نگارش این فرهنگ، دو جلد فرهنگ انگلیسی به انگلیسی آکسفورد (چاپ ۱۹۸۵) را «که مستندترین فرهنگ انگلیسی زبان شمرده می شود ملاک عمل قرار داده است»، وی نوشته است: «ضمناً به جا دانستم به خاطر دانشجویان ایرانی و دانشجویان انگلیسی زبان و سایر علاقه مندان چند فعل فارسی در برابر فعل اصلی اضافه نمایم و در نتیجه کتاب به صورت یک فرهنگ افعال فارسی به فارسی نیز درآمده است. به منظور راهنمایی، هرجا لازم بوده، در بخش فارسی به انگلیسی، علامت صدا گذارده شده و همچنین حرف اضافه ای که قبل یا بعد از فعل در زبان فارسی به کار برده می شود ذکر گردیده است. در بخش انگلیسی به فارسی، به علت داشتن معانی مختلف یک فعل انگلیسی در زبان فارسی، فقط به ذکر سه یا چهار معنی اکتفا شده است...

نمونه:

آب بندی کردن stop a leak از چکه کردن شیر آب جلوگیری کردن

آب پاشیدن sprinkle water آبیاری کردن، آب پاشی کردن

آب پس دادن leak آب رخنه کردن، آب نشد کردن

عنوان بخش انگلیسی کتاب: *A Dictionary of Common Persian & English Verbs*

with Synonyms & Examples است.

در بخش انگلیسی، پس از مقدمه، علامت صدا (Orthographic Signs) و حروف اختصاری که در فرهنگ به کار برده شده است و key of the Pronunciation آمده است.

نمونه:

ترک کردن، رها کردن، ول کردن، دست کشیدن از abandon

تحقیر کردن، خوار کردن، پست کردن abase

کاستن، تخفیف دادن، فرونشستن، کم کردن abate

معلوم نیست چرا مؤلف دانشمند بر چاپ دوم کتاب مقدمه ای نوشته و فقط به چاپ پیشگفتار سال ۱۹۸۸ اکتفا کرده است.

راه آهن سرتاسری ایران - رضاشاه بزرگ و محمد مصدق

نگارش: مهدی شمشری P. O. Box 866672 Plano, TX Mehdi Shamshiri

75086-6672، صفحات: ۳۵۶، بها (؟)

فهرست مطالب، کتاب مفصل است و نقل آن در این بخش مجله امکان پذیر نیست. کتاب همان طوری که مؤلف در زیر عنوان «به جای پیشگفتار» اشاره کرده مشتمل بر «یک دنیا مطلب ارزنده در لابه لای درد

دل‌های نگارنده» است. واقعیت آن است که تنها قسمتهایی از این کتاب به راه آهن سراسری اختصاص دارد که البته همه مستند است مانند «مقدمه چهارم: آخرین نظر و اقدامات دولت انگلیس راجع به مسیر خط آهن مورد نظر انگلیس و مسیر راه آهن مطلوب انگلیس» (ص ۲۷۴-۲۸۰)، «مقدمه پنجم: نمونه‌هایی از انعکاس حیرت و ناراحتی انگلیسی‌ها در مطبوعات انگلیس در مورد راه آهن ایران» به نقل از ۱۵ روزنامه و مجله خارجی (ص ۲۸۰-۲۹۴)، «مقدمه ششم: اقدامات خرابکارانه و کارشکنیهای دولت انگلیس به منظور جلوگیری از احداث راه آهن و اتصال خوزستان به سایر نقاط ایران، به نقل از ۱۴ روزنامه و مجله خارجی (ص ۲۹۵-۳۰۷) که از آن جمله است خبر «قیام دسته جمعی کشاورزان در ناحیه قصبه واقع در پایین آبادان» یا: «مردم خوزستان دارای نژاد و زبان و مذهبی هستند که با نژاد و مذهب و زبان ایرانیان متفاوت است... خوزستان چندین نسل دارای خودمختاری بود تا آن که رضاشاه پهلوی این خودمختاری را در سال ۱۹۲۵ پس از اردو کشی به طرف محمره از مردم این استان سلب نمود...». و آن گاه آقای شمشیری به کوششهای دکتر مصدق برای جلوگیری از احداث راه آهن سرتاسری جنوب به شمال ایران پرداخته است.

بخش دیگر کتاب مربوط است به بیان «دلایل شاهزادگی مصدق»، یا «چند مثال در مورد رسیدن مصدق به جند قدمی تخت طاووس»، «بحث درباره ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، و طرح این مسأله که ملی شدن نفت به نفع ایران بود یا به ضرر ایران؟، و نیز اختصاص بیش از ۴۰ صفحه کتاب به «داستان بنیاد مطالعات ایران».

کتاب برای علاقه‌مندان به تاریخ دوران پهلوی قابل استفاده است، و البته کتاب، در چاپ دوم به یک ویراستاری دقیق احتیاج دارد.

تخیل آفریننده

چگونه می‌توان به راز تندرستی، خوشبختی و کامیابی دست یافت

اثر: رکس جانسون و دیوید سویندلی، برگردان: دکتر یحیی شمس، انتشارات پیک بهار (تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، بن بست امیر پرویز، شماره ۱۶، طبقه اول)، صفحات: ۲۰۴، بها ۲۰۰۰ تومان

فهرست: پیشگفتار مترجم؛ پیشگفتار نویسنده؛ این کتاب چه می‌تواند برایتان انجام دهد؛ سرآغاز؛ اصول پویا زیستن؛ فصل ۱: معنای زندگی در چیست؟ فصل ۲: هرچه بخواهید، می‌توانید به دست آورید؛ فصل ۳: چرا آن گونه اید که هستید؛ فصل ۴: شیوه‌های کارکرد ذهن؛ فصل ۵: همخوانی کردن با خرد درونی؛ فصل ۶: به درون خویش؛ پنجره‌ای باز کنید؛ فصل ۷: توانایی ذهنی پویا؛ فصل ۸: نیروی اندیشه؛ فصل ۹: ریشه‌کنی اندیشه‌های منفی؛ فصل ۱۰: مثبتها را تغذیه کنید؛ فصل ۱۱: تصدیق‌های اثباتی ذهنی؛ فصل ۱۲: شکل بخشیدن به آینده از راه تخیل آفرینی؛ فصل ۱۳: بهترین بهره‌گیری از تخیل آفرینی؛ فصل ۱۴: مهمترین داوری در زندگی؛ فصل ۱۵: آفریدن اعتماد به نفس؛ فصل ۱۶: زیستن با اعتماد؛ فصل ۱۷: نیروی درون.

آقای دکتر شمس در پیشگفتار مترجم نوشته است: «انسان به یاری ابزارهای علمی می‌تواند در

بخشهای مادی و فیزیکی جهان اطراف خود دستکاری کند. در این میان شاید تنها بخشی که هنوز امکان نفوذ در آن فراهم نیامده، منبع کوششهای ذهنی و اندیشه ای اوست. البته از دیرباز، فلسفه و پسانتر رشته های مطالعات روانشناسی برای مهار این دایره کمتر شناخته شده گامهایی برداشته اند و به دستاوردهای قابل اشاره ای نیز رسیده اند. پژوهشهایی که درباره مغز و ذهن با کندی، اما با اطمینان صورت گرفته است....

«در کتاب حاضر، دو نویسنده کوشش دارند بر پایه تحصیلات، پژوهشها و به ویژه تجربه ها و مشاهدات شخصی با بیماران خود، نقش ذهن را بررسی و برای توانا ساختن آدمی به بهره گیری بیشتر از ظرفیتهای آن راههای عملی ارائه نمایند...».

و اما نویسندگان، پیشگفتار خود را با این عبارت آغاز کرده اند: «آموزگاران خردمند شرقی و فیلسوفان بزرگ و رهبران دینی سنت غربی چه وجه مشترکی با یکدیگر دارند؟ آنان، در واقع، همگی یک چیز موعظه می کنند. هر یک از ما دارای یک نیروی درونی هستیم که اگر مهار شود، می تواند ما را به نقطه ای که پیش از این قابل تصور نبود، به اوج برساند. افزونتر آن که همگی ما استعداد برخورداری از این نیروها را داریم و می توانیم موانع رسیدن به تندرستی، خوش بختی و پیروزمندی خودمان را از میان برداریم. این «موانع» کدامند؟ آنها همان کوله بار منفی اندیشه هایی هستند که در ذهنهای خود به این طرف و آن طرف می بریم. به سخن دیگر آنها شرایط و برنامه های ذهنی و اندیشه ای هستند که ما را از منبع اصلی مان جدا ساخته و با احساس بیهودگی و تهی بودن زندگی رها میمان ساخته اند. هدف، یاری رسانی به شما خواننده است تا بتوانید موانع را از میان بردارید و دوباره به منبع اصلی زندگی پیوند بخورید و آن چنان فردی باشید که میل دارید...».

مؤلفان کتاب راز تندرستی و خوشبختی و کامیابی را در اختیار خوانندگان قرار داده اند.

گفتارهای مونتر آل در ادب و فرهنگ ایران

به کوشش محمد فاضل، ویراسته رضا فرخ فال، ناشر: انجمن ادبی ایرانیان مقیم مونتر آل، دفتر نخست، مونتر آل، کبک، کانادا، ۲۰۰۵، صفحات: ۳۱۵، بها (۴)

فهرست: پیشگفتار؛ احمد اشرف: هویت قومی و ملی و بحران هویت در ایران؛ شاهرخ احکامی: رسانه ها و جامعه ایرانی در برون مرز؛ کاوه سعیدی: شعر عروضی و شعر نیمايي؛ علی صادقی: پهلوان و قهرمان در شاهنامه و مثنوی؛ بهمن صدیقی: مقالات شمس، نویسنده بی کتاب، کتاب بی نویسنده؛ رضا فرخ فال: غربت و زمان؛ احمد کاظمی موسوی: نگاهی دیگر به زبان آوری بیهقی در نثر فارسی؛ صمصام کشفی: نوعی برداشت از نوعی تعریف؛ محمود گودرزی: سعیدی سیرجانی و ادب مقاومت؛ محمد جعفر محبوب: نظامی و آثار او؛ محمد مختاری: فرهنگ پرش؛ علی اصغر معصومی: هنر میناتور و پیشینه آن در ایران؛ محمود مقدم: بینشهای قهرمانی در شاهنامه فردوسی؛ عباس میلانی: ملک الشعراء بهار و مسأله تجدد؛ فرزانه میلانی: سیمای مرد در ادبیات زنان؛ رسول نیسی: فلسفه و هنر؛ عطا هودشتیان: نخستین رویارویی فکری ایرانیان با غرب؛ حورا باوری: انجمنهای ادبی و فرهنگی ایرانیان در خارج از ایران؛ معرفی کوتاه سخنرانان.

پیشگفتار کتاب نوشته آقای دکتر احمد کاظمی موسوی ست: «انجمن ادبی مونتر آل در پائیز ۱۹۸۶

به همت جمعی از ایرانیان ادب دوست برپا گردید و از آن زمان تا کنون نوزده سال است که بدون وقفه به کار خود ادامه داده است...» «مجموعه ای که در دست دارید برگزیدهٔ گفتار تنها تعدادی از شرکت کنندگان در انجمن ادبی مونتریال است. دستاورد اصلی انجمن، روح تفاهم و شناختی ست که در بین ایرانیان این بخش از جهان پدید آورده است.» وی افزوده است «در این جا لازم است که از همت و مساعی آقای محمد فاضل یاد کنیم که گردانندهٔ اصلی انجمن در این سالها و مشوق و پشتیبان پیگیر فعالیتهای آن بوده است.» این مجموعه یادگاری ست ماندگار از فعالیتهای انجمن ادبی ایرانیان مقیم مونترآل. امید است دفتر دوم این گفتارها نیز به چاپ برسد.

فارسی ۱، ۲، ۳، با نوارهای صوتی و ویدئوهای آموزشی

برای دانشجویان خارجی و دانش آموزان ایرانی تبار که دور از ایران به سر می برند، تألیف: مهدی مرعی، با همکاری لطیفهٔ حقیقی (P.O.Box 6595 San Mateo, CA 94403). نشانی اینترنت: www.persianlanguageresources.com، صفحات: کتاب اول، فارسی: ۲۲۹، انگلیسی: ۶۲؛ کتاب دوم: فارسی: ۲۸۸، انگلیسی: ۲۷؛ کتاب سوم: فارسی ۲۰۹، انگلیسی: ۸۸، بها (؟)

فهرست مطالب فارسی این سه کتاب به شرح زیر است:

کتاب اول شامل ۷ درس است: سلام و احوالپرسی در کلاس درس / برخورد و آشنایی زبان و ملیت / ساعت چند است؟ روزهای هفته / خانه و خانواده، نامه ای از ایران / مسافرت به ایران، دربارهٔ هوا / ناشتایی، ناهار، شام، برنامهٔ روزانهٔ آقای ایرانی / تولدت مبارک، ترانهٔ تولد.

کتاب دوم شامل ۹ درس است: تابستانی که گذشت - اسم نویسی - نقشهٔ ایران - نگاهی به روزنامه ها / پستخانه کجاست؟ خلیج فارس - استانهای ایران، نگاهی به روزنامه ها / تقویم ایرانی - از داستانهای ملا - نگاهی به روزنامه ها / چهارشنبه سوری - آجیل چهارشنبه سوری - فال خوشبختی / نوروز - عدد هفت - هفت سین - آداب نوروز - از رباعیات خیام / سیزده به در - از داستانهای ملا - دماوند (شعر) / بهترین ارمغان - بازرگان و طوطی (شعر) داستان سنگ صبور / نما پشنامهٔ چشم در برابر چشم.

کتاب سوم شامل ۹ درس است: فارسی - دری - تاجیکی - فارسی باستان - فارسی میانه - فارسی نو / قالی ایران - انواع قالی - مراکز قالی بافی ایران / اصفهان نصف جهان - آثار تاریخی اصفهان در دورهٔ صفویان / اسلام - زرتشت و اوستا / فردوسی - از داستانهای شاهنامه / موسیقی ایرانی / ورزش در ایران امروز - زورخانه / نفت یا طلای سیاه - اکتشاف و استخراج نفت در ایران / داستان کوتاه سگ ولگرد از صادق هدایت.

اهمیت کتاب در آن است که آقای دکتر مرعی سالها در دانشگاههای امریکا به تدریس زبان فارسی به دانشجویان امریکایی اشتغال داشته است و خانم لطیفهٔ حقیقی نیز چندین سال است در دانشگاه UCLA به تدریس زبان فارسی به دانشجویان امریکایی و دانشجویان ایرانی تبار مشغول است. از یاد نبریم که نوارهای صوتی و ویدئوهای آموزشی کار فراگرفتن زبان فارسی را بسیار ساده می کند،

حتی در خانه.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد

شماره اول سال سی و هشتم، بهار ۱۳۸۴، شماره پی در پی ۱۴۸ (مجله تخصصی زبان و ادبیات)، صاحب امتیاز: دانشگاه فردوسی مشهد، مدیر مسئول: دکتر محمد جاوید صباغیان، سردبیر: دکتر محمد تقوی، زیر نظر هیأت تحریریه، صفحات فارسی: ۲۱۰، انگلیسی: ۱۸، بها: داخل کشور ۵۰۰۰ ریال تک شماره، خارج کشور: ۲۵ دلار (امریکا سالانه)، ۲۰ دلار (سایر کشورها سالانه)

این شماره «به مناسبت چهلمین سال انتشار مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی منتشر شده است.

فهرست مندرجات: نگاهی به فلسفه شعر از دیدگاه پل والرئ: محمد رضا امینی؛ متن باز- متن بسته: دکتر تقی پور نامداریان، مهیار علوی مقدم؛ رباعیات خیام، شعر یا فلسفه؟: دکتر محمد تقوی؛ نیمای رماتییک: دکتر مسعود جعفری؛ بازگشت به ماجرا پردازی در ادبیات پسا مدرن فرانسه: دکتر محمد حسین جواری؛ بررسی مقایسه ای مفهوم «عشق» در نگاه حافظ، گوته و پوشکین: دکتر علی حسین پور؛ بیگانگی و گریز در شعر معاصر عربی، دکتر نجمه رجائی؛ سطوح و وجوه نگاه به متون ادبی با تأکید بر تفسیر متون: دکتر حسن فروغی؛ گی دومپاسان و فن قصه نویسی: دکتر محمد جواد کمالی؛ پست مدرنیسم و بازتاب آن در رمان «کولی در آتش»: دکتر ناصر نیکویخت، مریم رامین نیا؛ شاخه نور (تفسیری بر شعر «نشانی» سهراب سپهری): دکتر محمد مهدی افتخاری؛ ضمیمه: کتابشناسی نقد و نظریه های ادبی معاصر: جواد میربان.

در «سخن سردبیر» آمده است: «دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد در شمار اولین مراکز آموزش عالی در ایران است و مجله این دانشکده هم جزو اولین مجلات علمی- پژوهشی کشور. طی چهل سالی که از انتشار این نشریه علمی می گذرد بزرگانی ارجمند در تأسیس و تقویت و تداوم کار و انتشار آن سهمیم بوده اند؛ بزرگانی که این نشریه و دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد به حضور و همکاری آنان مفتخر و نامدار بوده است. استادان و محققان برجسته ای چون احمد علی رجایی، غلامحسین یوسفی، جلال متینی، رحیم غفیفی، محمد تقی دانش پژوه، جواد حدیدی، تقی بینش، احمد گلچین معانی، عبدالحسین زرین کوب، حمید زرین کوب، محمد محیط طباطبایی و دیگران، جزو کسانی هستند که در شماره های آغازین این مولود فرهنگی و علمی و پس از آن قلم زده اند... به هر حال امید است همچنان بتوانیم رونق و گرمی بازار علم و ادب در تحقیق و پژوهش را با انتشار این مجله و مجلات دیگری از این دست، حفظ کنیم و به ارتقای کمی و کیفی چنین نشریاتی بیفزاییم...».

نویسنده این سطور ذکر این موضوع را لازم می داند که نخستین شماره این مجله در زمان ریاست آقای دکتر احمد علی رجایی بخارایی در بهار ۱۳۴۴ منتشر گردید.

موضوع قابل توجه آن است که نویسندگان بیشتر مقاله های این شماره عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی نیستند، بلکه در دانشگاه شیراز، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات تهران، تربیت معلم سبزوار، تربیت معلم تهران، دانشگاه تبریز، دانشگاه کاشان، دانشگاه شهید چمران اهواز، دانشگاه آزاد اسلامی مشهد، دانشگاه تربیت مدرس، و دانشگاه شاهرود خدمت می کنند.

خواندنی

ماهنامه فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، پژوهشی، خبری
صاحب امتیاز و مدیر مسؤول: ویدا صارمی نوری، زیر نظر شورای سردبیری، شماره ۲۷، سال چهارم،
آذرماه ۱۳۸۴ (تهران، صندوق پستی ۱۱۵۵-۱۵۷۴۵)، صفحات: ۵۲، بهای اشتراک: داخل کشور: ۷۰۰۰
تومان، خارج از کشور ۴۰ دلار یا معادل ریالی آن

فهرست: معادله پنهنان بنزین؛ برای استحضار مقامات و دیگران (شامل ۸ مقاله، تحلیل از خوانندگان
مجله)؛ اجتماعی در زیر ۷ عنوان؛ سیاسی، در زیر ۴ عنوان؛ اقتصادی، در زیر ۳ عنوان؛ فرهنگی در زیر ۷ عنوان.
این عبارت در مجله خواندنی قابل توجه است: «خواندنی، تمامی ایرانیان را عضو هیأت تحریریه خود
می داند، از این رو آماده دریافت و چاپ نوشته ها و گزارشهای خواندگانی هستیم که با توجه به خط مشی
مجله برای یمان مطلب می فرستند».

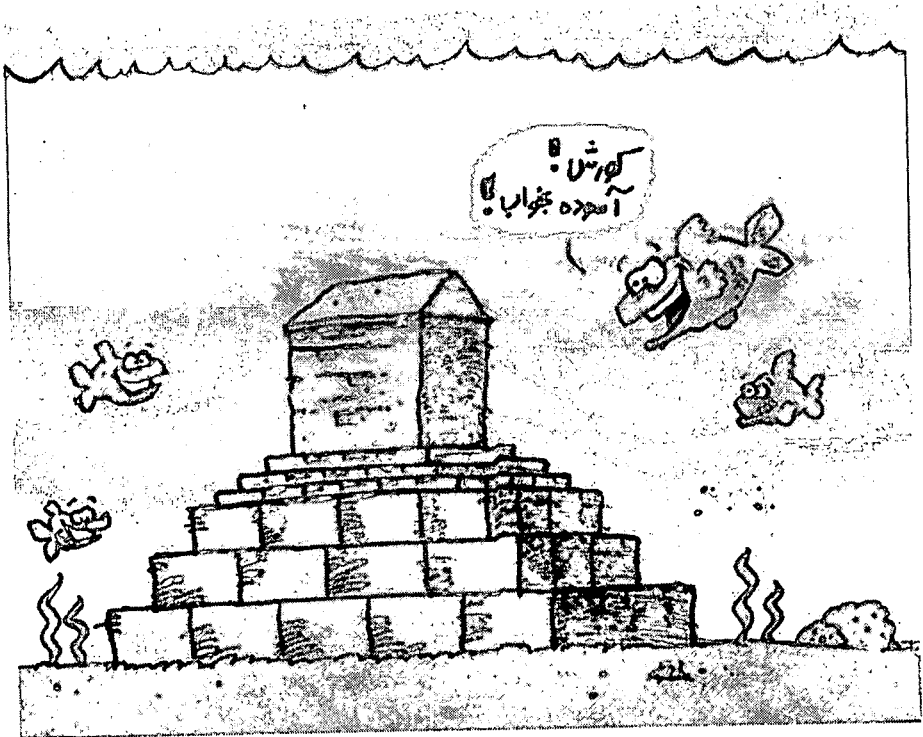
در مقاله «معادله پنهنان بنزین» نوشته سردبیر مجله به موضوعی مهم اشاره شده است: «در جریان جنگ
تحمیلی هشت ساله، یکی از دغدغه های اساسی مسؤولین کشور تأمین نفت و بنزین مصرفی کشور، در کمترین
میزان نیاز بود، ...»، «آن تجربه های تلخ می باید موجب می شد بلافاصله پس از پایان جنگ یکی از
فوری ترین برنامه های دولت وقت، ایجاد پالایشگاههای فرآورده های نفتی در مناطقی امن و کمتر آسیب پذیر
باشد، زیرا که نابود شدن پالایشگاه عظیم آبادان، در هفته های اول جنگ، این واقعیت تلخ را به اثبات رساند
که کشوری مثل ایران، باید از لحاظ امنیتی به تأسیسات فرآوری نفت و گاز خود همانند وسایل و تأسیسات
پدافندی حساس باشد، کارشناسان نیک آگاهند که کاری ترین ضربه ارتش بعثی عراق در حمله به ایران که
موجب کندی تحرک نیروهای مدافع کشورمان در ماههای اولیه جنگ هم شد، همان حمله گسترده به پالایشگاه
آبادان و نابودسازی آن بود...».

اینک دولت و مجلس در راه پیشینیان گام بر می دارند. بدین ترتیب که مجلس با برداشت از حساب
ذخیره ارزی برای واردات بنزین موافقت کرده است در حالی که کسی تذکر نمی دهد وابستگی کنونی کشور
به وارد کردن بنزین درست به مثابه آن است که ما تهیه وسایل دفاعی را غیر ضروری بدانیم و حتی بگوییم
واردات تفنگ و فشنگ هم از خارج، مقرون به صرفه است!.

مطالبی که در مجله خواندنی مورد بحث قرار گرفته است به مانند مسأله وارد کردن بنزین از خارج با این
استدلال عجیب که بنزین وارداتی ارزانتر از بنزینی ست که در داخل کشور تولید شود، همه خواندنی ست و
قابل تأمل. پرسش این است که در هیأت حاکمه ایران در این سالها آیا کسی به فکر ایران بوده است؟

خبرهای ایران‌شناسی

کوروش! آسوده بخواب



در شمارهٔ پیش ایران‌شناسی (سال ۱۷، شمارهٔ ۳) در زیر عنوان «استمداد از یونسکو برای جلوگیری از تخریب آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد» نوشتیم:
پاسارگاد پنجمین محوطهٔ جهانی ایران است که طی آخرین جلسهٔ یونسکو در تیرماه ۱۳۸۳ که در چین برگزار شد به علت دارا بودن شاخصهای فراوان در فهرست جهانی یونسکو به ثبت رسیده است.

ولی با اتمام سد سیوند در فارس و آبگیری آن، کارشناسان ایرانی و خارجی صریحاً اظهار نظر کرده اند که «دریاچهٔ این سد» حداقل ۱۳۰ اثر و محوطهٔ باستانی را که قدیمی ترین آنها متعلق به ۷۵۰۰ سال پیش است غرق خواهد کرد».

و اما در مورد آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد بعضی گفته اند که سد سیوند آنها را نیز غرق خواهد کرد. نظر دیگر آن است که چون آرامگاه کوروش در حدود ۸ کیلومتر از ابتدای دریاچهٔ سد فاصله دارد، زیر آب نمی رود. نظر سوم آن است که در هر حال رطوبت حاصل از دریاچهٔ سد سیوند، پس از آبگیری قطعاً آرامگاه کوروش و سایر آثار سنگی پاسارگاد را از بین خواهد برد.

در آن مقاله یاد آور شدیم که عده ای با توجه به دشمنی آشکار جمهوری اسلامی ایران با تاریخ و فرهنگ و هنر ایران پیش از اسلام معتقدند، احداث سد سیوند در درجهٔ اول برای نابود ساختن آرامگاه کوروش و آثار باستانی پاسارگاد طرح ریزی شده که چون خاری ست در چشم دولتمردان ایران، زیرا آنان معتقدند که تاریخ ایران با حملهٔ تازیانِ نومسلمان به ایران شروع می شود! مگر نه این است که آیت الله خمینی گفت: «این که مردم عادی می گویند «ما ایرانی هستیم... متضاد است با اسلام».

سرانجام مجلس شورای اسلامی در برابر اعتراضهای کارشناسان، آبگیری سد سیوند را یک سال به عقب انداخت. ولی بعد از یک سال چه خواهد شد؟

آقای نیک آهنگ کوثر، نقاش با ذوق ایرانی مقیم کانادا، بر اساس پیش بینی کسانی که گفته اند سد سیوند آرامگاه کوروش را نیز غرق خواهد کرد، تصویر جاننداری را که در صفحهٔ پیش چاپ شده عرضه کرده است که در آن آرامگاه کوروش در آبهای سد سیوند غرق شده است و حیوانات آبی در اطراف آن در حرکت هستند و خطاب به کوروش می گویند: کوروش! آسوده بخواب.

چه می توان کرد؟ هیأت حاکمهٔ فعلی ایران، نه به هويت ملی معتقد است و نه به سابقهٔ درخشان فرهنگی و تمدن ایران.

هر دم از این باغ بری می رسد

وزارت آموزش و پرورش در خدمت آیت الله مصباح یزدی

«فردا نیز: به دنبال دیدار فرشیدی وزیر آموزش و پرورش با آیت الله مصباح یزدی و مذاکرات صورت گرفته، توافق شد که از این پس «مؤسسهٔ امام خمینی» که زیر نظر مصباح اداره می شود، در آموزش ضمن خدمت نیروهای این وزارتخانه فعالیت کند.

به گزارش خبرنگار فردا، مدتی قبل فرشیدی وزیر آموزش و پرورش به همراه تعدادی از معاونان و مسؤولان عالیرتبه این وزارتخانه، به قم رفتند و با آیت الله مصباح دیدار کردند. در این ملاقات، آیت الله مصباح توضیح داد که تاکنون راهی برای ورود به آموزش و پرورش باز نشده بود و اینک این فرصت ایجاد شده است که برای آموزش مورد نیاز این وزارتخانه، مؤسسه امام خمینی وارد صحنه شود و فعالیت کند.

وزیر آموزش و پرورش هم از این همکاری استقبال کرد و قرار شد در زمینه گسترش طرح آموزش مبانی اندیشه اسلامی برای فرهنگیان، کمیته ای به مسؤولیت یکی از معاونان تشکیل شود و ضمن برگزاری جلساتی با مسؤولان مؤسسه تحت امر آیت الله مصباح، برای آموزش ضمن خدمت فرهنگیان در سراسر کشور برنامه ریزی کنند. این کمیته تاکنون چندین جلسه در همین زمینه برگزار کرد و در مرحله اول برای آموزش حدود ۷۰۰ نفر توافق شد.

گفتنی است که مؤسسه امام خمینی قم که زیر نظر آیت الله مصباح اداره می شود، یکی از مؤسساتی است که در طی سالهای گذشته با یک کار زیربنایی به تربیت دهها طلبه دارای مدرک دانشگاهی همت کرده و در حالی که دیگران به کار سیاسی روزمره مشغول بودند، آیت الله مصباح با برنامه ریزی دقیق و تدوین مبانی فکری و تربیت نیروهای توانمند، برای تأثیرگذاری درازمدت کار می کرده است.

بر اساس اطلاعات دریافتی، شاگردان مصباح با اعتقاد راسخ به مبانی فکری استاد خود، تاکنون دوره های مشابه زیادی را برای نهاد نمایندگی دانشگاهها و نیز برای هادیان سیاسی سپاه و بسیج برگزار کرده اند و این امر به ویژه در سالهای اخیر بیشتر شده است. پیش بینی می شود به دلیل نوع آموزش این افراد و به ویژه نقد روشنفکران مسلمان همچون سید جمال و دکتر شریعتی در حین آموزش ضمن خدمت، حساسیتهای زیادی در قشر فرهنگیان ایجاد شود.»

موسیقی چیست؟

موسیقی ضجه های انسان در فراق بهشت است

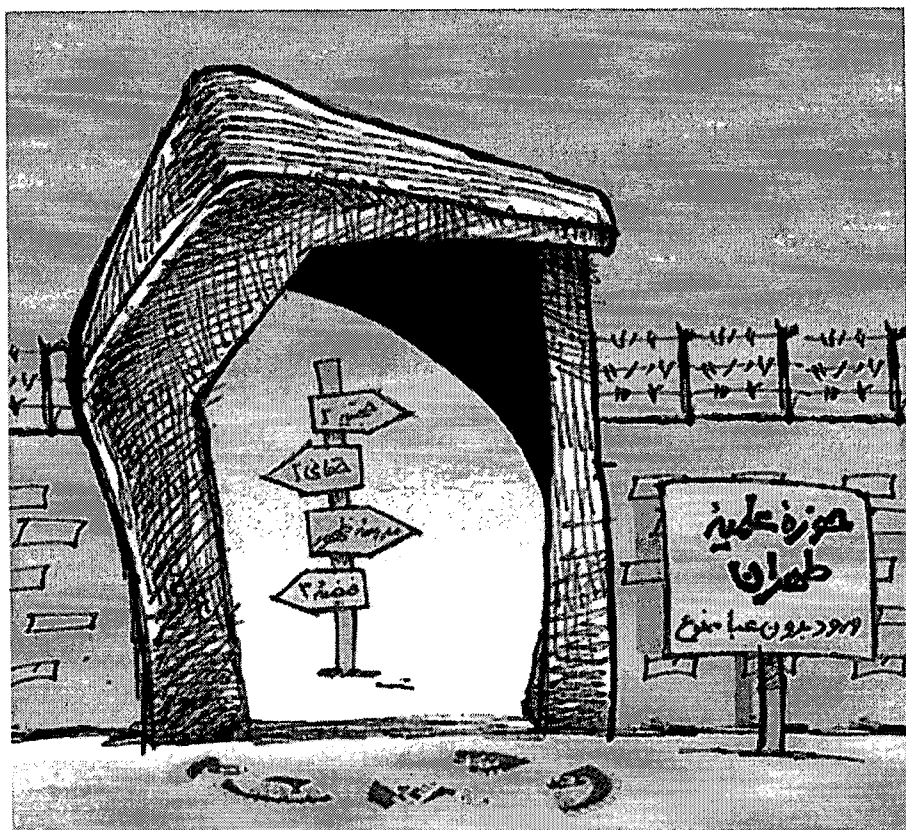
صفا هرنندی وزیر ارشاد اسلامی دولت احمدی نژاد «در مراسم اختتامیه جشنواره موسیقی فجر گفت: در محضر شما عهد می بندیم که روی موسیقی، که ضجه های انسان در فراق بهشت است و آن را با آیه های الهی می شناسیم سرمایه گذاری کنیم... موسیقی زیباترین نعمات هستی است و جهان از ملودی و اصواتی زیبا تشکیل شده است. هنر

موسیقی یک پا در خاک و سری در افلاک دارد. به همین خاطر، یک سری صوت در افلاک وجود دارد که گوش نامحرم اسرار هستی را نمی شنود...» (کیهان، لندن، شماره ۱۰۹۱ / ۶-۱۲ بهمن ۱۳۸۴).

حوزه علمیة طهران!

ورود بدون عبا ممنوع

آقای نیک آهنگ کوثر، به مناسبت انتصاب یک آخوند به ریاست دانشگاه تهران، این تصویر را از سر در دانشگاه تهران تهیه کرده است. به سرمقاله همین شماره ایران شناسی، زیر عنوان «نبرد «علما» با پیشرفت دانش» مراجعه فرمایید.



نامه ها و اهل نظرها

حاضر) را با کمال اشتیاق مطالعه خواهم کرد. در سرآغاز برگه که به انگلیسی برگردانده شده، *Pioneers and Islamic Medicine* به چشم می خورد که اندکی برای این جانب موجب گمراهی و سرگردانی ست. در این جاسخن از پزشکی اسلامی ست در حالی که تمام پیشروان و پزشکان آن زمان یا یونانی هستند و یا ایرانی و مصری و بابلی و هندی و چینی و غیره. شاید برخی از آنها هم مسلمان بوده و یا نوشته های خود را به عربی نوشته باشند. گمان نمی کنم که پیشرفتهای علمی چه پزشکی و چه علوم دیگر به ایمان و مذهب دانشمند بستگی داشته باشد. آنچه از مذاهب آسمانی به دیگر کشورهای دنیا رفته دستوره های دینی و مسأله بهشت و جهنم و نیکوکاری در این جهان برای وعده های روز آخرت و غیره آمده است نه پیشرفتهای علمی و

آقای دکتر مهدویان رونوشت نامه مورخ ۱۰ آذر ۱۳۸۴ خود را خطاب به آقای محمد تقی سرمدی برای چاپ در ایران شناسی فرستاده است. سرمدی مؤلف کتاب *A Research on the History of World Medicine and Treatment up to the Present Era* است که جلد اول آن با عنوان *Pioneers and Islamic Medicine* از سوی «انتشارات سرمدی» در تهران چاپ شده است. اعتراض آقای دکتر مهدویان به عنوان جلد اول کتاب است:

«... با تقدیم بهترین آرزوها برای شما و سپاس از کوششهایتان در راه پیشرفت فرهنگ ایران و پژوهش در تاریخ پزشکی جهان به خصوص تمدنهای باستانی از جمله یونان و ایران و مصر و بابل و چین و هند و روم و دیگران دو پوشینه کتابهای دایرة المعارف (پژوهشی در تاریخ پزشکی از آغاز تا عصر

پزشکی!

یکی از خوانندگان مجله تلفنی پرسیده است چگونه به روزنامه رعد سالهای پیش دسترسی یافته‌اید؟
پاسخ: این خبر در صفحات ۲۵۱-۲۵۲ کتاب شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد، تألیف آقای مهدی شمشیری چاپ شده است.

یکی دو سال پیش هم در نمايشگاهي در ژنو «هنرهای اسلامی» را به نمایش گذاشته بودند که از جمله شامل مینیاتورهای هندی و ایرانی بود با صحنه‌های رقص و شرا بخواری و زندهای نیمه لخت و امثال آنها که هیچ کدام اسلامی نبود.

در کتاب نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق که اخیراً در لوس آنجلس منتشر گردیده است، ضمن نقل این خبر، هم در زیر نویس صفحات ۱۵۰-۱۵۱، و هم در «فهرست منابع» مشخصات این کتاب را بدین شرح آورده‌ام:

من ایرادی ندارم که بنویسند این پژوهشهای علمی ایرانی و هندی و یونانی در دوران حکومتهای اسلامی در ایران و جای دیگر انجام شده است. اما آنها را کشفیات و یا پیشرفتهای اسلامی نامگذاری کردن گمان نکنم ارزشی به کارهای شایسته آن دانشمندان بدهد.

«شمشیری، مهدی: شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد، هوستون، تکزاس، ۱۳۸۲/۲۰۰۳ م.»

ارادتمند، دکتر جلال مهدویان، نیویورک»

جلال متینی

در شماره ۲ سال ۱۷ ایران شناسی، در بخش «نامه‌ها و اظهار نظرها»، در پاسخ آقای فرهاد مافی نوشته‌ام: برخلاف آنچه گفته‌اند و نوشته‌اند، احمد شاه در ضیافت لرد کرزن، قرارداد ۱۹۱۹ را مورد تأیید کامل قرارداد. و افزوده‌ام که این موضوع هم در کتاب روز شمار تاریخ ایران... تألیف آقای دکتر عاقلی آمده است و هم در روزنامه رعد، چاپ تهران (شماره ۱۷۷ مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸ هـ.ق.)

این ۵ مورد را در شماره ۲ سال ۱۷ تصحیح فرمایید:

ص ۳۸۹: خیزها، دولت به: خیزهای دولت
ص ۳۹۰: ۱۹۶۵ به: ۱۹۶۳
ص ۳۹۲: انگلیس به: انگلیسی
ص ۳۹۳: مفهوم به: مفهوم
ص ۳۹۴: پیش به: پیش

فهرست مندرجات

سال هفدهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۸۴

بخش فارسی

مقاله

- ۳۴ آهی (ایمن)، لیلی: ادبیات کودکان و نوجوانان در ایران امروز
- ۷۶ آیدنلو، سجاد: نخستین سند ادبی ارتباط آذربایجان و شاهنامه
- ۴۹۳ _____: رمانس «همای نامه»
- ۶۸ استعلامی، محمد: یوف کور را دوباره بخوانیم!
- ۴۵۶ _____: حافظ دل سوخته بد نام افتاد! سخنی درباره نظام الملک و شناخت درستی از شخصیت او
- ۵۴۹ اشراق، عبدالحمید: همدان
- ۳۴۴ افشاری، مهران: سیری در قلندری سروده سنائی
- ۱۵۵ ایرانی (رنجبر)، نسرین: نگاهی به «سورة الغراب» (سیمرغ از شاهنامه تا سورة الغراب) (آخرین بخش)
- ۲۷۲ امیدسالار، محمود: نسخه شاهنامه لندن به نشان Add, 21 103 و تاریخ کتابت آن
- ۳۲۶ برجیان، حبیب: تصحیح متون گویشی: دیوان درویش عباس گری
- ۴۶۶ _____: جغرافیای گویشهای ولایتی اصفهان
- ۶۹۶ پروین، ناصرالدین: پیشینه روزنامه نگاری فارسی در سرزمین کنونی عراق (۱۲۸۸-۱۳۰۱ خ)
- ۵۱۳ حمید، حمید: یهودیان و یهود یگری در «مقدمه ابن خلدون»
- ۴۳۵ خالقی مطلق، جلال: مردگیران (جشن بهاری زنان)
- ۶۴ دریایی، تورج: کمان رستم و یادگار زیریران
- ۶۴۵ دولتشاهی، مهرانگیز: زن ایرانی در کشاکش نوگرایی
- ۵۶۲ رجب زاده، هاشم: تدوین زندگینامه امپراتور پیشین ژاپن
- ۵۰ شاهمرادی، بیژن: کیارسی، طایفه ای در بختیاری
- ۷۳۷ _____: کلاه در فرهنگ بختیاری (پژوهشی در مردمشناسی فرهنگی)
- ۲۹۰ شفیع کدکنی، محمد رضا: پیشینه هنر تئاتر در ایران

فهرست مندرجات سال هفدهم «ایران شناسی»

۸۳۱

- صابری، رضا: قومس کجاست؟ ۱۲۸
- _____ : ناصر خسرو در روم ۲۳۹
- _____ : ناصر خسرو در شام (۱) ۵۲۵
- طالبقانی، محمد علی: آیینة سکندر ۳۱۵
- _____ : نظری به اوضاع و احوال اجتماعی - سیاسی اواخر عصر قاجار از خلال اسناد و گزارشهای محرمانه خارجیان ۷۴۹
- طاهری، زهرا: شعری که آینه است: نگاهی به زندگی و شعر عالمتاج قائم مقامی «ژاله» ۹۶
- _____ : شعری که آینه است: نگاهی به زندگی و شعر عالمتاج قائم مقامی «ژاله»، آخرین بخش ۲۵۷
- _____ : تصویر واژگونه زن در هبوط. نگاهی به مبحث صفت زنان در نصیحت الملوک ۶۷۳
- قادری، سید جعفر: ابر مردی در ره علم و فرهنگ ۱۱۱
- قاسمی، شریف حسین: معرفی اثری به نام «حیام» از سید سلیمان ندوی ۴۸۷
- کاتوزیان، محمد علی همایون: غزل سعدی ۴۰
- _____ : وجوه غزل سعدی ۲۳۰
- _____ : وجوه غزل سعدی (۲) ۴۴۲
- _____ : سعدی در شب وصل ۶۶۴
- کارگر، داریوش: یونان دستور و فرخ نامه ۲۹۵
- کازمی موسوی، احمد: نگاهی دیگر به زبان آوری بیهقی در نثر فارسی ۵۳۶
- کریم زاده تبریزی، محمد علی: اسناد تاریخی (۴) ۳۵۸
- _____ : دیوان ترکی نظامی گنجوی! ۵۵۶
- مؤید، حشمت: ترکان پارسی گوی. اشعار پارسی شاعران عثمانی (۷): سلطان سلیمان قانونی متخلص به محبتی ۴۵۱
- متینی، جلال: خوزستان و تمامیت ارضی ایران ۱
- _____ : چند خبر دانشگاهی از سرزمین عجایب ۱۳۵
- _____ : دومین تصحیح شاهنامه فردوسی ۲۰۷
- _____ : دستبرد جمهوری اسلامی به نام و کتیبه مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی (۳) ۳۵۴
- _____ : دستبرد جمهوری اسلامی ایران به «طرح تاریخ شفاهی ایران»، دانشگاه هاروارد ۴۱۹
- _____ : جبهه ملی و قتل رزم آرا ۵۶۶
- _____ : نبرد «علما» با پیشرفت دانش ۶۲۳
- میلانی، عباس: مجله دانشکده و مسأله تجدد در ایران ۱۷
- ولفگانگ، سزار (ترجمه رویی، محمد): شراب ایران: فصل فراموش شده ای از تاریخ شراب ۷۲۸
- یآوری، حورا: یک رویا و دوروایت ۷۱۰

برگزیده

- ۷۷۵ بهار، دکتر مهدی: حاکمیت فقها بر مردم به جانشینی خداوند
- ۳۶۵ بیات، کاوه: استالین و فرمان تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان
- ۱۵۶ درودی، ایران: نقاشی عصیان من است و شکیبایی من
- ۷۸۴ رحیمی، مصطفی: چرا با جمهوری اسلامی مخالفم؟ نامه به خمینی
- شریعتمداری، آیت الله سید کاظم: مراجع تقلید در دولت و حکومت اسلامی
- ۷۸۳ مستقیماً شرکت نخواهند داشت
- ۱۵۹ شریفی، حبیب: بیوگرافی ایران درودی
- ۱۷۱ طاهری، هوشنگ: نقاش لحظه های اثیری
- ۵۷۷ غنی، دکتر قاسم: چند نامه از ناصرالدین شاه، امیر کبیر، حاج ملا علی کنی، و آصف الدوله
- متینی، جلال: هشدار به جا، ولی بی حاصل
- ۷۷۳ به مناسبت سالگرد «جمهوری اسلامی» ایران بر اساس «ولایت فقیه»

نقد و بررسی کتاب

- ۵۹۰ اسپر اکمن، پال: بیست سال با طنز، نوشتهٔ رؤیا صدر
- ۷۹۵ خالقی مطلق، جلال: شاهنامهٔ لکی، به اهتمام حمید ایزدپناه
- ۳۸۴ سجادی، علی: فرهنگ لغات زبان مخفی، نوشتهٔ دکتر سید مهدی سمائی
- ۸۰۰ میر صادقی، جمال: مردم شهر افسوس، نوشتهٔ مرتضی میر آفتابی

ایران شناسی در غرب

- ۳۹۴ تفضلی، حمید: «رومی: مهتاب روی زیبا، مخواب!»، ترجمهٔ مونیکا هوتن شتراسه
- ۳۹۶ _____: «حافظ، رومی، عمر خیّام» زیباترین اشعار ایران در دورهٔ کلاسیک، ترجمهٔ سیروس آتابای
- مؤید، حشمت: فهرست دستنویسهای فارسی در کتابخانهٔ ملی اتریش و آرشیو دولتی اتریش در وین،
- ۳۸۹ تألیف ایرج افشار
- یوسف، سعید: «طوطی سیاه، کلاغ سبز» (مجموعه ای از داستانهای کوتاه)، نوشتهٔ هوشنگ
- ۱۷۴ گلشیری، ویراستار: حشمت مؤید

گلگشتی در اشارات فارسی

- ۱۸۱ متینی، جلال: معرفی ۱۳ کتاب و مجله

_____ : معرفی ۱۰ کتاب

_____ : معرفی ۱۴ کتاب و مجله

_____ : معرفی ۱۴ کتاب و مجله

خبرای ایران شناسی

ایران شناسی: استمداد از یونسکو برای جلوگیری از تخریب آرامگاه کوروش
و آثار باستانی پاسارگاد

_____ : کوروش! آسوده بخواب

_____ : هر دم از این باغ بری می رسد: وزارت آموزش و پرورش در خدمت
آیت الله مصباح یزدی

موسیقی چیست؟ موسیقی ضجه های انسان در فراق بهشت است!

حوزه علمیة طهران. ورود بدون عبا ممنوع

نامه و اطمینان نظر

ایران شناسی: باز هم درباره آذربایجان: دیروز و امروز، بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

پروین، ناصر الدین: پاسخ به دکتر هوشنگ صادقی نژاد

تنکا بنی، فریدون: درباره «اورمیة» در مقاله رسول رها بی: «سیمای شهری با دونام»

رستگار، حمید: درباره مسجد مقدس جمکران!

رها بی، رسول: پاسخ به فریدون تنکا بنی

سالمی، دکتر محمد حسن: آیت الله کاشانی در دادستانی ارتش نگفته است من فتوای قتل

رزم آرا را صادر کردم

سیف زاده، حمید: تابعیت سویس دکتر محمد مصدق

صادقی نژاد، دکتر هوشنگ: درباره مقاله «خاطرات تاج السلطنه و...»، نوشته ناصرالدین پروین

کاشانی، سید محمود: برخلاف روایت دکتر باقر عاقلی، آیت الله کاشانی در دادستانی ارتش

نگفته است فتوای قتل رزم آرا را صادر کردم

مافی، فرهاد: درباره سلطان احمد شاه

متینی، جلال: درباره نامه مافی، فرهاد

_____ : خبر روزنامه رعد درباره موافقت احمدشاه با قرارداد ۱۹۱۹

مهدویان، دکتر جلال: درباره کاربرد نادرست Pioneer and Islamic Medicine

نگاهی
به کارنامهٔ سیاسی

دکتر محمد مصدق

تألیف
جلال مسینی

شرکت کتاب



Ketab Corp.
1419 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024 U.S.A.
Tel: (310)477-7477



کتابفروشی
شرکت کتاب

۷ روز هفته
۱۰ صبح تا ۸ شب

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

۱۵۱۵ وستوود - لوس آنجلس

**1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024**

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: ketab@ketab.com



جلال خالقی مطلق

یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تالیف آن مشغول بود در ۹۳۱ صفحه در دو جلد در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است. «این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد.» (از مقدمه احسان یارشاطر بر «یادداشت‌های شاهنامه»).

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشا و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستان‌ها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.
P.O. Box 275
Winona Lake, IN 46590
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788
U.S. Fax Orders (800) 736-7921
Email: orders@eisenbrauns.com
Website: <http://www.eisenbrauns.com>



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XIII

Fascicles 1 and 2 Published:
ILLUMINATIONISM—INDUSTRIALIZATION II

INDUSTRIALIZATION II.—IRAN II. HISTORY OF IRAN, PRE-ISLAMIC

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at
www.iranica.com

Index to Volume XVII

35

Women's Characteristics in the Book <i>Nasihah al-Muluk</i>	31
Taleqani, M.A.: <i>Ayegah-ye Sekandar</i> (The Alexandrine Reflector)	16
Yavari, Houra: Present in the Past or The Story of a Dream	32

Iranshenasi
Index to Volume 17
 Spring 2005 - Winter 2006

Abstracts of Persian Articles by:

Aydenlou, Sajjad: The Romance called <i>Homai-nameh</i>	25
Borjian, Habib: Transcribing Dialect Manuscripts: The <i>Divan</i> of Darvish Abbas Gazi	23
_____ : The Geographical Distribution of Median Dialects in the District of Isfahan	24
Dowlatshahi, Mehrangiz: The Iranian Woman and the Struggle for Modernization	29
Kargar, Dariush: Yunan Dastur (the Sage) and the <i>Farrokhnâmeh</i>	14
Karimzadeh Tabrizi, M.A.: Nezami's So-called Turkish Divan	26
Katouzian, Homa: Sa'di's <i>Ghazals</i>	6
_____ : Aspects of Sa'di's love lyrics	12
_____ : Aspects of Sa'di's love lyrics II	21
_____ : Sa'di and 'the night of union'	30
Khaleghi-Motlag, Djalal: The Women's Spring Festival called "Mardgirân"	21
Matini, Jalal: The Issue is Preserving the Territorial Integrity of Iran not the Regime	1
_____ : The Second Edition of the <i>Shahnameh</i>	11
_____ : Fabricating the Harvard Oral History Project in the Islamic Republic of Iran	19
_____ : The "Clergy's" Battle with the Modernization of Education in Iran	27
Milani, Abbas: <i>Daneshkadeh</i> and the Question of Modernity in Iran	4
Qaderi, Seyyed Jafar: Mohammad 'Asemi, One of the Major Figures in Tajik Culture	9
Saberi, Raza: Where is Qumes?	10
_____ : Naser Khosrow in Anatolia	14
Shahmoradi, Bijan: Kayarsi: a Bakhtiari Clan	7
_____ : Hats in Bakhtiari Culture	33
Taheri, Zahra: Poetry as a Mirror: A look at the Life and Poetry of 'Alamtaj Qa'em Maghami (Zhaleh)	8
_____ : The Perverse Picture of Woman in the Fall: Examining	

images that initially appear in his earlier novel within a new system of signification by burdening them with different sets of historical connotations. The result is a fundamental shift on the level of the novels' respective chronotopes, or where the knots of narrative are tied and untied, and a highly revealing change in the spatio-temporal functions of Hedāyat's literary imagination: where the imaginal system of *Dokhtar-e Sāsān* displays a consistently nostalgic representation of a glorified and romanticized past in a present that looks towards that lost glory for self-definition, the seemingly identical imaginal system in *Buḡ-e kur* is redrawn to portray instead a vast, intractable, and timeless desert of memory wherein the narrator's obsessive engagement with history and memory delivers a radically altered concept of history and selfhood; one in which the once romanticized past loses its veneer of glory and the present becomes an enclosure haunted by an old odds-and-ends man whose response to the same idealized dreamscape of history is endlessly reiterated in his owl-like "grating, gooseflesh-raising peal of laughter."

Hats in Bakhtiari Culture

Bijan Shahmoradi

On the gravestones of some Bakhtiāri men, along with other types of ornamentation, are carved the famous brimless hats of the tribe otherwise known as the Kolāh-e Khosravi.

This article examines several topics: the eight times when Bakhtiari men do not wear hats; the kinds of hats they wear; and so on.

The hat is not only the sign of a man's greatness but also the sign of manhood itself. Musicians known in Bakhtiāri as *toshmāl* wear their hats in ways particular to their individual groups. In addition musicians act as an out-group, operating on the margins in popular ceremonies and taking their meals and drinking apart from general society. These out-groups comprise makers of canvas shoes, makeup artists, public bath workers, and all other professions but shepherds. They must associate within their group, including selecting a spouse from their own castes. In this way the shepherds remain socially isolated from them. Moreover, these out-groups are denied the right to be farmers because the Bakhtiāri believe that if they were to farm, there would be a drought.

This article corrects the general impression (a remnant of ancient beliefs) that there are two classes among the Bakhtiāris: the warriors and the shepherds.

acknowledges the worth of women to be in “nurturing the world and humankind.” But the picture of women in the work is one of rebels who must by themselves shoulder the heavy burden of eternal guilt. To give a picture of the female personality the author draws on analogs from animal behavior, attributing the most vicious traits of certain creatures to women. Indeed, except for sheep, all of the negative animal characteristics he selects apply to the perniciousness and shortcomings of women. In the author’s view, a woman is either endowed with the grace of submissiveness like a sheep or mired in the evil of her own nature. The author feels that woman’s evil was not only part of her nature from the very beginning of creation; it has also been the basis of misfortune and destruction of mankind. For this reason the Lord has punished women’s insubordination for 17 infractions.

Ms Taheri writes that the Koran contains no reference to Eve’s instigation in the eating of the forbidden fruit and the countless consequences of her sin. The belief in woman’s polluted nature crept into early Islamic sources from the exegesis of Torah scripture.

The writer then turns to the picture of women in the ancient rites of Iran and the belief in her inherently evil and seductive nature. This can be attributed to the presence of Jahy, the daughter or wife of Arhriman, in Zoroastrian tradition.

In the second part of the article the topic of the eternal damnation of woman for her disobedience, her sins, and her seductiveness and vulnerability to seduction are discussed.

Present in the Past or The Story of a Dream*

Houra Yavari

While the affinities between Ṣādeq Hedāyat’s *The Blind Owl* and his other psycho-fictions have often been noted by critics of modern Persian literature, the connection between *Buḡ-e kur* and Hedāyat’s nationalistic historical novels, with their characteristic abundance of pre-Islamic motifs and symbolism, have seldom, if ever, come under any scrutiny. The present study explores the connection between *Parvin dokhtar-e Sāsān*, Hedāyat’s first historical novel, and *Buḡ-e kur* in an attempt to bring to light some of the affinities between their respective thematic and imaginal systems. The aim of this comparative analysis is to demonstrate how, in *Buḡ-e kur*, Hedāyat re-appropriates many of the

* Abstract prepared by the author.

This one night in my beloved's embrace
 If they set me on fire it will leave no trace
 Once my desire is fulfilled death brings no fear
 I am ready like a shield for the arrow of fate
 O' heavens shut the window of the morning to the sun
 Tonight I am happy with the moon as it shone
 Is this the morning star or the Sacred Night
 Is it you in front of me or just the thought of you?
 I wish we could go and sleep out on the lawn
 If I did not mind the nightingale of the dawn
 These two eyes with which tonight I see you
 Pity if I set them on someone else tomorrow
 The soul of the thirsty is soothed by a river
 In the river I am drowned and still thirstier
 Speak! There is no stranger except the candle
 Whose tongue I will cut off this moment and handle
 Nothing would separate us except this garment
 And if it comes between us I will tear it apart
 Do not say Sa'di will not survive this love
 Say how I can shed the sadness of your love

The Perverse Picture of Woman in the Fall: Examining Women's Characteristics in the Book *Naṣīhat al-Moluk*

Zahra Taheri

The article begins by referring to advice literature in Iran before Islam and later to the manuals of morality of the post-Islamic era. The principal topic is the second half of Mohammad Ghazzāli's work *Naṣīhat al-Moluk* (Advice for Kings). Some scholars doubt the ascription of this part of the work to Ghazzāli. This is because, though it resembles parts of his Arabic work *The Revivification of the Islamic Sciences*, in its portrayal of women as well as in its appreciation of the rule of the Sāsānian kings as paradigmatically just rulers, it seems certainly to have been an independent work with the same title from the second half of the sixth (AH) century.

In the chapter "On the Traits of Women, their Good and Evil," the discussion revolves around two principles: the eternal rebellion and the everlasting punishment of women. The author of the book

Shāh in a short period of time resulted in major steps toward achieving equality of action between men and women.

Sa'di and 'The Night of Union'*

Homa Katouzian

Two main themes of classical Persian love poetry are 'the night of union' (*shab-e vasl*) and 'the night of separation' (*shab-e hejr*). 'Union' refers to the coming together of lovers in a wide sense. The lovers may have got back together after a period of separation which may have been due to travel or caused by the disruption of their relationship. They might have just got together for the first time after a long period of the lover pursuing the beloved. Or indeed they might have got together, perhaps for the first time, alone in a night of joy and happiness.

All of the above situations are portrayed in Sa'di's love poems. But, compared to many other Persian writers of love poetry, his *ghazals* on the lovers' union have three distinct characteristics. First, apart from the relatively few poems on mystical themes, they refer to the love of two human beings, to the love of the flesh. Secondly, and despite the fact that writing successfully on 'union' is more difficult than 'separation', there tends to be a relatively large number of poems on 'union'. Thirdly, many of the *ghazals*, and especially those that describe the getting together of the lovers alone during one night, are unusually open for their time in the description of their experience.

The following *ghazal* is a gem. It is probably the best Sa'di wrote on union, and possibly the best in classical Persian poetry on this subject. Putting aside the richness of the imagery and other literary devices, it is a most vivid, though still idealistic, description of a night being spent with the beloved. The lover is ready to die once his desire is fulfilled. The thirsty come to life, he says, at the sight of water; he is immersed in it and yet is thirstier. He would rather they made love in the garden but is worried that strangers or neighbours would catch them and give them away: If I did not mind the nightingale of the dawn. He uses the subtlest excuse for putting out the light, by 'cutting off the tongue' of the candle so it could not tell others. He uses as subtle an excuse to take off his robe 'if it comes between us'.

In the beloved's embrace

* Abstract prepared by the author.

The Iranian Woman and the Struggle for Modernization

Mehrangiz Dowlatshahi

The writer is a veteran in the battle for equal rights for women in Iran and was one of six female representatives in the 21st Session of the National Assembly. In this article she reviews the efforts of women in the modernization of the country during the last century. She divides this history into four parts: (a) women's role in the Constitutional Movement; (b) the period of relative calm and girls' education; (c) the emancipation of 1935 and the blossoming of women's efforts; and (d) women's political rights.

In the first part she points out that in traditional societies like that of Iran in the beginning of the 20th century, men themselves had to be enlightened before women could gain their rights. They had to be freed from the bonds of their conservatism.

Dowlatshahi mentions some of the men who became enlightened during the period. The second part of the article is devoted to the role of foreign schools in the movement. She also speaks of the schools established by Iranian religious minorities. She then goes on to discuss certain women's organizations.

In the third part, the author states that the edict of 1935 did not merely abolish the veil but it also established women as equal members of society, working alongside men. This step led in future years to the creation of the Literacy and Health Corps. She mentions here the various women's organizations; the International Exposition of Women's Activities of 1961, attended by women's societies from 33 countries; passing of the Family Law; the Organization of Women Cooperating Groups in 1956; the High Commission for Women; the International Assembly of Women; and the Women's Organization of Iran in 1966.

In the last part of the article she mentions how women received the right to participate in elections for the National Assembly. At the opening of an economic conference, the Shāh stated that Iran had to become a country of equal rights for men and women. This statement of gender equality eventually led to complete voting rights for women and the election of six women delegates to the National Assembly. This in turn led to the law establishing the Literacy Corps, the Women's Social Services Law, and the Family Protection Act. The 1935 Edict of Reẓā

community and closed institutions of higher learning for two years in the name of a "cultural revolution." The Government also mandated that a few clerics be installed in various oversight roles at the universities as representatives of "jurist government," and so on. The government also instituted a change in the way students were admitted to university. In addition to the general entrance exam, the *konkur*, places were reserved for members of martyr families and paramilitary groups such as the *Basijis*. Finally, and most importantly, the Friday sermon was moved from the Congregational Mosque to the University of Tehran campus. In the meantime the state made the clerical authority of the *Howzeh* overseers of University affairs.

As part of the general policy of de-secularizing the universities a cleric has now been appointed chancellor. Why? Because the government of the Islamic Republic would like to demean the University of Tehran and the whole modern, higher university system that had been established by Rezā Shāh. Even the creation of a modern elementary school had been a thorn in the side of the clergy, let alone a system of higher learning. The author feels that if his fellow Iranians were aware of the relationship the clergy of Iran had to modern education, they would not be surprised that a cleric has become head of the University.

After this introduction, Matini points out that before Rezā Shāh, educational affairs had been the sole province of the clergy. There were religious schools and seminaries located in mosques. None of these taught modern sciences and European languages. Matini also mentions the schools set up by foreigners, American, French and British agencies operating in Iran. These functioned independently of the state and the clergy at the time. Despite the fact that the Bible was taught in them, the clerics had no objections to these schools. But during the time of Nāṣer al-Din Shāh, as soon as the state began to open schools with modern curricula and foreign and Iranian teachers, the clergy rose in opposition. Nāṣer al-Din Shāh had no choice but to employ a prayer leader and caller to prayer in this school (Dār al-Fonun, or Polytechnic). This satisfied the clergy. When interested individuals began to establish modern elementary and secondary schools in various provinces, the clergy fought back, destroying them (examples of such actions are detailed in the article). After Rezā Shāh established order in the country, he put a modern system of education in place and in 1934 established the University of Tehran.

The reason why the clergy were opposed to Rezā Shāh and his educational reforms was that he was opening the door to modernization in Iran.

Abstracts of Persian Articles*

The “Clergy’s” Battle with the Modernization of Education in Iran

Jalal Matini

Among the many surprising, news items attracting wide attention in Iran during past months is the elevation of a seventy-year-old “cleric” to the position of chancellor of the University of Tehran, the oldest and most venerable institution of higher education in the country. The new head has no university education, but, according to one account, has completed the sixth grade curriculum. The new Minister of Education appears to have made the appointment; however, as is well known, according to Article V of the Constitution, the Supreme Jurist in the absence of the long-awaited Mahdi, has the authority to make such appointments personally. In view of the fact that to this point, the Islamic Republican regime has voiced no objections to the previous chancellors of the university, it is important to see how a “cleric” came to occupy the position. The author of this article reviews the history behind the appointment. First there is Ayatollah Khomeini’s statement blaming the ills of Iran on university and college graduates. The Islamic government purged many professors and other members of the academic

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Homa Katouzian Zahra Taheri	Sa'di and 'the night of union' The Perverse Picture of Woman in the Fall: Examining Women's Characteristics in the Book <i>Nasihah al-Muluk</i>	30 31
Houra Yavari	Present in the Past or The Story of a Dream	32
Bijan Shahmoradi	Hats in Bakhtiari Culture	33

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVII, No. 4, Winter 2006

Persian

Articles	623
Selections	773
Book Review	795
Short Reviews	805
News of Iranian Studies and Related Events	824
Communications	828

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The "Clergy's" Battle with the Modernization of Education in Iran	27
Mehrangiz Dowlatshahi	The Iranian Woman and the Struggle for Modernization	29

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone : (301) 279-2564
Fax : (301) 279- 2649
Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$18 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$37.00 for Europe,
and \$41.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Mehrangiz Dowlatshahi

Homa Katouzian

Jalal Matini

Bijan Shahmoradi

Zahra Taheri

Houra Yavari